

نشانی:
تهران، خیابان آیت الله طالقانی،
خیابان ملک الشعراء بهار (شمالی)
شماره ۳، انتشارات شاهد
صندوق پستی: ۴۳۴۸ - ۱۵۸۷۵
تلفن: ۸۸۸۲۳۵۸۴ - ۸۸۸۳۵۱۰۸
دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۴۹

Email: baran@shahedmag.com
www.shahedmag.com
www.shahed.issar.ir

- شاهد یاران از پژوهش‌های محققان درباره موضوعات نشریه استقبال می‌کنند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد است.
- آثار ارسالی مسترد نمی‌شود.
- نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.
- نظرات مصاحبه‌شوندگان الزاماً موضع مجله نیست.



یاران

صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول و سردبیر: محبوب شهبازی
جانشین سردبیر: رضا حاجی آبادی
مدیر اجرایی: سیده فاطمه رضایی
دبیر تحریریه: مهدی حسین‌زاده
ناظر فنی چاپ: یوسف قدیانی
چاپخانه: سازمان فرهنگی سیاحتی کوثر
توزیع: موسسه فرهنگی هنری شاهد

پیام رهبری / ۲

دیبچه / ۳

مناجاتنامه سردار شهید، علی تجلایی / ۴

زندگی شهید در یک نگاه / ۵

پیام شهید به ملت ایران / ۹

سخنرانی شهید علی تجلایی در جمع پاسداران پادگان سیدالشهداء (خاصبان) / ۱۰

تقدیر شهید تجلایی فراتر از مصلحت رقم خورد / شهید علی تجلایی به روایت دکتر محسن رضایی / ۱۲

نام علی تجلایی نام برجسته آذربایجان است / علی تجلایی به روایت سرلشکر محمدعلی (عزیز) جعفری، فرمانده کل سپاه پاسداران / ۱۶

علی همه زندگی من بود، هم مربی‌ام بود و هم برادرم / محمد تجلایی، برادر شهید علی تجلایی / ۱۸

با دروغ گویی بسیار مخالف بود / حاج مصطفی مولوی / ۲۳

خداترس بود / نسیمه عبدالعلی‌زاده همسر شهید علی تجلایی / ۲۷

تمام حرکات علی بسیجی بود / سردار ناصر بیرقی، هم‌رزم شهید علی تجلایی / ۳۲

برای حفظ اسلام، شهید تجلایی انتخاب خدا بود / شهید علی تجلایی به روایت دکتر سید یحیی (رحیم) صفوی / ۳۷

شهید تجلایی یک فرد انقلابی بود که انقلابی ماند و انقلابی هم شهید شد / سردار فتح‌الله جعفری / ۳۹

شهید تجلایی صبور، باهوش و یک فرد نظامی تمام عیار بود / مهندس ناصر امینی / ۴۳

شهید علی تجلایی، نعمتی بزرگ برای سپاه بود / سردار داود نوشاد / ۴۶

شهید تجلایی، ترس را می‌ترساند / صادق حیدرخانی یکی از فرماندهان هشت سال دفاع مقدس / ۴۹

باندبیرترین فرمانده جنگ / روایت کامل از وقایع سوسنگرد و شهید تجلایی از زبان، محمدرضا چمیده‌فراز یاران شهید تجلایی در حصر سوسنگرد / ۵۴

رمز ماندگاری ایشان، توکل به خدا، قدرت طراحی و هوشمندی بود / سردار محمدتقی قهرمان‌نیا / ۶۲

شهید علی تجلایی، بسیار پرانرژی، رک‌گو و صادق بود / سرتیپ دوم جانباز، سعید پورداراب / ۶۶

علی، مخلوق بسیار زیبای خدا بود / جانباز سرافراز، غلام زاهدی / ۶۹

قهرمان زندگی‌ام، مهربان‌ترین بابای دنیا / مریم تجلایی، فرزند شهید تجلایی / ۷۳

عملیات خیبر به روایت شهید تجلایی / ۷۴

گزارش شهید علی تجلایی بعد از آزادسازی سوسنگرد به درخواست شهید حسن باقری / ۸۰

شهید به روایت هم‌زمان / ۸۳

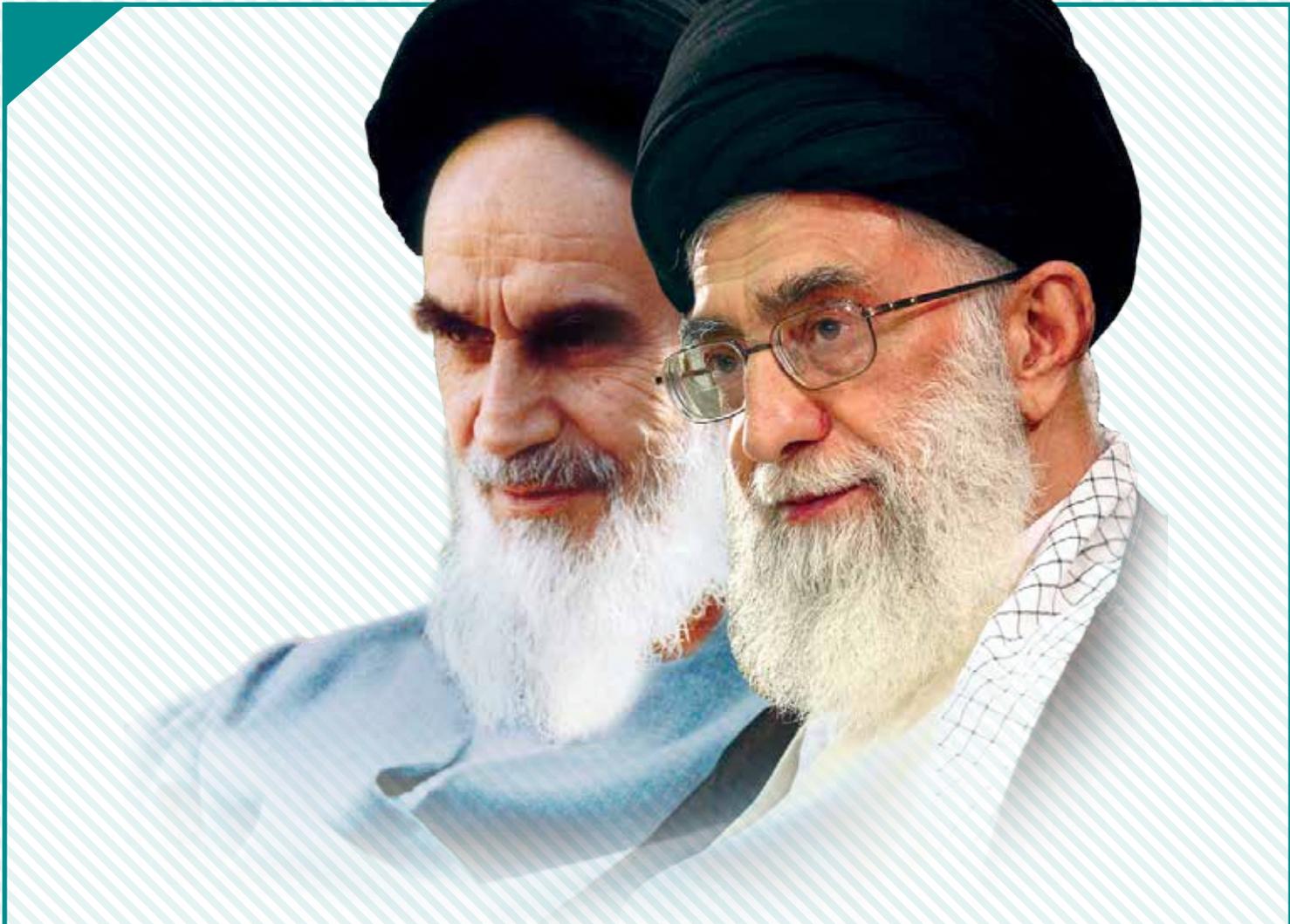
بازخوانی مصاحبه سردار شهید علی تجلایی در رابطه با حماسه ۲۶ آبان‌ماه سال ۱۳۵۹ و آزادسازی سوسنگرد / ۸۴

وصیت‌نامه شهید علی تجلایی / ۸۶

خاطرات شهید علی تجلایی / ۸۸

سروده‌هایی در وصف سردار سوسنگرد / ۹۰

شهید به روایت تصویر / ۹۲



حضرت امام خمینی (ره):

امروز، به فضل همین شهادت‌ها و به برکت خون شهدا، ملت ما، ملت سربلند و آبرومندی است و ملت‌ها آبرو و عزت را این گونه باید پیدا کنند.

مقام معظم رهبری (حفظه):

زنده نگه داشتن یاد شهدای انقلاب باعث تداوم حرکت انقلاب است.





دیباچه...

سال هاست که آسمان، کوچ غریبشان را بر شانه‌هایمان، چون پرنده می‌تکند و آفتاب، مسیر چشمانشان را با انگشت نشان می‌دهد و می‌گرید. سال هاست که رفته‌اند و بادهای بوی پیراهنشان را بر خاکریزهای بسیار، مویه می‌کنند. آنان انعکاس روشن خورشید در رودخانه‌های سرخ حماسه‌اند. دلشان، دریا می‌نوشت و نگاهشان، توفان می‌سرود. برخاستند؛ آن هنگام که نفس‌های سرما، پنجره‌ها را سیاه کرده بود و شهر، می‌رفت که در اضطراب ثانیه‌های تجاوز، کمرخم کند. برخاستند و با قدم‌های استوارشان در رگ‌های وطن، خون زندگی جاری شد. پلاک برگردن و چفیه بر شانه، جاده‌های صلابت را پشت سر گذاشتند و خاک را لبخند کاشتند. پا در رکاب ستاره و باران، آسمان عشق را تا دورترین‌ها در نور دیدند و اینک، ما مانده‌ایم و این خاک مردابی. کوچ‌های شهر را که ورق می‌زنم، نامشان را بر پیشانی افتخار این سرزمین درخشان می‌یابم. تقویم‌ها جفا کرده‌اند، اگر تنها به چند روز برای شهیدان بسنده کنند. قلم‌های منظوم اگر کم بگذارند در حق خون، کوتاهی کرده‌اند. پوتین‌ها فقط اندکی از رشادت بچه‌ها را پیش بردند. کوله‌های همت آنان، واکنش سبزی بود در برابر خزان‌زدگی و هجوم اتفاق پاییز. آنجا که آنان رفته بودند، چشم‌های ما، حرفی برای گفتن نداشت. همه حرف‌ها را با لبخند و گریه‌ها می‌زدند. خاکریزها گواه خوبی است بر اشک‌های چکیده از دعای کمیل‌شان. آنس با واژه‌های دنیایی، برای لب‌های ما ماند و شگفتا از آنان که در جبهه‌ها، با لحن‌های متفاوت، استقامت را به شعر درآوردند! آنگاه که مفاتیح یا اسلحه به دست می‌گرفتند، غزل‌هایی از ملکوت، در چهار گوشه سنگر گل می‌کرد. برادر! خواهر! ما بدهکاریم! ما به آن روزها و شب‌ها بدهکاریم. ما به آن مادر و پدر که با اشک و گریه، فرزندشان را روانه جبهه کردند، بدهکاریم. به آن خانمی که بغضش را در گلو خفه کرد تا سد راه شوهرش نشود، به آن نوزاد سه ماهه که حسرت گفتن کلمه «بابا» را تا همیشه بر دل خواهد داشت، بدهکاریم. به مظلومیت آن شهیدی که دلش برای دخترش تنگ می‌شد، اما فرصت بازگشت به خانه را نداشت، بدهکاریم. به بزرگی و غرور آن رزمنده‌ای که به او گفتند دخترت روی تخت بیمارستان منتظر دیدن توست، برگرد، اما او بخاطر صدها جوان هم سن و سال دخترش حاضر به ترک جبهه نشد و تنها زمانی به خانه برگشت، که جسد دخترش را دفن کرده بودند!... ما بدهکاریم. ما به اندازه قطرات اشک مادران و همسران، بدهکاریم. به مظلومیت و معصومیت دختران و پسران بابا ندیده، به گریه‌های شبانگاه همسران شوهر از دست داده، بدهکاریم. به بزرگی پیرمردی که کمر خم نکرد و بر جنازه تنها فرزندش نماز خواند، بدهکاریم. ما به نام هزاران هزار شهید، جانباز، اسیر، به هزاران هزار خانواده، هزاران پدر و مادر، بدهکاریم. به ما گفتند از شهید بنویس، از شهادت بنویس، از سردار سوسنگرد بنویس، از تجلایی بنویس! اما قلم از وصف این شهدا قاصر است و با نوشتن نمی‌توان وصف کرد! باید نوشت و نشست در سکوت و در آسمان تجسم کرد، در سکوت تفکر کرد تا شاید بشود این شهید و حماسه‌ها و مقاومت‌هایش را در ذهن گنجاند. سردار سوسنگرد و ستاره بدر، کسی که سقف آسمان برایش کوتاه بود و در زمین نمی‌گنجید و پرواز کرد تا پیش خدا باشد، همان آرزویی که همیشه داشت، در سوسنگرد حماسه آفرید، حماسه‌ای که وقتی هم‌زمانش به سوسنگرد می‌روند بوی بهشت را در آنجا استشمام می‌کنند، چون علی در این شهر عهدنامه بهشت بسته بود. از کسی می‌خواهم بگویم که در مراسم عقدشان از همسرش می‌خواهد برایش دعا کند، دعا کند که شهید شود! از کسی می‌خواهم بگویم که آرزویش این بود که گمنام شهید شود و این چنین شد و چه زیباست تمام آرزوهایش را خدا شنید و چنین شد. از کسی می‌خواهم بگویم که نماز شب‌هایش را در سکوت می‌خواند تا هیچ کس حتی همسرش متوجه نشود، کسی که دوست داشت بسیجی باشد و بسیجی شهید شود، کسی که فرماندهی‌اش را در قرارگاه خاتم‌الانبیاء رها کرد و با لباس سوسنگردش که جای گلوله‌ها و ترکش‌های عملیات سوسنگرد بود به بدر رفت، تا از آنجا به پیش خدا پرواز کند، علی پرواز کرد و پیکر پاکش نیز به کشور بازنگشت و گمنام ماند و چه واژه زیبایی است کلمه «فاتح غریب» بر روی پلاکش.

مناجات‌نامه

سردار شهید علی تجلایی

خدایا! معبودا! آرزوی قلبی‌ام این است و برحسب این آرزویی که در دلم در طلب شهادت خطور می‌کند به دنبالش می‌گردم و در جستجوی این آرزوی دیرینه‌ام در شهرها و دیار غربت و در جبهه‌ها می‌گردم و من به دنبال این آرزویم مانند شخص سرگردانم و لیک نمی‌دانم که شهادت من در صحراست و یا در کوه و بیابان و یا در دیار و در جبهه‌ها و به دست کیست و از ناحیه کیست ولی می‌دانم علم آن نزد توست و وسیله‌اش به دست توانای توست و تویی که به لطف خود شهادت را قسمت می‌کنی و با رحمت خویش وسیله برآورده شدن این حاجت را فراهم می‌سازی پس پروردگارا این آرزویم را که تنها مهمترین و اولین و آخرین است بر من برآورده بفرما و مرا در جستجوی راهی که شهادتم را در آن مقدر نکرده‌ای به زحمت مینداز زیرا این بدن ضعیف و ناتوان من توان آن را ندارد. بار خدایا من به رحمت تو نیازمندم بار خدایا به رحمت تو امیدوارم ناامیدم مفرما. بار خدایا با فضل و کرم خود این آرزویم را برآورده بفرما.

بار خدایا با رحمت خویش گناهان مرا ببخش. بار خدایا ما را از شفاعت محمد و آل محمد (ص) بی‌نصیب نفرما.

بار خدایا مرا از شفاعت آقا اباعبدالله الحسین و یاران با وفایش آیت‌الله بهشتی و مدنی و دستغیب و صدوقی و باهنر و رجائی و اشرفی اصفهانی و آیت‌الله مطهری بی‌نصیب مفرما. بار خدایا با رحمت خویش گناهانم را ببخش و برای بنده ناتوان خویش شهادت را بخشش کن زیرا که تو دارای فضل بزرگی هستی.

زندگی شهید علی تجلایی در یک نگاه

درآمد

شهید علی تجلایی در ۵ مردادماه سال ۱۳۳۸ در خانواده‌ای مذهبی در محله مارالان تبریز به دنیا آمد. دیپلم خود را در رشته ریاضی از دبیرستان "تربیت" تبریز گرفت. شهید تجلایی در نوجوانی از امضای برگه عضویت حزب رستاخیز خودداری کرد و به همین دلیل توسط ساواک احضار شد. در تظاهرات و اجتماعات مردمی علیه رژیم پهلوی حضور فعال داشت و به چاپ و پخش اعلامیه مشغول بود. در ادامه به ابعاد زندگی و مبارزات شهید علی تجلایی می‌پردازیم.

حفاظت از نماینده امام در افغانستان و حمل وجه نقد برای مجاهدین، برنامه دقیقی تهیه کرد. تجلایی بلافاصله پس از ورود به ایران، راهی جبهه‌های جنوب شد و در نبردهای دهلاویه شرکت جست و پس از آن در حماسه سوسنگرد، حضور فعالی داشت.

حماسه سوسنگرد

شهر "بستان" به دست نیروهای عراقی افتاد. رزمندگان، پیاده به سوی سوسنگرد عقب نشینی کردند و عازم دهلاویه شدند تا در آنجا، خط پدافندی ایجاد کنند تا دشمن نتواند از پل "سابله" عبور کند. با ورود علی تجلایی و یارانش، نیروهای رزمنده جانی دوباره گرفتند.

آموزش داده و گام از گام که برداشته‌ام، تیری زیر پایم کاشته است. اکنون می‌خواهم با پانزده روز آموزش، شما را به جنگ ضد انقلاب در کردستان و پاوه آماده کنم و اگر در اثر ضعف آموزشی یک قطره از خون شما بریزد، من مسئولم و فردای قیامت باید جوابگو باشم. "سختگیری وی در آموزش به حدی بود که در میان نیروها به "علی رگبار" معروف بود.

سپس مدتی به کردستان رفت و به مبارزه با ضدانقلاب منطقه پرداخت. پس از مدتی مأموریت پیدا کرد که راهی افغانستان شود، تا علیه نیروهای متجاوز شوروی، مردم مسلمان آن کشور را یاری کند. وی در آنجا برای تأسیس مرکز آموزش فرماندهی برای مجاهدین افغانی،

فعالیت‌های شهید علی تجلایی بعد از انقلاب

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در سال ۱۳۵۸، به عضویت سپاه پاسداران درآمد و یک دوره آموزشی نظامی پانزده روزه را زیر نظر "سعید گلاب‌بخش" معروف به "محسن چریک" گذراند. شهید تجلایی که در امر آموزش فنون رزمی، مهارت زیادی کسب کرده بود، پس از مدتی، اولین پادگان آموزشی سپاه در تبریز را بنام خاصان (سیدالشهدا کنونی) به کمک چند نفر دیگر تاسیس و خود نیز به‌عنوان مربی تاکتیک در همان پادگان مشغول به فعالیت شد. او در آموزش نظامی بسیار جدی و سخت گیر بود و می‌گفت: "من در عمر خود پانزده روز آموزش دیده‌ام و فردی به نام "محسن چریک" به من



تجلایی برای شناسایی مسیر رودخانه، از بقیه جدا شد و در کنار رودخانه به تکاوران عراقی برخورد. آنها می‌خواستند او را زنده دستگیر کنند و برای گرفتن اطلاعات، به آن طرف کرخه ببرند.



■ شهید علی تجلایی در کنار رزمندگان لشکر عاشورا

مقداری مهمات در ساختمان‌های سازمانی وجود داشت و رسیدن به آنجا با توجه به آتش دشمن، امری غیرممکن می‌نمود. شهید تجلایی، تویوتایی را که لاستیکش ترکیده بود و بسیار آهسته حرکت می‌کرد، سوار شد و به‌وسط چهارراه رفت. سیل رگبار دوشکا به طرفش سرازیر شد. نیروهای عراقی به داخل خانه‌های سازمانی نفوذ کرده بودند. وی پس از رسیدن به آنجا چهل دقیقه یک تنه با آنها جنگید و مهمات را برداشت و به سوی رزمندگان بازگشت. هم‌زمانش می‌گوید: "با چشم خود عنایت و لطف خدا را دیدیم. گویی حایلی نفوذناپذیر از هر طرف ماشین را حفاظت می‌کرد."

وقتی از ماشین خارج شد، غرق در خون بود. گلوله کالیبر ۷۵ به رانش خورده بود. وی را به مسجد انتقال دادند و گلوله را از رانش بیرون آوردند. تجلایی با زخمی که در بدن داشت، دوباره به راه افتاد. تلفن سالمی پیدا کرد. به تبریز زنگ زد و با آیت‌الله مدنی صحبت کرد و از کوتاهی بنی‌صدر که در آن زمان فرماندهی کل قوا را بر عهده داشت و از تنهایی نیروها سخن گفت. آیت‌الله مدنی که پشت تلفن می‌گریست، بلافاصله خود را به حضرت امام (ره) رساند و به دنبال آن فرمان تاریخی حضرت امام که فرمودند: سوسنگرد هر چه سریع‌تر باید آزاد شود و نیروهایی که در آنجا هستند از محاصره خارج شوند.

در ۲۶ آبان ۱۳۵۹ نیروهای سپاه وارد عملیات شدند و همراه هوانیروز و توپخانه ارتش، به نیروهای عراقی یورش بردند. بدین ترتیب، سوسنگرد آزاد شد. زخم‌های تجلایی عفونت کرد و او را به تهران اعزام کردند.

❖ عملیات فتح‌المبین

شهید تجلایی در عملیات فتح‌المبین، در فروردین ۱۳۶۱، با سمت فرماندهی گردان‌های آیت‌الله مدنی و آیت‌الله قاضی طباطبایی شرکت جست.

نیروهای عراقی تا کنار کرخه رسیده بودند که تجلایی در عرض رودخانه طنابی کشید تا نیروها از رودخانه عبور کنند. فقط چند تن باقی مانده بودند. تجلایی برای شناسایی مسیر رودخانه، از بقیه جدا شد و در کنار رودخانه به تکاوران عراقی برخورد. آنها می‌خواستند او را زنده دستگیر کنند و برای گرفتن اطلاعات، به آن طرف کرخه ببرند. وی به‌سوی آنها شلیک کرد، یک نفر را کشت و بقیه فراری شدند.

او با خونسردی و اطمینان به ساماندهی نیروها پرداخت. به دستور او نیروهایی که در اطراف شهر پراکنده بودند، جمع شدند و در گروه‌های سه نفره، در مناطق مختلف شهر مستقر شدند. تجلایی برای نیروهایش صحبت کرد و به آنها گفت: آیا حاضرید امشب را بخریم؟ بیایید بهشت را برای خود بخریم. رزمندگان از لحاظ آب در مضیقه بودند و به ناچار از آب‌های کثیف گودال‌ها استفاده می‌کردند. عراق با چهار تیپ زرهی و پیاده وارد شهر شده بود، در حالی که تعداد رزمندگان مدافع شهر، به دویست نفر نمی‌رسید. در این حین، تجلایی از ناحیه کتف زخمی شد، ولی با بستن یک تکه پارچه سفید روی زخم، به فعالیت خود ادامه داد و عملاً فرماندهی عملیات شهر سوسنگرد را به عهده داشت. با ادامه درگیری، موشک‌های آرپی. چی و مهمات رزمندگان تمام شد، به‌طوری که رزمندگان روی زمین در جستجوی فشنگ بودند. تجلایی سه راهی و کوکتل درست می‌کرد.

ابتدا به ارزیابی موقعیت دشمن و نیروهای خودی پرداخت و طرح‌های خود را ارائه کرد. ابتدا تصمیم این بود که دشمن پیشروی کند و رزمندگان دفاع کنند، اما علی تجلایی طرح دیگری داشت. بر طبق نظر او، رزمندگان می‌بایست نظم و سازمان دشمن را برهم می‌زدند. همان شب با فرماندهی تجلایی، اولین شبیخون به دشمن انجام شد و این کار تا چند شب ادامه یافت.

عملیات عراقی‌ها به دهلاویه در تاریخ ۲۳ آبان ۱۳۵۹ آغاز شد. در طی این عملیات، دشمن تا نزدیکی پادگان حمیدیه پیش رفت و دهلاویه را در محاصره کامل قرار داد. هدف اصلی دشمن، تصرف سوسنگرد بود. شهید تجلایی پس از بررسی مجدد منطقه، بر آن شد تا نیروها را به عقب برگرداند و به دستور او، نیروها به سوسنگرد عقب‌نشینی کردند. شهید تجلایی درصدد بود تا در اولین فرصت، زخمی‌ها را از سوسنگرد خارج کند. سرانجام تمامی مجروحان با قایق به آن سوی کرخه منتقل شدند.

از حمیدیه فرمان رسید شهر را تخلیه کنند. از تمام نیروهایی که تجلایی سازماندهی کرده بود، حدود ۱۵۰ نفر باقی‌مانده بودند. تجلایی به آنها گفت: "هر کس می‌خواهد سوسنگرد را ترک کند، همچون شب عاشورا می‌تواند از تاریکی شب استفاده کند و از طریق رودخانه و جاده خاکی، به اهواز برود." دشمن هر لحظه پیشروی می‌کرد و از بی‌سیم اعلام عقب‌نشینی می‌شد.

است که برادران کوچکتر، برادران بزرگ خود را اصلاً در شهادت مراعات نمی‌کنند، سبقت می‌گیرند و زودتر از برادر بزرگ‌ترشان به مقصد می‌رسند." و این درحالی بود که "اصغر قصاب عبداللهی" نیز از پیش‌دستی برادر کوچک‌ترش گله‌مند بود. شهید تجلایی برای آوردن جنازه برادر که در منطقه دشمن افتاده بود، شبانه راهی شد. وقتی که با زحمات و خطرات زیاد جنازه شهید را آورد، متوجه شد نامش مهدی است و بسیار به برادرش مهدی شبیه است، اما خود او نیست. با این حال خوشحال شد و گفت: "او را که آوردم انگار برادر خودم مهدی را آوردم." پیکر مهدی تجلایی که در منطقه عملیاتی باقی مانده بود، در سال ۱۳۷۳، کشف و به زادگاهش انتقال یافت.

❖ از معاونت آموزشی سپاه تا طرح قرارگاه خاتم‌الانبیاء

علی تجلایی در سال ۱۳۶۲، به سمت معاونت آموزش‌های تخصصی سپاه منصوب و در تنظیم و تدوین دستاوردهای عملیات کوشش بسیار کرد. در همان سال، در عملیات والفجر ۲ شرکت کرد و بعد از آن به تهران اعزام گردید تا دوره دانشکده فرماندهی و ستاد ارتش جمهوری اسلامی ایران (دافوس) را بگذراند. در عملیات خیبر نیز شرکت کرد. پس از آن مسئولیت طرح و عملیات قرارگاه خاتم‌الانبیاء^(ص) به او واگذار شد.

برادر کوچک‌ترش "مهدی" در بهمن ماه ۱۳۶۱، در عملیات والفجر مقدماتی شرکت داشت و مهدی در منطقه عملیاتی در میدان مین به شهادت رسید. علی بر آن بود که پیکر برادر را برگرداند.

سراسری اسرائیل به جنوب لبنان، قصد داشت جنگ را خاتمه داده و امتیاز خرمشهر را برای خود نگهدارد. از سوی دیگر فرماندهان ایرانی با اطلاع از این قصد بر آن شدند تا با فتح منطقه‌ای از خاک عراق و گرفتن امتیاز اراضی، پایان عادلانه‌ای به جنگ بدهند. به این ترتیب عملیات "رمضان" در چهار محور و پنج مرحله از سوی فرماندهان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و ارتش جمهوری اسلامی ایران طراحی گردید، تا با عبور از خط مرز بین‌المللی، یک زمین مثلث شکل به وسعت ۱۶۰۰ کیلومتر مربع تصرف شود.

شهید تجلایی در تیپ عاشورا، مأموریت خود را به شایستگی در منطقه پاسگاه زید به انجام رساند، بعد از آن، در تیرماه ۱۳۶۱، مأموریت یافت که در اجرای مرحله‌ای دیگر از این عملیات در شلمچه وارد عمل شود.

❖ عملیات والفجر مقدماتی

برادر کوچک‌ترش "مهدی" در بهمن‌ماه ۱۳۶۱، در عملیات والفجر مقدماتی شرکت داشت و مهدی در منطقه عملیاتی در میدان مین به شهادت رسید. علی بر آن بود که پیکر برادر را برگرداند، همانطور که اجساد بسیاری از شهدا را برگردانده بود. پس از شهادت برادر، به "اصغر قصاب عبداللهی"، فرمانده گردان امام حسین^(ع) از لشکر مکانیزه ۳۱ عاشورا گفت: "این چه سری

گردان تجلایی در عملیات فتح المبین، در ارتفاعات "میش داغ" موضع گرفت تا هنگام درگیری دیگر گردان‌ها، نیروهای احتیاط دشمن را در هم بکوبند. این طرح توسط شهید تجلایی برنامه‌ریزی شده بود. نیروهای دشمن با دیدن گردان تجلایی آتش سنگین را به روی آن ریخت. با این حال دشمن نیروهای تازه نفس خود را به منطقه اعزام کرد. تجلایی تصمیم گرفت برای ایجاد رعب و به هم ریختن سازمان نیروهای دشمن، یک سری کارهای ایذایی انجام دهد و برای این منظور با دو دسته نیروها به خاکریز عراقی‌ها زد. این کار تجلایی در آن روزها بسیار با اهمیت بود. در یک عملیات ایذایی، تجلایی مورد اصابت گلوله قرار گرفت و از ناحیه پا مجروح شد. ولی با آنکه زخمش کاری بود، تا اتمام مدت مأموریت گردان در منطقه ماند. تجلایی و یارانش پس از بازگشت به تبریز مورد استقبال مردم قرار گرفتند. او مدتی بعد دوباره عازم جبهه شد.

❖ عملیات بیت‌المقدس

شهید تجلایی در عملیات بیت‌المقدس با سمت جانشین تیپ عاشورا شرکت جست. در طی این عملیات، علی تجلایی، خاکریزی طراحی کرد که به هنگام یورش دشمن، مانع از پیشروی آن می‌شد.

❖ عملیات رمضان

صدام پس از اشغال خرمشهر و به بهانه حمله





■ مزار یادبود شهیدان: علی تجلایی، مهدی باکری، حمید باکری

دهانش اصابت کرده و از پشت سرش درآمده و به شهادت رسید. تجلایی بسیار ناراحت بود اما با اطمینان کار می‌کرد. بی‌سیم چی گردان سیدالشهدا از راه رسید و گفت: "گردان نتوانست از روستا عبور کند و فقط من رد شدم." صدای تانک‌های دشمن از طرف اتوبان هر لحظه شنیده می‌شد. تعداد نفرات خودی تنها شش نفر بودند و با خاکریز بعدی حدود پانزده متر فاصله داشتند. تجلایی به سوی خاکریز بعدی رفت. او لحظه‌ای بلند شد تا اطراف را نگاه کند که ناگهان تیری به قلبش اصابت کرد. خیلی آرام و آهسته دراز کشید، بی‌آنکه دردی از جراحت بر رخسارش هویدا باشد. با دست اشاره کرد که آن اشارت را درنیافتیم."

❖ **خدا کند جنازه من به دست شما نرسد**
شهید علی تجلایی، صبحدم روز ۲۹ بهمن ۱۳۶۳، که برای آخرین بار عازم جبهه شد، قبل از حرکت، همسرش را به حضرت فاطمه (س) قسم داد و حلالیت طلبید و گفت: مرا حلال کنید. من پدر خوبی برای بچه‌ها و همسر خوبی برای شما نبودم. حالا پیش خدا می‌روم ... مطمئنم که دیگر بر نمی‌گردم. همیشه می‌گفت: "خدا کند جنازه من به دست شما نرسد." گفتم: چرا؟ گفت: "برادران، بسیار به من لطف دارند و می‌دانم که وقتی به مزار شهیدان می‌آیند، اول به سراغ من خواهند آمد اما قهرمانان واقعی جنگ، شهیدان بسیجی‌اند. دوست ندارم حتی به اندازه یک وجب از این خاک مقدس را اشغال کنم. تازه اگر جنازه‌ام به دستتان برسد یک تکه سنگ جهت شناسایی خودتان روی مزارم بگذارید و بس."

✓ **تصور می‌کردند وی به خاطر مسائل امنیتی با شکل و شمایل یک بسیجی ساده برای ارزیابی کیفیت نیروها یا به‌خاطر یک سری مسائل محرمانه در خط مقدم حضور یافته است.**

تجلایی پیش از حرکت به همه گفته بود: "با قمقمه‌های خالی حرکت کنید چون ما به دیدار کسی می‌رویم که تشنه لب شهید شده است." همه با آب دجله وضو ساختند و از دجله گذشتند. اتوبان از دور نمایان شد. عده‌ای از رزمندگان و پیشاپیش همه، علی تجلایی به خاکریز دشمن زدند و از آن گذشتند و به آن سوی اتوبان رفتند. نیروهای دشمن در کانال مستقر بودند. با فرمان تجلایی، رزمندگان به جای پنهان شدن به سوی آنها یورش بردند و همه را از پا درآوردند. تجلایی بی‌امان می‌جنگید و پیشاپیش همه بود. گردان سیدالشهدا قرار بود از طرف روستای "القرنه" پیشروی کند، اما خبری از آنها نبود. عده‌ای به سوی روستا روان شدند اما بازنگشتند و عده‌ای دیگر اعزام شدند که از آنها هم خبری نشد. اصغر قصاب و علی تجلایی تصمیم گرفتند به طرف روستا حرکت کنند. تانک‌های دشمن از اتوبان می‌آمدند و نیروهای رزمنده عملاً در محاصره دشمن قرار گرفته بودند. به طرف روستای "القرنه" حرکت کردیم. خاکریزی بلند در نزدیکی روستا بود، در پشت آن پنهان شدیم و مدتی بعد درگیری آغاز شد. روستا پر از نیروهای عراقی بود که در پشت بام‌ها مستقر بوده و بر همه جا مسلط بودند. نیروهای عمل‌کننده تمام شد. "اصغر قصاب" در شیب خاکریز تیری به

❖ شهادت همچون یک بسیجی گمنام

قبل از عملیات بدر به یکی از همزمانش گفت که دیگر نمی‌خواهد پشت بی‌سیم بنشیند و می‌خواهد همچون یک بسیجی گمنام در عملیات شرکت کند. او همچون یک بسیجی گمنام همراه سایر بسیجیان راهی خط مقدم شد. تصور می‌کردند وی به خاطر مسائل امنیتی با شکل و شمایل یک بسیجی ساده برای ارزیابی کیفیت نیروها یا به‌خاطر یک سری مسائل محرمانه در خط مقدم حضور یافته است.

به نقل یکی از همزمانش: "تجلایی سوار بر پشت کمپرسی با گروهان ۳ گردان امام حسین (ع)، با فرماندهی گروهان شهید "خلیل نوبری"، عازم هورالعظیم شد. در جنگ از خود رشادت‌های بسیار نشان داد، به‌گونه‌ای که آنهایی که او را نمی‌شناختند، نام و نشان را از هم می‌پرسیدند و آنهایی که می‌شناختند، از جرأت و جسارتش به شگفت آمده بودند.

از قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) گروهی را فرستاده بودند تا هر طور شده او را پیدا کنند و برگردانند. اما او را نیافتند. نیروهای "اصغر قصاب عبداللهی"، فرمانده گردان امام حسین (ع) از لشکر عاشورا، تصمیم داشتند اتوبان بصره - العماره را تصرف نمایند. تجلایی با آنها به راه افتاد. اصغر قصاب برای بچه‌ها صحبت می‌کرد و پس از او علی تجلایی به سخن آمد: "امشب مثل شب‌های گذشته نیست. امشب، شب عاشورا را به یاد بیاورید که حسین چگونه بود و یارانش چگونه بودند ... امشب من هم با شما خواهم رفت و پیشاپیش ستون حرکت خواهم کرد." اصغر قصاب تلاش بسیار کرد تا او را بازگرداند، اما او رضایت نداد.

پیام شهید علی تجلایی به ملت ایران

سلام علیکم

با درود به رهبر کبیر انقلاب امام خمینی و امت شهیدپرور اما سخنی چند با شما ای انسان‌های جامعه اسلامی و ای کسی که در این خطه خونین زندگی می‌کنید. می‌دانید که این ایثارگران و این شهیدان انقلاب برای چه و به خاطر چه بر پاخاسته‌اند و برای چه و به دست چه کسی کشته شدند. بدانید که ما برای بقای شرف اسلام و انقلاب اسلامی و حفظ شما و آزادی‌های شما و برای بزرگداشت مقام انسانیت به پیشواز مرگ شتافتیم. ما برای حفظ قرآن و خط انبیا و آبرو و ناموس شما می‌جنگیم؛ ما عزیزانمان را در حزب جمهوری اسلامی به وسیله عناصر داخلی آمریکا (منافقین خلق) در زیر آوار ساختمان حزب از دست می‌دهیم؛ امام جمعه‌هایمان را به خاطر بقای این انقلاب تقدیم پیشگاه خداوند متعال می‌کنیم. خانه‌های ما بی‌صاحب می‌شوند، خانه و کاشانه این ملت ویران می‌گردد و زندگی و دارایی این ملت را آمریکا و تروریسم اقتصادی به غارت می‌برد. جوانان ما به وسیله ترور و گلوله آمریکایی به شهادت می‌رسند و برای چه؟ برای آبادانی خانه شما، برای امنیت اسلام، برای جلوگیری از دست‌درازی دشمن به خاک و ناموستان و در نهایت برای حفظ اسلام و اساسنامه اسلام عزیز و سیراب شدن نهال دین و شرافت انسانی. این خیل شهیدان در دوران مبارزاتشان به یاد شما هستند و سعی‌شان این است که محیط زندگیشان را از فساد و شر ابرقدرت‌ها پاک کنند. برای حیات انسانی و آزادی شما تلاش می‌کنند. اینک وظیفه شماست که زندگیتان را انسانی و قرآنی کنید و دستاوردهای انقلاب را حفظ کنید. راه شهدا را که راه امام امت یعنی همان خط امام است بیمایید. به یاد ما باشید. باید‌ها و هدف‌های ما و درد ما که درد جامعه انقلاب اسلامی است را در نظر آورید و سعی کنید که خون‌های این شهیدان به هدر نرود تا فروغ اسلام همیشه پرتو افکن باشد. شما را به خدا بیدار شوید و نگذارید نور هدایت، خاموش شود و فاسدان و ظالمان بر جامعه اسلامی ما غالب شوند برای خود و زندگی چند صباح خود فکر نکنید، بیدار شوید و برای جامعه اسلامی و انقلابی آینده‌ساز تلاش کنید. چراغ راه دیگران باشید تا به وسیله نورتان راه را از چاه به انسان‌ها بشناسانید و شما ای کسانی که این وصیت‌ها را می‌شنوید و یا می‌خوانید، بدانید که این انقلاب و نهضت اولین و آخرین نبوده و نخواهد بود و این از انقلاب حسینی بوده و باز هم پدید خواهد آمد و لیکن این ودیعه الهی از طریق صلح و سازش به دست نیامده و نخواهد آمد. بلکه خون شهیدان است که حافظ این انقلاب است و خداوند حافظ و نگهدار آن، تا شب و روز را برستمکاران خراب نکند، خواهد بود و ادامه خواهد داشت. پس سعی کنید پیام‌های امام امت را که جان گرفته از قرآن و سنت انبیاء است به جان خریدار باشید و امام امت را و خط ولایت فقیه را تا ظهور حضرت مهدی (عج) یاری نمایید.

■ خداوند یار و پشتیبان شما ملت حزب الهی باشد.
 ■ برادر پاسدار شما علی تجلایی



... برادران پاسدارم!

لباس سبز یعنی لباس شهادت. این جا که می‌آیید به عنوان پاسدار و تمام تعلقات مادی، خانواده و مسائل مادی را کنار بگذارید. اگر با این فکر نیایید، در راه می‌لنگید. چون من از سال ۵۸ در سپاه هستم و دیده‌ام برادرانی که با پایه ضعیف وارد سپاه شده‌اند و یا خدای ناکرده که در میان شما نیست با یک دید دیگر آمده‌اند؛ در راه می‌مانند. چون هدف ما از به سپاه آمدن این است که به انقلاب کمک کنیم با تمام مال و جان و توان، مسئله خانواده و مسائل مادی را باید کنار بگذاریم. مسئله اصلی ما الان جنگ است. شرافت و حیثیت ما در گرو جنگ است. همانطور که امام عزیز فرمودند. لذا شرافت را حفظ کردن خیلی مهم است. این لباس را که می‌پوشید مسئولیت‌تان بیشتر است از افرادی که در جامعه، عادی زندگی می‌کنند. ضمن اینکه اجر و پاداش آن پیش خداست و برادرانمان به فیض رسانده‌اند، ولی در نهایت این پاداش و اجری که به‌عنوان رزمنده اسلام این لباس را می‌پوشید مسئولیت‌تان خیلی زیاد می‌شود، خیلی عظیم.

این را به برادران توصیه می‌کنم، این را همیشه به یاد داشته باشید، آن برادر شهیدی که در کردستان سرش را از تن جدا کردند و یا آن شهیدی که در جبهه سرش را گلوله تانک می‌برد و یا آن لحظه‌ای که سرش می‌افتد و دست و پا می‌زند؛ حتماً این صحنه‌ها را زیاد دیده‌اید و یا آن برادری که لحظات آخر می‌گوید مرا به سمت کربلا بگردانید.

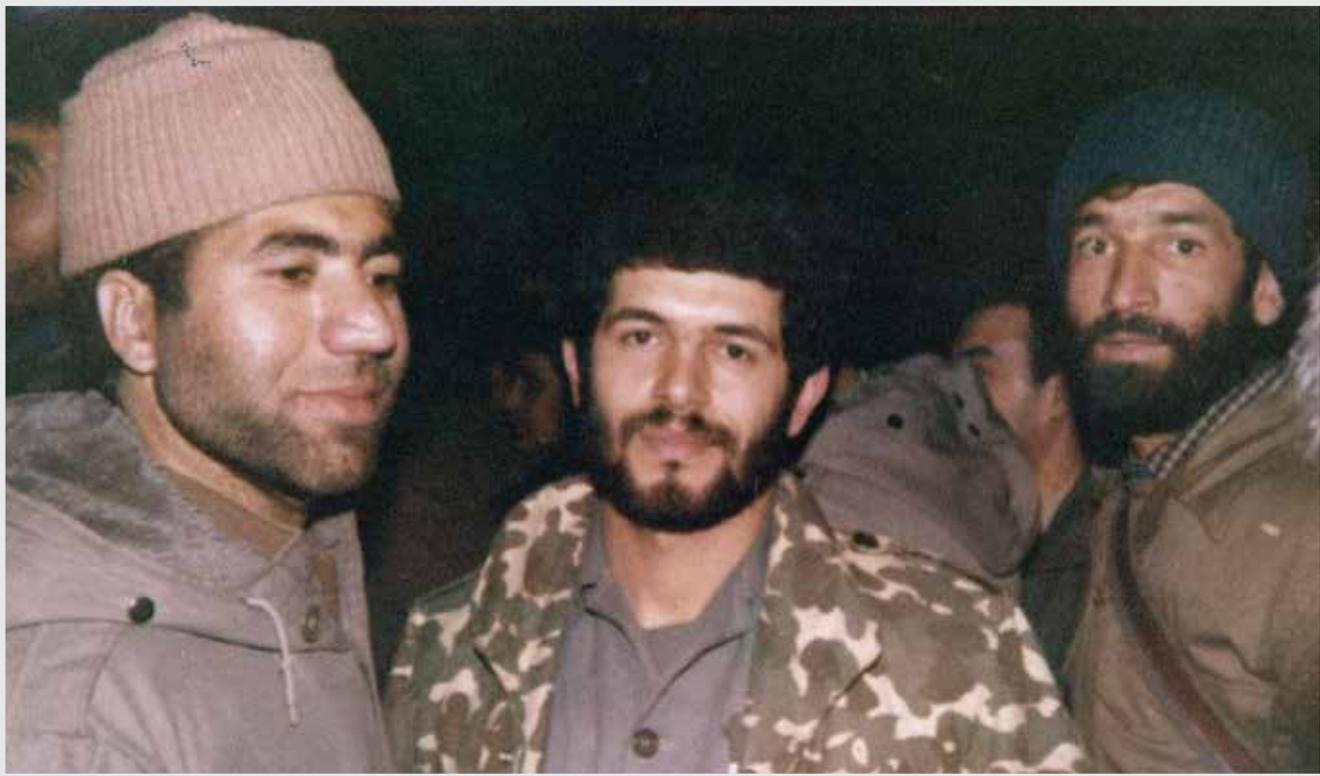
اینها برای ما مسیر تعیین می‌کند. همیشه اینها را به یاد بیاورید. هر لحظه شب و روز یعنی کلاً با آرزوی شهادت بیاید و ما وقتی نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که محققین در مورد شهادت‌طلبی امام علی^(ع) کتابی یا جزوه‌ای نوشته‌اند و واقعاً جالب است که بزرگترین آرزوی امام علی^(ع) که پیشوای شیعیان است شهادت بود. همیشه با آرزوی شهادت زندگی می‌کرد. آرزو به انسان جهت می‌دهد. اگر با این آرزو آمدیم و این لباس را پوشیدیم حرکت‌تان جهت دار خواهد بود. زیرا انسانی که هر لحظه در فکر شهادت است نمازش را درست می‌خواند، عبادتش را سر موقع به جای می‌آورد و مستحبات را انجام می‌دهد به خاطر اینکه هر لحظه فکر می‌کند که خواهد رفت و هر لحظه خود را برای شهادت آماده می‌کند. اگر انسان با این فکر و عقیده باشد در تمام ابعاد خود را آماده می‌کند تا کامل برود، مگر اینکه فکرش ناقص باشد و به فکر خودسازی خودش نباشد. لذا برادران مهمترین امیدی که در این انقلاب است این است که شور انقلاب از دست نرفته. زمانی

سخنرانی

شهید علی تجلایی در جمع پاسداران پادگان سیدالشهداء (خاصبان)

بعد از عملیات والفجر ۴ در سال ۱۳۶۲





که این خط باید تکمیل شود. این خط که از هابیل تا انشاءالله ظهور امام زمان^(ع) است باید تکمیل شود؛ با همه ابعادش. اگر خانواده امام حسین^(ع) در مقابل چشمانش شهید شد و آخرین فرزندش جان داد، ما باید فرزندانمان را در جبهه بگذاریم تا به عنوان تکمیل کننده این خط باشند. با این دید نگاه نکنید که آن روز یکی از برادرانمان می گفت: نگویید پسرم مفقود شده، اینها مفقود نشده اند. اینها هستند و با این دید هیچ وقت نگاه نکنید. اینها مفقود الاثر نیستند، اینها اثر دارند، ولی این خط باید تکمیل شود. اگر سر امام حسین^(ع) بالای نیزه زدند سر ما را نیز باید گلوله تانک ببرد و اگر نبرد این خط تکمیل نمی شود. برادران این خط، خط سرخ شهادت است. این جایی که شما آمده اید انتهایش شهادت است. برادرانم! این را از ذهنتان خارج نکنید و همیشه در ذهنتان باشد. البته ما منکر این نیستیم که بمانیم. انشاءالله همه برادران زنده می مانند و برای اسلام خدمت می کنند، ولی باید با این ایده و تفکر بیاییم تا انشاءالله برای ما شهادت، جهت باشد.

هر وقت پدر شهیدی را می بینم خجالت می کشم با او صحبت کنم و یا مادر شهیدی که به در منزل می آید و می گوید فلانی از فرزند من خبری نشد؟ اصلاً از فرزند من خبر داری؟ کجا افتاد، چگونه شهید شد، سرش کجا رفت؟ لذا دیدن همه اینها و شنیدنش مسئولیت می آورد. باید مثل امام حسین^(ع) خانواده، اولاد و... را کنار بگذاریم و فدای اسلام کنیم و ما تکمیل کننده راه حق باشیم، تکمیل کننده صراط مستقیم باشیم. (انشاءالله) تکمیل کننده راه کربلای حسین^(ع) باشیم.

امام حسین^(ع) خانواده، اولاد و... را کنار بگذاریم و فدای اسلام کنیم و ما تکمیل کننده راه حق باشیم، تکمیل کننده صراط مستقیم باشیم. (انشاءالله) تکمیل کننده راه کربلای حسین^(ع) باشیم. اگر سر امام حسین^(ع) را در روز عاشورا به نیزه زدند، باور کنید که به گردن بچه های ما در این عملیات چوب فرو برده بودند و یا خیلی مصیبت های دیگر. اما تاکید من بر این است

بود در اینجا ۱۵۰ پاسدار برای دوره نمی آمد، ولی الحمدالله الان خیلی خوشحالم وقتی می بینم که جا برای نماز خواندن نیست و در بیرون نماز خوانده می شود و این نقطه امیدواری است برای انقلاب. یک انقلاب وقتی شکست می خورد که ملتش از شور انقلاب بیافتد. الان الحمدالله روز به روز شور انقلاب در ملت بیشتر می شود. اگر روزی صد نفر به جبهه می آمدند خوشحال می شدیم. الان ده هزار ده هزار به جبهه می آیند. الحمدالله این نشان دهنده آن است که شور انقلاب نمرده است. ولی در نهایت برادرانم! مسئولیت، مسئولیت، مسئولیت؛ مسئولیت مان خیلی سنگین است. چون هر قدر که واقعاً من از خودم بگویم، هر روزی که می آیم و از محله عبور می کنم، وقتی به تبریز می آیم، از خدا می خواهم که دیگر به تبریز نیایم. به علت اینکه هر وقت پدر شهیدی را می بینم خجالت می کشم با او صحبت کنم و یا مادر شهیدی که به در منزل می آید و می گوید فلانی از فرزند من خبری نشد؟ اصلاً از فرزند من خبر داری؟ کجا افتاد، چگونه شهید شد، سرش کجا رفت؟ لذا دیدن همه اینها و شنیدنش مسئولیت می آورد. باید مثل



سردار شهید علی تجلایی به روایت دکتر محسن رضایی

تقدیر شهید تجلایی فراتر از مصلحت رقم خورد

درآمد

سردار محسن رضایی فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران در فاصله سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۶، وقتی در مورد دفاع مقدس و شهدای آن ایام صحبت می‌کند، بغض تمام وجودش را فرا می‌گیرد؛ گویی دلش سخت تنگ آن ایام صفا و پابمردی است، او از حال و هوای این روزهای شهر گله دارد که سخت نفسش را بند می‌آورد، می‌گوید: امروزه کسانی هستند که از جبهه‌های جنگ و رزمندگانه‌های دفاع مقدس به گونه‌ای صحبت می‌کنند که گویی این عاشقان الهی در دنیا هیچ آرزو، عاطفه و محبتی نداشتند؛ در محیط زندگی‌شان خشن بودند؛ مهربانی نداشتند. می‌گویند آنها انسان‌های ماجراجویی بودند که جنگ شده و آنها رفته‌اند و جنگیده‌اند. اما آنها عاشق خدا بودند و پرواز کردند. در گفتگو با سردار محسن رضایی با ما همراه باشید.

فردای شماسست. یک مرتبه به ذهنش می‌آید که احتمالاً این آقا حضرت ولی عصر (عج) است. می‌رود به سوی ایشان که بگوید مرا در روز قیامت شفاعت کن؛ حضرت غایب می‌شود. هنوز تجلایی باید می‌ماند و همینطور شد که او حکم مأموریت را می‌گیرد و عملیات فتح المبین که یکی از باشکوه‌ترین عملیات‌های جمهوری اسلامی است به دست باکری‌ها و تجلایی‌ها رقم زده می‌شود. کسی که خواب و بیداری و زندگی و مسیر او همه، خدایی و الهی است چه شده که به این درجه از قرب و عظمت رسیده است؟ اخلاص و صداقت، دو بال پرواز آدمی است.

گویا شما چندان موافق حضور شهید تجلایی در عملیات بدر نبودید و قصد داشتید او را به بهانه آموزش بیشتر، از جنگ دور کنید؛ چرا چنین تصمیمی گرفته بودید و چه شد که علی در این عملیات حضور یافت و به شهادت رسید؟

شاید بهترین نامی که بتوان برای علی گذاشت علی ملکوتی یا علی پروازی است. تجلایی همیشه آماده پرواز به سوی معبودش بود. اگر کسی زندگی او را نگاه کند و تجسمی از او بتواند داشته باشد قطعاً باید او را با دو بال در حال پرواز تجسم کند؛ آرام و قرار نداشت؛ همیشه دلش می‌خواست با سرعت کارها را انجام دهد. فهمیده بودیم که علی از یک استعداد فوق‌العاده برای آینده این کشور برخوردار است، بنابراین ما او را جدا کردیم. ۴-۵ نفر را من جدا کردم و گفتم شما دیگر در عملیات شرکت نکنید بروید آموزش ببینید، اما خیلی‌ها گفتند که ما در این اوضاع جنگ نیاز به نیروهایی همانند علی تجلایی داریم شما آنها را می‌فرستید برون آموزش ببینند؟! ما می‌خواهیم عملیات کنیم. من همان موقع گفتم این برادر آینده بزرگی در نیروهای مسلح دارد، اما او آرامش نداشت و نمی‌خواست اینجا بماند؛ او انتخاب کرده بود مسیر دیگری را. در عملیات بدر با اینکه مسئولیتش آموزش بود آمد به صورت یک رزمنده رفت به گردان و از دجله عبور کرد و برای همیشه از دنیای ما عبور کرد و رفت؛ خداحافظی کرد؛ در این دنیا قرار ماندن نداشت. دنیای شهدای ما دنیایی است که اگر ما به آن متوسل شویم دنیا و آخرتمان آباد است و اگر از آن فاصله بگیریم دنیا و آخرتمان را از دست می‌دهیم.

شاید بهترین نامی که بتوان برای علی گذاشت علی ملکوتی یا علی پروازی است تجلایی همیشه آماده پرواز به سوی معبودش بود.

در مورد آخرین تماس شهید تجلایی با خانواده‌اش بگویید؟

شهید تجلایی به برادر عزیزمان آقای سید فاطمی که در کنارشان بود، گفته بود من خیلی دخترم مریم را دوست دارم و می‌خواهم آخرین تماس را با همسرم بگیرم و با آنها خداحافظی کنم. نمی‌دانم فردا چه خواهد شد و فردا، آن روزی بود که برای همیشه از چشم ما پنهان شد. او در ملکوت اعلی مشهور شد. از خانواده خود چشم‌پوشی کرد و هنر مردان بزرگ در این است که این انتخاب را بتوانند انجام دهند و شهدای ما این انتخاب را انجام دادند. در حقیقت علی تجلایی نمی‌توانست در شرایطی که کشورش اشغال شده و اسلام و انقلاب به خطر افتاده بنشیند و تماشاگر باشد.

در مورد حضور شهید تجلایی در سوسنگرد و عملیات فتح‌المبین صحبت کنید.

علی در سوسنگردی که در محاصره کامل ارتش عراق قرار گرفته بود و به سختی می‌شد وارد شهر شد، مسئول عملیات بود و عملیات‌هایی را انجام داد؛ بعدها که بنی‌صدر کنار رفت و نیروهای حزب‌اللهی بر اداره جنگ مسلط شدند شهید تجلایی از جمله کسانی بود که خیلی زود شناخته شد و در عملیات‌های فتح‌المبین مسئولیت ۲ گردان از نیروهای آذربایجان را بر عهده گرفت.

شهید باکری جانشین لشکر نجف و شهید تجلایی هم مسئول نیروهای آذربایجان بود. در همان عملیات، صداقت و خلوص شهید تجلایی متجلی شد و همانطور که نقل کرده بود، وقتی مأموریت را به او دادند شب در خواب می‌بیند که چند سوار به سرعت از نقطه دوری به سمت او می‌آیند؛ وقتی به نزدیکش می‌رسند یکی از آنها که سید بزرگواری بوده نامه‌ای را به دستش می‌دهد. تجلایی می‌پرسد این چیست؟ می‌فرماید این حکم مأموریت عملیات

از حال و هوای لشکر عاشورا در دوران دفاع مقدس و نقش علی تجلایی در این لشکر بفرمایید؟

صفا، صداقت و خلوص در چهره شهید تجلایی موج می‌زد و او معروف به خلوص و صداقت و صفا بود. هر کسی وارد لشکر عاشورا می‌شد، احساس می‌کرد این دنیا، دنیای دیگری است. این لشکر چیز دیگری است. این لشکر با دانشگاه متفاوت است؛ با مدرسه و خانه متفاوت است. کربلای غرب ایران حال و هوای دیگری دارد.

آنجا حس برادری موج می‌زد؛ عشق و ایثار و فداکاری موج می‌زد. هر کس وارد آن دنیا یعنی دنیای لشکر عاشورا در دفاع مقدس می‌شد دیگر دلش نمی‌آمد به این دنیا برگردد. حال و هوای خاص خودش را داشت. چرا که پایه‌های لشکر عاشورا براساس خلوص و صداقت بنا شده بود. بهترین انسان‌ها می‌رفتند به آنجا؛ بهترین فرزندان ملت ایران برای دفاع از اسلام و کشورشان عازم سفر می‌شدند؛ از آرزوهایشان و از پدر و مادر دست می‌کشیدند و می‌رفتند تا آرزوهای اسلام را حفظ کنند. می‌رفتند که آرمان‌های انقلاب را حفظ کنند. از خانواده خود گذشتند و رفتند تا خانواده ملت ایران را حفظ کنند. از علائق، تحصیل و شغلشان گذشتند و رفتند که شغل و رفاه ملت ایران را حفظ کنند. اینگونه نبود که آنها بی‌عاطفه باشند، عاطفه داشتند اما عاطفه خود را تقدیم خدا کردند. فرزند و خانواده داشتند اما تقدیم خدا کردند. آنها هم زندگی خود را دوست داشتند و آرزوها داشتند اما به درجه‌ای رسیده بودند که آرزوها، علائق و محبت‌ها و تمام زندگی خود را فدای اسلام و ملت ایران و قرآن کردند. شهید تجلایی، ۲۴ ساعت قبل از شهادتش از خط مقدم با خانواده خود تماس گرفته بود؛ اگر عاطفه نداشت که چنین کاری نمی‌کرد او هم آرزو داشت. اگر برنامه جنگ نبود او هم برای خود برنامه‌های بسیاری برای تحصیل و شغل و زندگی داشت. انسان آگاهی بود؛ عارف بود به خود و خانواده‌اش و می‌دانست پدر و مادر و خانواده‌اش نسبت به او حق دارند.

اما عشق بزرگ‌تری داشت. پای آرمان بزرگ‌تری در میان بود. آرزوی بزرگ‌تری بود که همه این آرزوها را شهید تجلایی فدای آن می‌کرد و آن عشق، عشق به اسلام و اهل بیت و قرآن بود.

شهید تجلایی آدرس خود را در سرزمین صفا، خلوص و صداقت و دفاع از ملت ایران و غیرت و شجاعت خودش یافته است و این آدرس هیچ‌گاه پاک نخواهد شد



شهید علی تجلایی در کنار فرماندهان جنگ

داشتیم بر سر آرمان خود ایستادیم و از بین نرفتیم. سرزمین مان و خاک وطن مان را از دست اشغالگران آزاد کردیم. همین پیام انقلاب اسلامی بود که از ملت اشغال شده لبنان یک ملت آزاده و قاطع به وجود آورد. ملت لبنان اولین ملت عربی و اسلامی است که سرزمین خودش را با دست خود از دست اسرائیل نجات داد. چون نفس شهید باکری و تجلایی به روح آنان دمیده شد.

مشکل ما این است که صداقت‌ها و صافی‌ها در نسل اول انقلاب کم شده و اثر حرفمان کاهش پیدا کرده است. اثر دیدارهایمان و رفتارهای ما پایین آمده. وقتی خلوص و صداقت ما پایین بیاید و اثر گفتار و رفتار ما کاهش پیدا کند نمی‌توانیم حتی نسل خودمان را بسازیم چه برسد به جاهای دیگر.

حضرتعالی چه توصیه‌ای به بسیجیان، روحانیان و خانواده شهدا دارید؟

اینکه خانواده‌های شهدایی مثل علی تجلایی چندین سال صبر و تحمل و مقاومت خود را حفظ کند بسیار پر قیمت و با ارزش است و دست کمی از خون‌های شهدا ندارد؛ بلکه در بعضی مواقع اهمیت و اثرش بیشتر است؛ چرا که هم آن خون‌ها را حفظ می‌کند و هم جهادی در زمان خودش انجام می‌دهد. بر همین اساس نسل اول انقلاب به شدت باید مراقب خودشان باشند. پاسداران، بسیجیان، روحانیون و خانواده‌های شهدا باید مراقب باشند و بهانه دست دشمن ندهند.

جامعه به شدت نیاز به حرکت به جلو دارد؛ نیاز به مقاومت، ایستادگی و پاسداری از خون شهدا دارد. اگر خود نسل اول انقلاب از شهدا جدا شود انتظاری نیست که جوانان آینده انحراف پیدا نکنند. ما باید مراقب خودمان باشیم. در یادبود شهدا اول شهید را در ذهن خود تجسم کنید که اولین حرفی که به ما می‌زند چیست؛ اولین سخنی که به ما می‌گوید کدام است و آنگاه خودمان را اصلاح کنیم.

شهید تجلایی آدرس خود را در سرزمین صفا، خلوص و صداقت و دفاع از ملت ایران و غیرت و شجاعت خودش یافته است و این آدرس هیچ‌گاه پاک نخواهد شد و همیشه عده فراوانی از جوانان کشور این آدرس‌ها را پیدا می‌کنند و در کوی با صفای شهدا منزل می‌کنند و بهره خواهند گرفت.

فکر می‌کنید دفاع مقدس و رشادتهای بزرگمردانی چون شهید علی تجلایی در خارج از مرزهای جمهوری اسلامی ایران نیز معنا و مفهومی داشته است؟

هر چه ما از دوران انقلاب و دفاع مقدس بیشتر فاصله می‌گیریم ارزش شهدا بیشتر می‌شود. قیمت شهدا بیشتر می‌شود. چرا که این آدرس پاک شدنی نیست. کسی نمی‌تواند آدرس شهدا را در تاریخ پاک کند. آیا توانستند آن کاروان کم عدد ولی عظیم ابا عبدالله را در طول تاریخ خاموش کنند و از بین ببرند؟ شهدا و دفاع مقدس و انقلاب اسلامی ما هم همینطور است. اگر می‌خواهیم آدرس ما در دنیا بماند و هویت ملی داشته باشیم، شخصیت داشته باشیم باید آرمان‌ها و تعصبات منطقی‌مان را حفظ کنیم و اگر از دست بدهیم بی‌هویت می‌شویم و اگر بی‌هویت شدیم ملت بی‌خاصیتی می‌شویم. اگر توانستیم در مقابل آمریکا و صدام ایستاده و خود را حفظ کنیم به خاطر آرمان‌ها، شخصیت و هویت دینی و اسلامی ما بوده است. چون هویت

سال‌های زیادی از دوران دفاع مقدس و آن روزهای شهید و شهادت گذشته است؛ فکر می‌کنید در مقطع کنونی بزرگداشت یاد و خاطره شهدا چه نقشی در دستیابی به اهداف جامعه می‌تواند داشته باشد؟

ما امروز بیش از هر روز دیگری به شهدا نیازمندیم. کشور ما، جامعه ما، ملت ما به شهدا بیش از دیروز نیازمند است.

امروز جوانان ما برای سازندگی خودشان نیاز به درک و معرفت شهید تجلایی‌ها دارند و چه خوب است که در یادبودها به یادشان باشیم. کوچک‌ترین غفلت از شهدا ما را به راه‌های شیطانی می‌کشاند. اگر از یاد شهدا غافل و از راه شهدا منحرف شویم کشور ما با بحران روبه‌رو خواهد شد. اگر روزی در کشورمان فساد دیدیم بدانیم از شهدا فاصله گرفته‌ایم. از دنیای ملکوتی آنها فاصله گرفته‌ایم؛ اگر دعوای قدرت دیدیم، اگر سبقت در دنیا طلبی و ریاست‌طلبی جدا شده‌ایم. شهدا گمنام می‌مانند و سعی می‌کردند از ریاست‌طلبی و قدرت‌طلبی پرهیز کنند و هر چه گمنام‌تر بهتر.

هویت ملت‌ها به آدرشان و آدرس ملت‌ها به آرمان‌هایشان است که شناخته می‌شوند. آدرس ما کجاست؟ اگر یازدها را از ما بگیرند ما بی‌آدرس می‌شویم. اگر الله‌اکبرها را از ما بگیرند ما بی‌آدرس و بی‌هویت می‌شویم. هویت ما در آرمان‌هایمان است. شهدای ما آدرس دارند.

می‌دادیم دروازه‌های را باز نمی‌کرد. در حقیقت عملیات «بدر» طلسم‌شکنی جنگ بود و مهمترین قسمت آن را لشکر ۳۱ عاشورا اداره کرد. یک گردان تخریب برای انهدام پلی که در جاده بغداد - بصره وجود داشت آماده شد، اما از آنجایی که روند عملیات بسیار سریع بود، نیروهای گردان تخریب راه را در شب گم کرده بودند و از طرفی آقا مهدی (شهید مهدی باکری) نیز با نیروهای عراقی درگیر شده بود. او بارها از پشت بیسیم تماس می‌گرفت که یگان تخریب کجا هستند، اما یگان تخریب نیز با صبح شدن و روشنی هوا بر اثر فشار زیاد دشمن و آتش سنگین عراقی‌ها متلاشی شد. مهدی گروه دیگری را تقاضا کرد و گفت که با «بلم» مواد منفجره به آن‌ها برسانید، اما عراقی‌ها مانع این کار شدند و دیگر به نزدیکی منطقه کیسه‌های رسیده بودند ولی آقا مهدی امید داشت.

از آن طرف، عراقی‌ها نیز لحظه به لحظه فشار می‌آوردند. طبیعی بود چون ایرانی‌ها گلولی آن‌ها را در دست داشتند. برای همین دشمن حمله بی‌امانی را آغاز کرد و مدام آن منطقه را زیر آتش گرفته بود. جنگ بسیار سختی میان نیروهای لشکر ۳۱ عاشورا از بعد از ظهر روز اول و دوم و بویژه روز سوم بوجود آمد. ارتشی کامل از عراقی‌ها با نیروهای مهدی می‌جنگیدند. می‌خواهم راز دجله را بگویم. رازی که تاکنون چیزی در مورد آن نوشته نشده است. این راز آن است. تلاش می‌کردیم با مهدی ارتباط بیسیم برقرار کنیم. غلبه آتش و فشار تانک‌های دشمن زیاد شده بود. از احمد کاظمی خواستم که به مهدی بگویم بازگردد اما او گفته بود جنگ؛ جنگ آتش است و نمی‌توانم برگردم. اتفاقاً اینجا جای خوبی است، اگر می‌توانی خودت هم به اینجا بیا. پس از آن خودم هم تلاش کردم که با مهدی صحبت کنم اما او فرار می‌کرد. مهدی بین دوراهی خود و غیرتش مانده بود. غیرتش حکم می‌کرد که بماند و خودش می‌گفت که به عقب بیا. من می‌دانستم که اگر با او صحبت کنم از طرفی به دلیل آنکه نماینده امام هستم می‌توانم او را بازگردانم. همچنین بین من و آقا مهدی رابطه دلی خاصی وجود داشت که او را به عقب می‌آورد. تنها تصویری که می‌توانم از آن لحظات ارائه بدهم لحظه حضور حضرت ابوالفضل^(ع) کنار رود فرات است.

■ منبع: خبرگزاری فارس

بگیرند. این فرمانده دوران دفاع مقدس با اشاره به شاخصه‌های اخلاقی و رفتاری شهید باکری یادآور شد: او یک سردار انقلابی بود که مسائل سیاسی و اجتماعی را می‌فهمید، جنگ را درک می‌کرد و پس از آن باید در عملیات «بدر» به انجام مأموریت می‌پرداخت.

منطقه‌ای که باید لشکر ۳۱ عاشورا به انجام عملیات می‌پرداخت بسیار دشوار بود. این لشکر مأمور بود تا با انفجار پلی در جاده بغداد - بصره و در منطقه‌ای که به «کیسه‌ای» معروف بود، ارتباط شمال به جنوب نیروهای عراقی را در منطقه «دجله» قطع کند. موقعیت عملیات بدر بسیار حساس بود و اگر در این عملیات موفق نمی‌شدیم روند کل جنگ با مشکل روبرو می‌شد چرا که رزمندگان ایرانی پس از انجام عملیات «الی‌بیت‌المقدس» تا بدر با موجی از عملیات‌های ناموفق مانند رمضان، والفجر مقدماتی و والفجر یک روبرو بودند و دیگر نمی‌توانستیم در زمین عملیات کنیم. بنابراین باید جنگ را به هور و منطقه باتلاقی می‌کشاندیم. در عملیات خیبر که سال ۶۲ انجام شد یک بار این استراتژی را به کار بردیم و در آنجا حمید که برادر مهدی بود به شهادت رسید. بنابراین تصمیم گرفتیم بار دیگر در سال ۶۳ عملیات «بدر» را در همین منطقه طراحی و اجرا کنیم. حالا همه فرماندهان باید به خدا توکل می‌کردند تا برای بن‌بست‌شکنی از جنگ، عملیات دیگری انجام می‌دادند چرا که در مذاکرات بین‌المللی حق ما را نمی‌دادند و در زمین هم، سه سال هر عملیاتی که انجام

ما باید مراقب خودمان باشیم. در یادبود شهدا اول شهید را در ذهن خود تجسم کنید که اولین حرفی که به ما می‌زند چیست؛ اولین سخنی که به ما می‌گوید کدام است و آنگاه خودمان را اصلاح کنیم.

❖ فکر می‌کنید اگر شهید تجلایی شهید نمی‌شد زندگی خود را چطور ادامه می‌داد؟! اگر حیات دنیوی تجلایی ادامه پیدا می‌کرد یکی از فرماندهان بزرگ و لایق سپاه بود و همچنین بعد از آقا مهدی باکری خلاء ایشان را جبران می‌کرد و مهدی دیگری برای آذربایجان و ایران می‌شد.

ایشان فرد بسیار با استعدادی بود که هر هفته به اندازه یک سال رشد می‌کرد و در دفاع مقدس توانست قابلیت‌های بزرگی را از خود نشان دهد. امروز که سال‌ها از شهادت این عزیز بزرگوارمان می‌گذرد و ایشان به لقاءالله پیوسته هنوز یاد و خاطره او در ذهن من هست و هر وقت از دفاع مقدس صحبت می‌شود یاد آقای تجلایی یکی از یادگاری است که باید گفته شود تا نقش و زحمات ایشان و فداکاری‌هایی که ایشان در جنگ داشت برای تاریخ دفاع مقدس ارائه شود. امیدوارم مردم آذربایجان به خصوص جوانان آذربایجان با مطالعه زندگی‌نامه ایشان و لیاقت‌هایی که داشت بتوانند ایشان را در زندگی سرمشق خود قرار دهند و از زندگی ایشان تجارب لازم را میوه چینی کنند و به کار



■ سردار محسن رضایی در کنار فرماندهان و رزمندگان جنگ



سر دار شهید علی تجلایی به روایت سر لشکر محمدعلی (عزیز) جعفری، فرمانده کل سپاه پاسداران

نام علی تجلایی نام برجسته آذربایجان است

درآمد

محمدعلی جعفری (عزیز جعفری)، فرمانده کل سپاه پاسداران، تاکنون سوابق درخشانی را در بخش‌های مختلف این نیرو به جا گذاشته است. سرلشکر پاسدار محمدعلی جعفری متولد سال ۱۳۳۶ در یزد است که تحصیلات خود تا مقطع دبیرستان را در این شهر به پایان رساند. وی در سال ۱۳۵۶، در رشته معماری در دانشگاه پذیرفته شد و فعالیت‌های سیاسی خود را نیز در همان دوران شروع کرد. در جریان مبارزات مردم انقلابی تهران، همدوش مردم و دانشجویان در تظاهرات شرکت کرد و در آستانه پیروزی انقلاب نیز دستگیر و به زندان افتاد. پس از ماجرای انقلاب فرهنگی و بسته شدن دانشگاه‌ها، در جهاد علمی دانشگاه به فعالیت ادامه داد و پس از شروع جنگ تحمیلی به عنوان یک بسیجی عازم جبهه‌ها شد و در سال ۱۳۶۰ به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد. فرمانده جدید سپاه پاسداران به دلیل ضرورت جبهه‌ها تا پایان جنگ به صورت پیوسته و به عنوان فرمانده قرارگاه‌های عملیات غرب و جنوب مشغول خدمت شد که از جمله مسئولیت‌های وی، معاونت عملیات سپاه سوسنگرد و فرماندهی تیپ عاشورا، قرارگاه قدس و قرارگاه نجف است. سردار جعفری از افراد بسیار نزدیک به شهید تجلایی در تیپ عاشورا بوده و در چند عملیات در کنار شهید علی تجلایی بوده است. سردار جعفری از دلاوری‌ها و گمنامی شهید علی تجلایی برایمان می‌گوید.



■ سردار عزیز جعفری در کنار امین شریعتی (فرمانده لشکر عاشورا)

من آخرین لحظه‌ای که شهید تجلایی را دیدم، قبل از عملیات بدر در قرارگاه خاتم بودیم (درنصرت کنار هور بود) که با هم در مورد گذشته‌ها صحبت می‌کردیم. سپس خداحافظی کرد و رفت، من فکر نمی‌کردم خداحافظی آخرمان باشد.

فکر می‌کنم زندگی شهید تجلایی و فعالیت‌های او در جنگ و آموزش نیروها ناگفته زیاد دارد، خیلی خوب است که تحقیق عمیقی انجام شود، که چرا در دهلاویه مقاومت کرد و چه شد که چنین روحیه‌ای پیدا کرد که در مقابل دشمن مقاومت کند؟

در کشورهای دیگر نسبت به چنین فعالیت‌هایی قهرمان می‌سازند ولی بچه‌های ما گمنام هستند. یعنی در خصوص مقاومت شهید تجلایی در سوسنگرد چیزی در کتاب‌ها گفته نشده که حق ایشان باشد. به هر حال درست است که محاصره سوسنگرد در سال ۱۳۵۹ شکسته شد و حماسه بزرگی شکل گرفت، اما آن چیزی که در درون توانست دشمن را متلاشی کند فعالیت شهید تجلایی بود.

■ منبع: موسسه حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس سپاه عاشورا

شهید تجلایی بنا به جوهره درونی خویش و آن شجاعت، آن حالت دلسوزی و تعهدی که نسبت به امر دفاع و مقاومت و پایداری داشت، به‌عنوان مسئول نیروهای تبریز در سوسنگرد انتخاب شد.

زیادی در جنگ داشتند. شهید تجلایی در عملیات‌های مختلف بود. حتی در طریق‌القدس هم حضور فعال پیدا کرد. تلاش می‌کرد که نیرو تربیت کند.

ایشان مسئول دوره مالک‌اکشتر در آموزش بودند و تربیت نیروها، یعنی بیشتر برای تربیت نیرو و تربیت کادر و آموزش. تجربه‌ای که از جنگ کسب می‌کردند برای تربیت و آموزش به‌کار می‌گرفتند. ایشان در عملیات بیت‌المقدس به‌عنوان یکی از فرماندهان محورها و در عملیات رمضان هم فرمانده محور در شلمچه، همچنین در عملیات خیبر و عملیات بدر نقش مهمی داشتند. اگر شهید تجلایی هم‌زمان با شهید مهدی باکری در عملیات بدر به شهادت نمی‌رسید، قطعاً فرمانده لشکر عاشورا بود و یک فرمانده باکفایتی که نقش بسیار مهمی در هدایت نیروها داشته است. چون هم نیروها او را قبول داشتند و هم شخصیت گمنامی داشت. البته

شهید تجلایی را در ماه‌های اول جنگ از سوسنگرد می‌شناسم. زمانی که در محاصره نیروهای عراقی بود. برای بار دوم عراقی‌ها شهر را کاملاً در محاصره قرار دادند و از هر طرف در حال ورود به شهر بودند. شهید تجلایی بنا به جوهره درونی خویش و آن شجاعت، آن حالت دلسوزی و تعهدی که نسبت به امر دفاع و مقاومت و پایداری داشت، به‌عنوان مسئول نیروهای تبریز در سوسنگرد انتخاب شد. فرماندهی ایشان برای دفاع از شهر، نشان از خیلی چیزها دارد. توانمندی، مدیریت و فرماندهی شهید علی تجلایی و همچنین شجاعت و شهامت از خصوصیات بسیار بارز ایشان بود. در حالی که دشمن از اطراف شهر فشار می‌آورد که محاصره شهر را کامل کند خیلی‌ها شهر را ترک کردند ولی ایشان دلاورانه در شهر ایستاد و می‌دانست که شهر، محاصره‌اش در حال کامل شدن است. ایستاد، مقاومت کرد و فرماندهی و مسئولیت دفاع از شهر را به عهده گرفت. این نقطه‌ای است که به سادگی نمی‌توان از کنارش گذشت این کار را همه انجام نمی‌دهند. این نشان از بزرگی روح این شهید و جوانمردی بالا و شجاعت و آن غیرت و جوانمردی است که از مردم تبریز و مردم آذربایجان، ایشان به ارث برده و ایشان از نسل ستارخان‌ها، باقرخان‌ها، شهید باکری‌ها و ادامه راه همه شهدای بزرگ تبریز است. نام علی تجلایی نام برجسته آذربایجان است و به هر حال ایشان نقش



گفت‌وگویی «شاهد یاران» با سردار محمد تجلایی، برادر شهید علی تجلایی

علی همه زندگی من بود، هم مربی ام بود و هم برادرم

درآمد

سردار بازنشسته سپاه، جانباز سرافراز محمد تجلایی، برادر شهیدان، علی و مهدی تجلایی که خود در عملیات‌های متعدد حضور داشته است. در مقطعی از جنگ تحمیلی هرسه برادر به همراه پدرشان در جنگ حضور داشته‌اند. در عملیات والفجر مقدماتی فرمانده توپخانه سپاه بود که خبر شهادت برادر کوچکترش، مهدی تجلایی را می‌شنود. چند سال می‌گذرد و هنوز داغ شهادت مهدی تمام نشده بود که در عملیات بدر، برادرش علی تجلایی به‌عنوان یک بسیجی ساده و گمنام به عملیات می‌آید و در این عملیات در کنار برادر بزرگترش علی تجلایی می‌جنگد و لحظه اصابت تیر به قلب علی را می‌بیند و در این عملیات علی هم شهید می‌شود. از برادرش علی می‌گوید، برادری که باعث شد، راه زندگی‌اش را پیدا کند، از خاطرات علی برایمان می‌گوید و از ایستادگی برادرش و از امید اینکه شاید روزی جنازه علی هم مثل برادرش مهدی به کشور بازگردد. "شاهد یاران" گفتگویی با برادر شهیدان "تجلایی" انجام داده است که در ادامه می‌خوانید.

❖ شهید علی تجلایی چه تاثیری در زندگی شما داشتند؟

علی آقا که به سپاه رفتند من و برادرم مهدی هم به سمت سپاه جذب شدیم و ما در عید سال ۵۹ به دوره آموزش رفتیم. در آن زمان نیروهای سپاه به ۳ دسته تقسیم می شدند یکی تمام وقت بود یکی نیمه وقت بود و دیگری ذخیره بود. ما به عنوان نیروی نیمه وقت می رفتیم، چون صبحها مدرسه می رفتیم و بعد از ظهر می رفتیم پادگان برای آموزش. در روز اول جنگ از مدرسه که برگشتیم کتابهایم را گذاشتم زمین و رفتم جبهه. قبل از اعزام به جبهه در پادگان خاصان آموزش دیدیم، یکی از مربیان ما علی آقا

علی آقا کار تایپ فرمایشات حضرت امام را انجام می داد و چه بسا همین کار باعث آشنایی ایشان با تفکرات حضرت امام و عشق و علاقه وافر ایشان به حضرت امام شده بود.



بود و فردا یکی از دوستان به ما گفت که عکس علی تجلایی در روزنامه چاپ شده و ساواک به دنبال علی است، به علی بگویید که لباس هایش را عوض کند و تغییر چهره بدهد تا شناسایی نشود.

❖ از تباط شهید علی تجلایی با ائمه و حضرت امام خمینی چگونه بود؟

علی یک کلمه و یک اسم همیشه در زبان و ذهنشان بود و آن نام مبارک "یا فاطمه زهرا (س)" بود. فرد متدین و دینداری بود و زندگی ائمه را همیشه مطالعه می کرد و علاقه داشت. ارادت خاصی به حضرت امام داشتند. خودش را فرزند انقلاب می دانست و امام را عاشقانه دوست داشت.

❖ از نحوه عضویت شهید علی تجلایی در سپاه بفرمایید؟

سرنوشت علی آقا در یک روز عوض شد. یک روز علی آقا می روند تا دفترچه آماده به خدمت بگیرند که بروند سربازی، در همان تاریخ که علی دفترچه اعزام به خدمت می گیرد کاملاً اتفاقی، مصادف می شود با جذب نیرو توسط سپاه و این اتفاق باعث شد جذب سپاه شود به عنوان نیروی کادر سپاه و اعزام می شود به گذراندن دوره آموزشی سپاه در ارومیه و بعد از اتمام دوره، ایشان انتخاب شدند برای گذراندن دوره آموزش چریکی برای اینکه به درجه مربیگری نائل شوند و خود به عنوان مربی مشغول به آموزش شوند. در دوره مربیگری فردی بنام "سعید گلاب بخش" معروف به "محسن چریک" مربی اش بود که ایشان اکنون شهید شده اند. بعد از اتمام دوره مربیگری به اتفاق چند نفر دیگر، پادگان خاصان را تشکیل دادند به همراه مصطفی مولوی، سفیدگری و رحیم علیزاده، جواد صالحی این افراد مؤسسان پادگان خاصان یا همان پادگان سیدالشهدای کنونی تبریز بودند.

❖ شهید علی تجلایی اهل ورزش هم بودند؟

مدتی در رشته کشتی فعال بودند و در این رشته ورزشی مقام استانی هم داشتند. یک مدت هم به ورزش زیبایی اندام رفتند. ولی با شروع انقلاب ورزش را ادامه ندادند. ایشان علاقه ای خاص به کوهنوردی داشت که ما را هم به همراه خود برای کوهنوردی می بردند.

❖ لطفاً خود را معرفی بفرمایید؟

بنده محمد تجلایی هستم متولد ۱۳۴۲ در تبریز. علی تجلایی ۴ سال از بنده بزرگتر بودند. ما سه برادر بودیم که علی بزرگترین فرزند خانواده بود و من دومین فرزند خانواده هستم و مهدی کوچکترین برادر ما بود و ۲ خواهر داریم.

❖ شهید علی تجلایی در چه خانواده ای بزرگ شدند و نحوه گرایششان به انقلاب و مبارزات علیه رژیم شاهنشاهی چگونه شکل گرفت؟

پدرمان از کودکی ما را به همراه خود به مسجد و هیأت می بردند و در مراسم ماه مبارک رمضان ما را هم در این مراسم و مجالس می بردند. در محله ما هیئتی بود که برادرم علی در سن ۱۴ سالگی در آن هیئت شروع به مداحی کردند. خانواده ما مذهبی بود و پدرم در مسیر انقلاب و گرایش ما به سوی انقلاب نقش بسیار زیادی داشت.

در خصوص گرایش علی به مبارزات انقلاب باید عرض کنم که فردی بود به نام علی شیرازی که تأثیر زیادی در گرایش علی به انقلاب داشت. خواهر علی شیرازی در تبریز دانشجوی بود و برای اینکه خواهرش در تبریز تنها نباشد علی شیرازی هم در کنار خواهرشان در تبریز بودند. علی شیرازی همکلاسی علی آقا بودند و نقش علی شیرازی در گرایش علی به این مبارزات بسیار زیاد بود و متأسفانه هیچ نشانی از علی شیرازی بعداً پیدا نکرده ام، برادرم علی آقا با علی شیرازی دستگام تکثیر و چاپ اعلامیه تهیه کرده و آورده بودند منزل ما و برادرم علی آقا کار کردن با دستگام چاپ و تکثیر آشنا بود و در منزل ما اعلامیه ها را چاپ می کردند و شبها خودشان به اتفاق چند نفر دیگر اقدام به پخش اعلامیه ها می کردند و برادرم علی آقا کار تایپ فرمایشات حضرت امام را انجام می داد و چه بسا همین کار باعث آشنایی ایشان با تفکرات حضرت امام و عشق و علاقه وافر ایشان به حضرت امام شده بود.

پاسگاهی بود سمت خیابان ارگ تبریز که این پاسگاه در کشتار مردم بی گناه تبریز در تظاهرات دست داشت.

یک بار برادرم علی آقا به همراه علی شیرازی و ۳ نفر از دوستانشان حمله کرده بودند به پاسگاه و رئیس پاسگاه را خلع سلاح کرده بودند، سلاحش را گرفته و پاسگاه را آتش زده و فرار کرده بودند. در این بین خبرنگاران عکس اینها را اتفاقی گرفته

بود که مربی تاکتیک مان بودند. بسیار سختگیر بودند و با ما هم مثل بقیه رفتار می کردند. ایشان اصلاً غرور نداشتند و بسیار ساده زیست بودند و من درس های بزرگی از علی آقا گرفته ام که مرا در تمام مراحل زندگی کمک کرده است.

❖ از خصوصیات اخلاقی بارز ایشان بگوئید؟

حساسیت خاص به بیت المال داشت و این مسأله بسیار مهم بود برای ایشان. در تمامی مراحل جنگ مراقب بیت المال بود. بارها دیده بودم و درس گرفته بودم از میزان مراقبت ایشان از بیت المال، حتی در وصیت نامه شخصی به بنده تأکید می کند که؛ مقداری از ماهانه مرا برگردانید به بیت المال، چون یکبار استفاده شخصی کرده ام از خودرو. روایتی یکی از بستگان می کردند که یک شب دختر شهید تجلایی دچار تب شدید می شود و به علی آقا گفتن که علی آقا با ماشین سپاه (که ایشان آورده بودند با خودشان و قرار بود فردا به عملیات بروند) ببریم بیمارستان، ماشین که جلوی منزلتان پارک است، اما علی آقا گفتند ماشین بین المال است. چون بیت المال بود با ماشین سپاه، دخترشان را به بیمارستان نبردند و تعریف می کردند با چه سختی و مشقتی دخترش را به بیمارستان رساند ولی از خودروی بیت المال استفاده نکرد.

❖ از شهادت برادران مهدی تجلایی چگونه مطلع شدید و این اتفاق چه تاثیری در روحیه علی تجلایی داشت؟

در عملیات والفجر مقدماتی، من مسئول توپخانه لشکر عاشورا بودم. برادر مهدی هم اطلاعات - عملیات تیپ بود. یکی از دوستان آمدند و به من گفتند که بیایم چون مهدی در حال رفتن به عملیات است، رفته ام و مهدی را دیدم، طلب حلالیت کرد و گفت داداش محمد، من در این عملیات شهید خواهم شد که من هم گفتم ان شاء الله صحیح و سالم برمی گردی. خدا حافظی کرد و رفت.

صبح شد و در واقع فردای عملیات شد که من در حال رفتن به بازدید از واحد توپخانه بودم که در مسیر دیدم، رزمنده ای وسط جاده جلوی خودروی ما را گرفت و سوار شد، در حال حرکت بودیم که به راننده گفتم لحظه ای جلوی معراج شهید توقف کند تا ببینم از بچه های گردان ما کدام رزمنده ها شهید شده اند، به سمت معراج شهید می رفتیم که رزمنده ای که سوار شده بود

هم پیاده شد و به من گفت که برادر، یکی از رزمنده های گردان شما پایش روی مین رفته بود و یک پایش هم قطع شده بود و شهید شده بود، جنازشون رو کنار نخل گذاشته بودند و چون ما نتوانستیم جنازه شان را بیاوریم وسایل همراهشان را آوردم که خانواده اش بدانند که شهید شده اگر بعدا جنازشون به دست خانواده شون نرسید. به قرآن کوچیک بود و به سری وسیله همراهشون. گرفتم و گذاشتم داخل جیبم. سوار که شدیم و حرکت کردیم ۲۰۰، ۳۰۰ متر بیشتر نرفته بودیم که گفتم ببینم این وسایل کدام رزمنده است! باز کردم و دیدم؟! راننده گفت چرا رنگت پریده؟ گفتم برادر مهدی است که شهید شده... کلی

حساسیت خاص به بیت المال داشت و این مسأله بسیار مهم بود برای ایشان. در تمامی مراحل جنگ مراقب بیت المال بود. بارها دیده بودم و درس گرفته بودم از میزان مراقبت ایشان از بیت المال.

گریه کردم و بعد از چند ساعت، زنگ زد م به علی آقا که آن موقع تبریز بودند و گفتم مهدی زخمی شده، گفت راستش را بگو شهید شده یا زخمی شده؟! گفتم شهید شده. علی آقا به من گفت الان حرکت می کنم می آیم آنجا، اصرار کردم بماند در تبریز تا در نبود من مراسم شام غریبان مهدی را برگزار کنند، اما قبول نکرد و آمد به منطقه ۴. شب پشت سر هم با چند نفر رفتن شاید جنازه مهدی را پیدا کنند و برگردانند اما موفق نشدند آخرین بار که آمدند دیدم جنازه ای را دارند می آورند! گفتم علی آقا جنازه کیست؟ گفت: رفته بودم شاید جنازه مهدی رو پیدا کنم نشانه هایی که از محل شهادت مهدی داده بودند را جستجو کردم و جنازه این شهید را دیدم و فکر کردم جنازه مهدی است اما وقتی نزدیک شدم دیدم که جنازه مهدی نیست، علی آقا گفتند جنازه یک مهدی دیگری رو برای مادرش آوردم. پس از جستجوی زیاد علی آقا گفتند شاید مصلحت این است که مفقود باشند. البته سال ۱۳۷۳ پیکر مهدی به کشور بازگشت. مهدی سال ۱۳۶۱ مفقودالثر بودند و علی آقا سال ۱۳۶۳ مفقودالثر شدند.



پیش از شروع عملیات بدر در جزیره مجنون در داخل سنگر بودیم و فرماندهان در حال توجیه کردن نیروها بودند، اصغر قصاب هم در حال توجیه کردن نیروها بود که دیدیم یک نفر وارد شد! اول چهره‌اش معلوم نبود ولی وقتی جلو تر آمد دیدیم علی آقا هستن. یک دستش کوله‌پشتی بود و دست دیگرش کلاشینکف بود. به اصغر قصاب گفتم، اصغرا! علی آقا آمد. تعجب کرده بودیم. اصغر قصاب با علی بسیار صمیمی بودند، سکوت همه جا را فرا گرفته بود، علی آقا به اصغر قصاب گفت: اصغر نیروها رو توجیه کن. کار توجیه کردن نیروها که تمام شد. رفتیم جلو و به علی گفتم داداش چه عجب؟! اینجا اومدی؟! گفت آدمم به عنوان بسیجی بروم به علمیات.



برسیم. عملیات که شروع شد علی از ما جدا شد و گفت که من می‌روم ۲ گردان را به هم ملحق کنم. آن لحظه، بزرگترین نقش را داشت و خیلی تأثیرگذار بود.

از لشکر عاشورا ۲ گردان بنام گردان امام حسین^(ع) و گردان سیدالشهدا بود که فرمانده گردان امام حسین، شهید اصغر قصاب بود و فرمانده گردان سیدالشهدا هم جمشید نظمی بودند. علی آقا رفتند تا ۲ گردان را به هم ملحق کنند، به من گفت که محمد، اینجا هر چقدر نیرو هست شما بکشید عقب و ما هم از اون سمت می‌رویم، برویم عقب تا بتوانیم گردان‌ها را به هم ملحق کنیم، داشتم نیروهای را یکی یکی به عقب می‌فرستادم. آخرین نفر رو هم به عقب فرستادم و فقط خودم مانده بود.

در این فاصله که ما از اتوبان به سمت دجله می‌رفتیم در وسط یک اتاقک سیمانی بود، من رفتم دیدم نیروهایی که فرستادم عقب، آمدن و توقف کردند آنجا و به من گفتند دیگر نمی‌شود جلو رفت چون تک تیراندازها همه جا را تحت کنترل دارند و حرکت کنیم با اسلحه دوربین دار می‌زنند، با دوربینی که داشتم نگاه کردم و دیدم عراقی‌ها در پشت بام‌های روستا موقعیت گرفته بودند و مخفی شده بودند و تک‌تیراندازشان بچه‌ها رو یکی یکی می‌زدن و نمی‌شد تکان بخوری، در سمت دیگر که حدود

عملیات شهید می‌شوم. قرار بود مهدی باکری حضوری بیاید پیش علی آقا و مانع از حضور علی در عملیات شود و علی آقا خوب می‌دانست اگر بماند و مهدی باکری بیاید، نمی‌تواند حرف مهدی را زمین بگذارد و تصمیم داشت قبل از اینکه مهدی برسد و مانعش شود، به سمت خط مقدم عملیات برود. علی آقا کنار اسکله یکسری سفارشات و وصیت‌های شخصی به بنده کردند و گفتند که این بار مطمئن هستم در این عملیات شهید می‌شوم و سه بار تأکید کردند. علی می‌خواست یک بسیجی ساده باشد. علی آقا می‌گفتند چون از اول در سپاه آمده‌ام ولی دوست دارم بینم بسیجی بودن چه مزه‌ای دارد. فردی بود بنام مهدی داودی که ایشان هم شهید شده‌اند. مهدی داودی به علی می‌گوید؛ می‌روم علامت معبرها را بگذارم تا عملیات آغاز شود و علی آقا با مهدی داودی چند ساعت زودتر به منطقه عملیات می‌رود. شهید مهدی باکری آمدند و ما گفتیم علی به همراه مهدی داودی رفتند جلو، حدود یک ساعت و نیم پیش. مهدی باکری گفت که دیگر علی را نمی‌شود پیدا کرد. بعد از نماز ظهر، گردان ما حرکت کرد و حدود ساعت ۴ علی را دیدم. سوار بلم ما شد و اصغر قصاب هم بود. باید حدود ۱۰ ساعت در داخل بلم حرکت می‌کردیم تا به منطقه عملیات

از عملیات بدر بگوئید و از پرواز ابدی فاتح سوسنگرد؟

پیش از شروع عملیات بدر در جزیره مجنون در داخل سنگر بودیم و فرماندهان در حال توجیه کردن نیروها بودند، اصغر قصاب هم در حال توجیه کردن نیروها بود که دیدیم یک نفر وارد شد! اول چهره‌اش معلوم نبود ولی وقتی جلو تر آمد دیدیم علی آقا هستن. یک دستش کوله‌پشتی بود و دست دیگرش کلاشینکف بود. به اصغر قصاب گفتم، اصغرا! علی آقا آمد. تعجب کرده بودیم. اصغر قصاب با علی بسیار صمیمی بودند، سکوت همه جا را فرا گرفته بود، علی آقا به اصغر قصاب گفت: اصغر نیروها رو توجیه کن. کار توجیه کردن نیروها که تمام شد. رفتیم جلو و به علی گفتم داداش چه عجب؟! اینجا اومدی؟! گفت آدمم به عنوان بسیجی بروم به علمیات. نه من جرات می‌کردم چیزی بگویم و نه اصغر قصاب. به اصغر قصاب گفتم اصغر چیکار کنیم؟! گفت چیکار می‌شه کرد. نمی‌شه چیزی بگویم به علی آقا. این خبر به شهید مهدی باکری رسید که علی تجلایی در گردان امام حسین^(ع) حاضر شده و می‌خواهد برود به عملیات. مهدی و علی صحبت می‌کنند و مهدی درخواست می‌کند که علی برگردد، اما علی قبول نمی‌کند. علی تجلایی به مهدی باکری گفته بود که در این

اسم علی آقا در شناسنامه انوش است لقبش علی است و به علی مشهور است. به علی گفتیم پلاک بگیر ولی علی می گفت چون عراقی ها مرا می شناسند اگر پلاک بگیرم و اسیر دشمن شوم، دشمن ملعون مرا از شهر آویزانم می کنند، ایشان آمدند روی ۳ تکه کاغذ اسم انوش را نوشت در جیب هایش گذاشتند و گفت اگر شهید شوم اسم انوش را پیدا کنند و به شما اعلام شود متوجه می شوید که جنازه علی تجلایی است، حتی حاضر نبودند جنازه اش دست عراقی ها بیافتد.

کارهای خانه به همسرشان کمک می کردند. یک بار که قرار بود به منزل ما بیایند، پدرم به ایشان گفت چرا دیر آمدین؟ علی آقا گفتند، ۲ تا بچه کوچک هستن و کارها زیاد بود و لباسها را داشتم می شستم چون همسرم دست تنها بود و لباسها را شستم و تمام شد و آمدم. سردار یک مملکت، فرمانده و مسئول آموزش قرارگاه خاتم حتی در لباس شستن به همسرش کمک می کرد. مهربانی ایشان همیشه در ذهنم نقش بسته است.

❖ در خصوص مفقودالایر بودن شهید علی تجلایی مطلبی اگر هست بفرمایید؟

اسم علی آقا در شناسنامه انوش است لقبش علی است و به علی مشهور است. به علی گفتیم پلاک بگیر ولی علی می گفت چون عراقی ها مرا می شناسند اگر پلاک بگیرم و اسیر دشمن شوم، دشمن ملعون مرا از شهر آویزانم می کنند، ایشان آمدند روی ۳ تکه کاغذ اسم انوش را نوشت در جیب هایش گذاشتند و گفت اگر شهید شوم اسم انوش را پیدا کنند و به شما اعلام شود متوجه می شوید که جنازه علی تجلایی است، حتی حاضر نبودند جنازه اش دست عراقی ها بیافتد. بارها از طرف عراقی ها تهدید شده بودند و دشمن بارها و بارها علی را تهدید کرده بود ولی همین تهدیدها نه تنها علی آقا را نمی ترساند بلکه باعث افزایش انگیزه ایشان می شد.



■ محمد تجلایی در کنار شهید علی تجلایی

شد. گفتیم پس جنازشون چی شد؟! گفتن که جنازشونم نتونستیم بیاریم و اون منطقه الان دست عراقی هاست، نشستم گریه کردم و عراق آن منطقه را گرفت و جنازه علی ماند.

❖ شهید علی تجلایی در یک جمله کوتاه؟

علی همه زندگی من بود. هم مربی ام بود و هم برادرم بود و هم در بعد اخلاق الگوی من بود و کسی بود که باعث شد من هم به انقلاب و جنگ گرایش پیدا کنم و خدمتی کرده باشم، علی بهترین الگوی زندگی ام بود.

❖ از خصوصیات اخلاقی شهید علی تجلایی

کدام نکته بیشتر در ذهنتان نقش بسته است؟ علی آقا خیلی مظلوم بودند، فرد ساکت و تیزبینی بودند. تا از ایشان نمی پرسیدی مطلبی نمی گفتن. زمانی که به مرخصی می آمدند در

۴۰۰ تا ۵۰۰ متر با ما فاصله داشت علی آقا و اصغر قصاب بودند با تعدادی از نیروهای گردان، نگاه کردم دیدم علی آقا پشت خاکریز کوچک بودند و دیدم که اصغر قصاب رو زدن و شهید شد، به بچه هایی که پیشم بودند چیزی نگفتم. باز با دوربین داشتم نگاه می کردم که دیدم علی را هم شهید کردند و من وقتی دیدم علی شهید شد، نمی دانستم چیکار کنم از طرفی مسئولیت این نیروها را علی به من سپرده بود و از طرفی جلوی چشمهایم برادر و دوستانم را یکی یکی شهید می کردند.

دیدم چاره ای نیست باید نیروها رو برسانم به دجله، عبور کردیم و نیروها را رساندم به عقب، یکی از افرادی که در زمان شهادت علی کنارش بود آمده بود عقب، گفتیم: چه خبر؟ گفتیم اصغر آقا چه خبر؟ گفت: اصغر آقا شهید شد. گفتیم از علی چه خبر؟ گفت: علی هم شهید



گفت و گوی "شاهد یاران" با حاج مصطفی مولوی

با دروغ گویی بسیار مخالف بود

درآمد

مصطفی مولوی از معدود هم‌زمان نزدیک شهید باکری است که از جنگ زنده خارج شده است. سردار حاج مصطفی مولوی، جانشین شهید "مهدی باکری" در لشکر عاشورا از جمله رزمندگانی است که از اوایل تشکیل سپاه به این نهاد پیوست و علیرغم اینکه بارها در عملیات های مختلف همچون: طریق القدس، والفجر ۸ و کربلای ۵ به شدت زخمی و شیمیایی شد ولی تا آخرین روزهای جنگ با حضور مستمر خود در جبهه های دفاع مقدس، روح اسلام انقلابی را در پرتو جنگ استمرار بخشید.

مصطفی مولوی جانباز ۷۰ درصد کشورمان و از یادگاران دفاع مقدس، از اول تاسیس تیپ عاشورا و بعدها لشکر عاشورا در کنار شهیدان مهدی و حمید باکری بود. شهید مهدی باکری علاقه بسیار به او داشت و شهید حمید باکری همیشه تعریف می کرد که ما در لشکر بدون آقا مصطفی نمی توانیم کاری کنیم. حاج مصطفی مولوی در هنگام ورود به سپاه و در زمان گذراندن دوره آموزشی با شهید علی تجلایی آشنا می شود و پس از آن به همراه هم به دوره چریکی و مربیگری از طرف آل اسحاق (فرمانده سپاه تبریز) انتخاب و اعزام می شوند. مصطفی مولوی و علی تجلایی اولین آموزشگاه نظامی در تبریز را به نام خاصان راه اندازی می کنند و به آموزش سربازان اسلام مشغول می شوند. گفتگوی "شاهد یاران" با حاج مصطفی مولوی، سردار بازنشسته سپاه را در ادامه بخوانید.



■ سردار مولوی در کنار شهید مهدی باکری

با علی اطراف تبریز را گشتیم و دنبال مکان مناسب برای تأسیس آموزشگاه نظامی بودیم. بعد از چند روز جای مناسبی را پیدا کردیم و بعد از تجهیز اولیه، اولین پادگان آموزشی در شهر تبریز در سال ۱۳۵۸ تأسیس شد و آموزش نیروهای سپاه را شروع کردیم. این پادگان بنام خاصیان نامگذاری شد (انتخاب این اسم به دلیل نزدیکی این پادگان به روستایی بود که اسم آن روستا خاصیان بود)، البته اکنون اسم این پادگان بنام سیدالشهدا تغییر یافته است.

❖ مدیریت شهید تجلایی در جنگ و مدیریت عملیات‌ها چگونه بود؟

علی‌آقا از نظر نظامی‌گری حرف برای گفتن داشتند، مخصوصاً در دوره‌ای که محسن چریک به ما آموزش داد، نشان می‌داد که هم استعداد دارد و هم علاقه زیادی به این مسائل دارد. محسن چریک دیدمان را نسبت به مسائل نظامی بازتر کرد. واقعاً در آینده بچه‌ها نقش بسیار مهمی را ایفا کرد. در این دوره چند روزه، محسن چریک آموزش‌های خوبی در خصوص جنگ شهری به ما داد. در دفاع از شهر مسائل و تاکتیک‌های نظامی را که خود نیز در لبنان فرا گرفته بود، به خوبی شرح می‌داد و علی تجلایی در آن دوره نشان داد که قدرت تحلیل نظامی‌گری بالایی دارد.

❖ از خصوصیات اخلاقی و رفتاری شهید تجلایی بفرمایید؟

چهره علی تجلایی بسیار مصمم و جدی بود، ولی فوق‌العاده مهربان، برخلاف چهره‌اش که جدی بود، ولی فرد بسیار مهربانی بود. در حین کار بسیار جدی بود. در خاصیان که بودیم [معمولاً افرادی که آموزشی بودند] معمولاً انس و الفت بین آموزشی‌ها و مربیان وجود نداشت و یا خیلی کم بود، ولی ما انس و الفت داشتیم و در زمان کار جدی بود و در زمان استراحت بسیار صمیمی بودند با نیروهای آموزشی. همچنین ایشان بسیار شجاع و نترس بودند. خسته نمی‌شدند از تلاش و کار. شجاعت از خصوصیات همه فرماندهان ما

زمان تبریز آموزشگاه نظامی نداشت، یک روز در مسیر بازگشت از آموزشگاه به تبریز بودیم که داشتیم با علی تجلایی صحبت می‌کردیم در خصوص اینکه چرا نباید تبریز یک آموزشگاه نظامی داشته باشد که رزمندگان برای گذراندن دوره آموزش مجبور نشوند به ارومیه بروند که وسیله تردد هم آن زمان خیلی مهیا نبود در آن مسیر، در همین فکر بودیم که آمدیم تبریز و بعد از پایان دوره چریکی به شهید آل اسحاق پیشنهاد تأسیس مرکز آموزش را دادیم که ایشان گفتند بروید مکان مناسبی را پیدا کنید. با علی اطراف تبریز را گشتیم و دنبال مکان مناسب برای تأسیس آموزشگاه نظامی بودیم. بعد از چند روز جای مناسبی را پیدا کردیم و بعد از تجهیز اولیه، اولین پادگان آموزشی در شهر تبریز در سال ۱۳۵۸ تأسیس شد و آموزش نیروهای سپاه را شروع کردیم. این پادگان بنام خاصیان نامگذاری شد (انتخاب این اسم به دلیل نزدیکی این پادگان به روستایی بود که اسم آن روستا خاصیان بود)، البته اکنون اسم این پادگان بنام سیدالشهدا تغییر یافته است. بعد از تأسیس این پادگان فرماندهی پادگان را بنده برعهده گرفتم که البته همه کاره پادگان علی تجلایی بودند، چند نفر از دوستان را نیز به عنوان مربی آموزش آوردیم و خیلی زحمت کشیدیم برای شکل‌گیری این پادگان. در اولین دوره پذیرش ۲۰۰ نفر نیروی آموزشی آمده بودند و البته رفته رفته این تعداد بیشتر می‌شد.

❖ شما چهره شناخته‌شده‌ای در جنگ هستید و از افراد بسیار نزدیک به شهید باکری در جنگ بوده‌اید، لطفاً در خصوص مبارزات قبل از انقلاب خود بفرمائید؟

من در ایام قبل از انقلاب در تهران بودم و مشغول تحصیل در مقطع دبیرستان و در دبیرستان مروی مشغول به تحصیل بودم. در دبیرستان مروی ناظمی داشتیم بنام آقای سلیمی که شهید شده‌اند. ایشان ما را با انقلاب و امام آشنا کردند و من به همراه چند نفر از همکلاسی‌ها و دوستان خود در تظاهرات و پخش اعلامیه فعال بودیم.

❖ از نحوه آشنایی خود با شهید تجلایی بفرمائید؟

بعد از پیروزی انقلاب به عضویت سپاه درآمد و من با شهید تجلایی در حین ورود به سپاه تبریز آشنا شدم. در دوره آموزش با علی هم دوره بودیم. شهید آل اسحاق فرمانده وقت سپاه تبریز بعد از پایان دوره آموزش مقدماتی، چند نفر از ما که من و علی تجلایی هم جزو این افراد بودیم برای طی دوره آموزش مربیگری و تکمیلی به مربیگری سعید گلاب بخش معروف به محسن چریک که در جنگ تکمیلی شهید شدند، در ارومیه انتخاب کردند. محسن چریک فرد فوق‌العاده سخت‌گیری بود و هنوز هم حرف‌ها و حرکات ایشان در ذهن من باقی مانده است. در تربیت تفکر نظامی‌گری افرادی مثل علی تجلایی نقش زیادی داشت. در آن

مبارزه می‌کرد. "بعداً شروع شد به سازماندهی نیروها، سازماندهی عملیات و پیدا کردن خط دشمن که در این راه بیشترین نقش را شهید حسن باقری داشتند.

❖ **نقش تیپ عاشورا که بعد تبدیل شد به لشکر عاشورا در روند جنگ چگونه بود؟**
لشکر عاشورا یکی از لشکرهای مبارز و توانای جنگ بود. خطی نبود که به ما بدهند و ما با توکل به خداوند نتوانیم بشکنیم. در لشکر عاشورا اتفاق نیافتاده بود که یک منطقه ای

✓ شهید تجلایی در بحث آموزش رزمندگان، فعال بود و در زمانی که مسئول آموزش قرارگاه خاتم بودند مدام در عملیات‌ها حضور داشتند و نسبت به آموزش رزمندگان همیشه نکات زیادی برای گفتن و عمل داشت، چون از نزدیک نحوه جنگ را می‌دید و نکات جدید را در بحث آموزش به کار می‌گرفت. شاهد بودیم که با شهادت علی تجلایی خیلی از لشکرها از نظر آموزش افت کرد! چون علی تجلایی مشاوره به همه لشکرها می‌داد.

هر دو برای دفاع از وطن می‌جنگیدند. ارتشی‌ها جانانه جنگیدند و دفاع کردند و شهید دادند همانطور که سپاه و بسیج جنگیدند. در واقع هدف، دفاع از کشور بود. اختلاف سلیقه هم وجود داشت، البته بیشتر در رده فرماندهی بود ولی سربازان ارتش و بسیاری از فرماندهان ارتش جنگیدند و بعد از عزل بنی‌صدر، همکاری ارتش و سپاه به خوبی شکل گرفت و در عملیات‌ها کنار هم بودند و همکاری می‌کردند.

❖ **کمبود امکانات را در زمان جنگ چگونه جبران می‌کردید؟**

کمبود امکانات را با توکل به خدا جبران می‌کردیم و سعی می‌کردیم از امکانات و ادوات موجود خود به بهترین نحو استفاده کنیم و واقعاً بچه‌ها از دل و جان مبارزه می‌کردند و واقعاً سخت بود، اما خداوند کمک می‌کرد و تمام لحظات جنگ برای ما امداد غیبی بود.

❖ **کسب تجربه در جنگ به مرور چه کمکی به ما در ادامه جنگ داشت؟**

در اوایل جنگ، مبارزات ما منسجم نبود و شناسایی دقیق از منطقه و عملیات نداشتیم و در واقع هر کجا که دشمن را گیر می‌انداختیم مبارزه می‌کردیم. در خاطرات شهید حسن باقری هم هست که گفته‌اند: "هر کس در محل خودش

بود، نترس بودندشان از مشترکات همه فرماندهان بود ولی درصدشان فرق می‌کند از صفر تا ۱۰۰ است. ولی شهید تجلایی شجاع ۱۰۰ درصد بود. با دروغ‌گویی بسیار مخالف بود و راستگویی را به همه رزمندگان انتقال می‌داد. شهید تجلایی در بحث آموزش رزمندگان، فعال بود و در زمانی که مسئول آموزش قرارگاه خاتم بودند مدام در عملیات‌ها حضور داشتند و نسبت به آموزش رزمندگان همیشه نکات زیادی برای گفتن و عمل داشت، چون از نزدیک نحوه جنگ را می‌دید و نکات جدید را در بحث آموزش به کار می‌گرفت. شاهد بودیم که با شهادت علی تجلایی خیلی از لشکرها از نظر آموزش افت کرد! چون علی تجلایی مشاوره به همه لشکرها می‌داد. در زمان جنگ است که می‌توان افراد را شناخت و می‌توان گفت که این فرد توانایی فرمانده شدن را دارد یا خیر. آموزش‌هایی که دیده بود خوب در زمین پیاده می‌کرد در واقع علی فردی بود که آموزش می‌داد و خودش جلوتر از همه در خط مقدم جبهه می‌جنگید و مسائل آموزشی را هر روز در حال به روزکردنش بود، این هوش بالای ایشان را در پادگان خاصبان بارها دیده بودم.

❖ **بر خورد ایشان با مسائل سیاسی چگونه بود؟**

آن موقع مسائل و حزب سیاسی مثل امروز مطرح نبود. آن موقع ۲ چیز بود. یا افراد با امام بودند یا با امام نبودند و منافق بودند. اصلاً در مسائل سیاسی نبودند و تمام انرژی خودشان را در جنگ صرف می‌کردند.

❖ **امام چگونه در روحیه رزمندگان مؤثر بودند؟**

رزمندگان بسیار معتقد به امام بودند و امام در روحیه رزمندگان نقش بسیار مهمی داشتند. رزمندگان و مردم، حضرت امام را خیلی دوست داشتند و ارادت قلبی به امام داشتند و امام هر چه می‌فرمودند، رزمندگان به فرموده امام ایمان داشتند. ما وقتی خسته می‌شدیم و در شرایط سخت قرار می‌گرفتیم به یاد سخنان امام می‌افتادیم و روحیه می‌گرفتیم. ما در جنگ هر روز، بارها و بارها، چهره امام و سخنان امام را به یاد می‌آوردیم و روحیه می‌گرفتیم.

❖ **نحوه همکاری سپاه و ارتش در زمان جنگ چگونه بود؟**

سپاه و ارتش دو سازمان جدا از هم بودند اما



■ سردار مصطفی مولوی در کنار شهید علی تجلایی



■ سردار مولوی در کنار شهید حمید باکری

به گشت‌زنی در شهر نرویم ولی با این حال خودمان را موظف می‌دیدیم هر دو کار را انجام دهیم. آنقدر مشغول بودیم که چند ماه، من و علی آقا به منزل نرفته بودیم و بعد از چند ماه یک بار نهار رفتیم منزل علی آقا که مادر علی آقا به علی گفتند که: شما که هر روز به تبریز می‌آیید پس یک سری بزنید به ما! الان ۳ ماه است که خانه نیامده‌اید! علی گفت: مادر، من ۳ ماه خانه نیامده‌ام درست و بعد اشاره کرد به من و گفت: مصطفی ۶ ماه است که به خانه شان نرفته! مادرش به من گفت چرا نمی‌روید؟ بروید و مادرتان را هم ببینید. یکبار با علی ماشین را برداشتیم و رفتیم میانه و قرار شد شب برگردیم. رفتیم میانه به خانه ما و شام خوردیم، خواستیم برگردیم تبریز که ماشین خراب شد و شب را ماندیم. آن شب اولین شبی بود که گشت خیابانی نبودیم و خیلی‌ها از غیبت ما تعجب کرده بودند.

❖ **اگر بخواهید شهید علی تجلایی را در یک جمله کوتاه بیان کنید آن جمله چه خواهد بود؟**
فردی مدیر، مقاوم و مهربان.

❖ **سخن پابانی اگر هست بفرمایید؟**
سلامتی و آروزی توفیق برای مسئولان نظام در رسیدن به اهداف انقلاب و تلاش همه‌جانبه برای حفظ یاد و خاطره شهید.

بدر این تشنگی به حد اعلای خود رسید و تشنه هم شهید شد. وقتی برای اولین بار در عملیات بدر دیدمش گفتم شاید مثل همیشه آمده سر بزند و بعد برود قرارگاه. علی تجلایی مخفیانه و بدون اینکه کسی متوجه شود جلو رفته بود و من خودم زمانی که علی پشت بیسیم با شهید مهدی باکری صحبت کرد آن وقت متوجه شدم که علی جلو رفته و بالاخره به آرزوی دیرینه اش که شهادت بود رسید.

❖ **اگر خاطره ای با ایشان دارید بیان بفرمایید؟**

خانه علی آقا رو به روی سپاه تبریز در خیابان حافظ بود که ۲۰۰ متر بیشتر فاصله نبود از سپاه تا منزل ایشان. ما آن موقع در پادگان خاصان مشغول آموزش به رزمندگان بودیم. در آن دوران، تبریز منطقه امنیتی شده بود به خاطر حضور منافقین، ما شبها می‌آمدیم گشت‌زنی و نگهبانی در سطح شهر تبریز و صبح‌ها سریع برمی‌گشتیم خاصان تا در مراسم صبحگاه در پادگان خاصان باشیم و آموزش نظامی به رزمندگان را دنبال می‌کردیم و شب مجدد برمی‌گشتیم گشت‌زنی در شهر تبریز، هماهنگ کرده بودیم طوری شیفت‌بندی کنند که صبح بسیار زود گشت‌زنی ما تمام شود تا برسیم به خاصان و مراسم صبح‌گاه و آموزش. با اینکه دست خودمان بود و گشت‌زنی در تبریز هم داوطلبانه بود و همچنین در خاصان هم فرمانده بودیم و می‌توانستیم دیرتر به خاصان برویم و یا اینکه یک شب

را بگیرد و سپس از دست بدهد. وقتی منطقه ای را می‌گرفتند با شجاعت مقاومت می‌کردند و لشکر عاشورا بنام لشکر مقاومت شناخته شده بود و این هم روحیه فرماندهانی مثل تجلایی و باکری‌ها بود. ما برای اولین بار در لشکر عاشورا شروع کردیم به تهیه و پخش جزوات آموزشی، البته نه در حد کلان فقط در حد ابتدایی برای آمادگی بیشتر نیروهای تازه وارد که این هم در دانش و مهارت رزمندگان لشکر عاشورا تاثیر مثبت داشت.

❖ **از روحیه شهادت‌طلبی شهید تجلایی بفرمایید و این عشق به شهادت، چگونه ایشان را در عملیات بدر به صورت گمنام، راهی عملیات بدر کرد؟**

علی آقا عاشق شهادت بود و می‌دید افرادی بودند که به آنها آموزش داده بود و آنها رفته بودند و شهید شده‌اند و او شهید نشده. علی تشنه شهادت بود و دوست داشت شهید شود. علی به پست و مقام توجهی نداشت و در عملیات

✓ **علی آقا عاشق شهادت بود و می‌دید افرادی بودند که به آنها آموزش داده بود و آنها رفته بودند و شهید شده‌اند و او شهید نشده. علی تشنه شهادت بود و دوست داشت شهید شود.**



گفت‌وگویی «شاهد یاران» با نسیمه عبدالعلی‌زاده همسر شهید علی تجلایی

خدا ترس بود

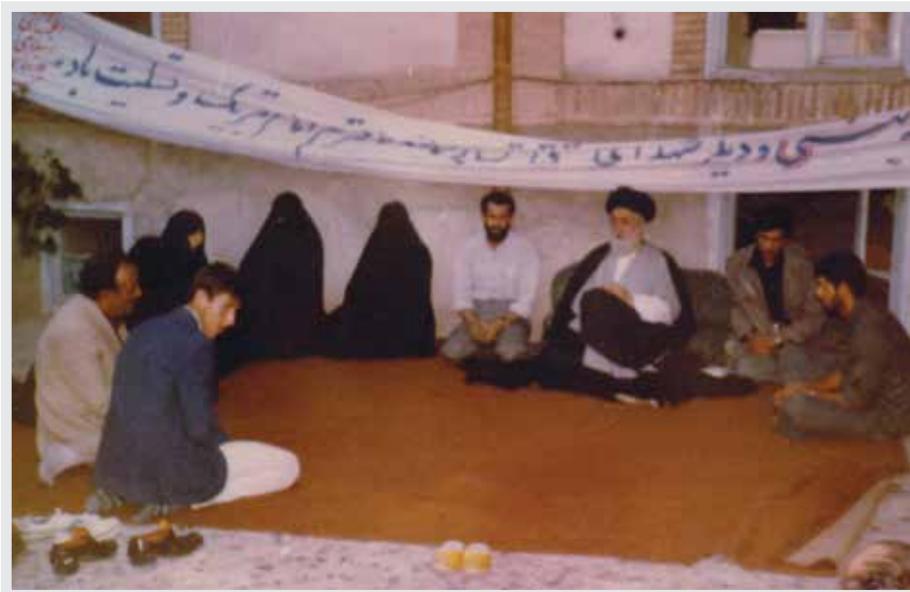
درآمد

علی آقا به من گفت: می‌شود از شما خواهشی کنم! گفت می‌گویند دعای عروس خانم در مراسم عقد برآورده می‌شود، می‌خواهم دعا کنی که شهید شوم!

آخرین باری که داشت می‌رفت می‌دانست شهید می‌شود. کوله پشتی کهنه‌اش را برداشت و لباس سوسنگردش که جای گلوله‌های عملیات سوسنگرد بود را پوشید. پرسیدم چرا این لباس را می‌خواهی بیوشی؟ گفت می‌خواهم با مدرک بروم پیش خدا. شانه‌هایم را محکم گرفت گفت تو رو خدا حلالم کن. قسم داد به حضرت زهرا(س) که ارادت زیادی داشت و گفت حلالم کن. ۲۹ بهمن بود چند روز قبل از شهادتش زنگ زد و گفت دعایم کن! هیچوقت گریه نمی‌کردم ولی تا این را گفت، زدم زیر گریه و گوشی را گذاشتم، در حالی که گریه می‌کردم. خیلی ناراحت شدم، تا گوشی تلفن را گذاشتم دوباره سریع زنگ زد تا صدایش را بشنوم، یک نفر گوشی را برداشت و گفت که سردار تجلایی همین الان رفت. خیلی گریه کردم این آخرین باری بود که صدایش را می‌شنیدم.

این مطالب بخشی از خاطرات سه سال زندگی با شهید علی تجلایی است که همسر ایشان برایمان می‌گویند. گفتگوی "شاهد یاران" با خانم نسیمه عبدالعلی‌زاده همسر شهید علی تجلایی را در ادامه بخوانید.

من صد درصد عاشق علی بودم. ۹۹ درصدش به خاطر این بود که من می‌دیدم هر جا نیازمندی هست به فکرشان است و هر جا ظلمی هست به فکرشان است. همیشه فقط خدا رو می‌دید.



■ مراسم عقد شهید علی تجلایی در کنار آیتا... مدنی

❖ شما می‌دانستید شهید می‌شوند باز هم جوابتان مثبت بود؟! ❖

بعضی‌ها در جنگ در مسیر شهادت قرار می‌گیرند و باید صبر کنند ولی بعضی‌ها هم هستند که انتخاب می‌کنند که شهید شوند. ایشان انتخاب کرده بودند شهادت را. من با ایشان نفس می‌کشیدم، نه به خاطر چهره ایشان بلکه به خاطر روحیه و عشق و علاقه‌اش به خداوند دوستش داشتم و همین عشق و علاقه‌اش به خداوند بود که از ایشان علی تجلایی ساخت. اگر رزمندگی را از علی برمی‌داشتند، نمی‌توانستم تحملش کنم با تمام خصوصیات خویش. من صد درصد عاشق علی بودم. ۹۹ درصدش به خاطر این بود که من می‌دیدم هر جا نیازمندی هست به فکرشان است و هر جا ظلمی هست به فکرشان است. همیشه فقط خدا رو می‌دید این را اگر ازش می‌گرفتند نمی‌توانستم تحملش کنم.

❖ چه ارزش‌ها و نکات مثبت در وجود شهید برای شما جالب بود که پاسخ مثبت دادید؟ ❖

من تا روزی که مجله پیام انقلاب که اتفاقات سوسنگرد را به تصویر کشیده بود را نخوانده بودم، جواب مثبت نداده بودم. مصاحبه ایشان را با این مجله خواندم، در بخشی از این مجله به قسمتی از صحبت‌های ایشان در میان رزمندگان سوسنگرد در زمان محاصره این شهر را خواندم که به رزمندگان گفته بود "حاضرید بهشت را امشب بخیریم، امشب مثل شب عاشورا است یعنی آنهایی که می‌خواهند، بروند و آنهایی که می‌خواهند بمانند و بدانند که دیگر فردایی نیست" و رزمنده‌ها تکبیر گفته بودند. من که این مطلب را خواندم، اصلاً از این رو به آن رو شدم که من با چه فرد بزرگی می‌خواهم زندگی کنم، که این چنین زیبا با خداوند معامله می‌کند، با جانش که عزیزترین چیزی است که یک انسان و یک جوان می‌تواند داشته باشد. احساس کردم که خیلی زیباست زندگی با چنین فردی. البته می‌دانستم زندگی سختی را در پیش خواهم

هستن؟ گفت بروی پیدایش می‌کنی چون تنها اتاقی است که عکس امام هست. چون برای اینکه اتفاقی برایشان نیافتد و با توجه به اینکه چند روزی بیهوش بودند و به جانشان صدمه‌ای وارد نشود برایشان محافظ گذاشته بودند. رفتم ولی اتاق ایشان را پیدا نکردم. آمدم بیرون و پاسداری را دیدم با خجالت رفتم و پرسیدم که شما علی تجلایی می‌شناسین؟ او هم گفت علی خودمون؟ فلان طبقه است... منم رفتم چون وقت ملاقات نبود خیلی با خجالت وارد شدم و پاهایم را از خجالت روی زمین می‌کشیدم به فارسی احوالپرسی کردم، چون فکر نمی‌کردم اهل تبریز باشند. آمدم شب به خواهرم گفتم که فرمانده سوسنگرد خیلی معصوم و کم سن و سال به نظر می‌رسد و اصلاً شبیه فرمانده‌ها نیست! خواهرم گفت که رفتی دیدنش یه کادو هم می‌بردی! گفتم مگه قرار بود کادو بگیرم! گفت آخه هیچ کس دست خالی نمیره ملاقاتش کار بدی کردی. دومین بار یک کتاب "بهترین راه شناخت خدا خریدم" و رفتم دیدنش. آنجا متوجه شدم که ترکی صحبت می‌کند، کتاب را بهشان دادم و نوشته بودم "تقدیم به رزمنده جان برکف اسلام آقای علی تجلایی". ایشان آقا را خط زد برادر نوشت و بعد گفت چقدر شد پولش؟ که من هم از این حرف ایشان خیلی ناراحت شدم و گفتم کادوست، گفت به نظر محصل می‌آیید و درست نیست که پولش را ندهم. وقتی که از بیمارستان مرخص شدند آمدند به خواستگاری با ۲ جلد کتاب برای من و خواهرم که البته پدرم راضی نبود و می‌دانست علی شهید می‌شود ولی بالاخره پدرم قبول کرد.

❖ نحوه آشنایی و خواستگاری شهید از شما چگونه بوده و در چه سالی با شهید بزرگوار ازدواج نمودید؟ ❖

سال ۱۳۵۹ ایشان از سوسنگرد زخمی آمده بودند تبریز و در بیمارستان بستری بودند من آن موقع، تعریف و تمجید از ایشان خیلی می‌شنیدم که یک فرماندهی بنام علی تجلایی که در سوسنگرد حماسه آفریده و شهر را با نیروی بسیار کم نجات داده و همه روزنامه‌ها و مجله‌ها می‌نوشتند از ایشان و اسمشان را مدام می‌شنیدم. خواهرم که چهار سال از من بزرگتر بودند و در بیمارستان به نیازمندا کمک می‌کردند، یک روز آمد و به برادرم با شور و شوق گفت که؛ نمی‌دانید چه کسی را آورده‌اند بیمارستان ما! همان فرماندهی که سوسنگرد را نجات داده، علی تجلایی را آورده‌اند بیمارستان ما و بستری است. من هم چهره علی تجلایی را ندیده بودم و مدام اسم ایشان را می‌شنیدم فکر می‌کردم حتماً شخص پنجاه یا شصت ساله است با چهره بسیار خشن، یک چنین تصویری را در ذهنم تجسم می‌کردم، اصلاً هم نمی‌دانستم که ترک هستن و یا هم محله‌ای ما هستند، برادرم ذوق زده گفت: آخ جون چه جوریه و چه شکلیه؟! گفت که خیلی عادی. من آن موقع جزو دانشجویان پیرو خط امام بودم. برای دیدن خواهرم به بیمارستان رفته بودم که یادم افتاد که فرمانده سوسنگرد در بیمارستان است، کنجاو شده بودم که ایشان را ببینم. به خواهرم گفتم فرمانده سوسنگرد که می‌گفتی بیمارستان شماست را کجا می‌توانم پیدا کنم و کدام اتاق

در زمان انفجار نماز جمعه و شهادت آیت‌الله مدنی، علی آقا به بیمارستان رفته بودند که متأسفانه خبر شهادت ایشان را از علی شنیدم، شدیداً داشت گریه می‌کرد خیلی ناراحت شده بود از شهادت آیت‌الله مدنی.

درباره شهید علی تجلایی بسیار گفته‌اند و خوانده‌ایم. شما چه ویژگی خاصی در ایشان مشاهده کردید؟

علی از سیاسی کاری بدش می‌آمد هیچوقت اشتباه نمی‌کرد چون به احادیث عمل می‌کرد. ساده زیست بود و از مال دنیا فراری بود. بچه‌های قرارگاه خاتم یک بار آمده بودند منزل ما، من سفره غذا را آماده کردم و تزئینش کردم و ظرف‌های زیبایی که جهیزیه ام بود را سر سفره گذاشته بودم و سفره بسیار خوب و با تزئینی را آماده کرده بودم، علی آقا بدون هیچ کلامی، غذا رو طوری خورد و به من هیچی هم نمی‌گفت و من که همسرش بودم متوجه شدم که علی دوست ندارد سفره‌اش رنگین باشد. دو چیز را همیشه به من توصیه می‌کرد یکی این که سفارش می‌کرد به بچه‌ها بیاموز دشمن ولایت فقیه را، دشمن خود بدانند و دیگری این بود که به فرزندانم بیاموز، عشق به ولایت فقیه داشته باشند.

انضباط معنوی و ظاهری شهید چگونه بود؟

در اوج انقلاب بسیار شیک و تمیز لباس می‌پوشید شلوار و پیراهن اتو کشیده می‌پوشید. بوی عطرش همیشه بود. موهایش همیشه مرتب بود. نماز جمعه که می‌رفت همیشه لباس تمیز و اتو کشیده‌اش را می‌پوشید. لباس‌هایش را از آن موقع نگه داشتیم و هر وقت دلمان می‌گیرد، می‌رویم لباس‌ها را نگاه می‌کنیم. چند روز پیش رفتیم سراغ لباس‌هایش، عادت داشت جوراب‌هایش را می‌گذاشت داخل جیبش. لباس‌ها را برداشتیم و دیدیم جوراب‌هایش هنوز داخل جیبش است که خواستم از جیبش

دو چیز را همیشه به من توصیه می‌کرد یکی این که سفارش می‌کرد به بچه‌ها بیاموز دشمن ولایت فقیه را، دشمن خود بدانند و دیگری این بود که به فرزندانم بیاموز، عشق به ولایت فقیه داشته باشند.

پوشیه بودم. دعا کردم که شهادت را نصیبش کند و گریه می‌کردم. شهید مدنی گفتند دخترم شما دعا نکن من دعاهای بهتری هم بلدم. شروع کردند به دعا کردن. شهید مدنی یک چادر مشکی کادو دادند به من و مقداری هم اضافه دادند و گفتند، این هم برای دخترهای آینده‌تان! انگار به ایشان الهام شده بود که دختردار می‌شویم.

واقعا سخت است که برای کسی که دوستش داری آرزوی شهادت کنی، شما از ته دل دعا کردید برای شهادت همسرتان؟

بله از ته دل دعا کردم. بچه‌هایم را هم همیشه دعا می‌کنم که شهید شوند. من گریه می‌کردم و می‌دانستم بدون علی نمی‌توانم زندگی کنم؛ ولی از خدا خواستم شهید شود و از خدا خواستم که به من هم صبر بدهد، شاید برای بعضی‌ها خیلی بی‌عاطفه به نظر برسم ولی شهادت جایگاه والایی است، به جز شهادت جایگاهی دیگر برای علی سراغ نداشتم. من اگر ۱۰۰ سال هم در کنار علی بودم باز هم نمی‌توانستم جایگاهی به اندازه جایگاه شهادت نصیبش کنم. مقام شهادت مقام والایی است.

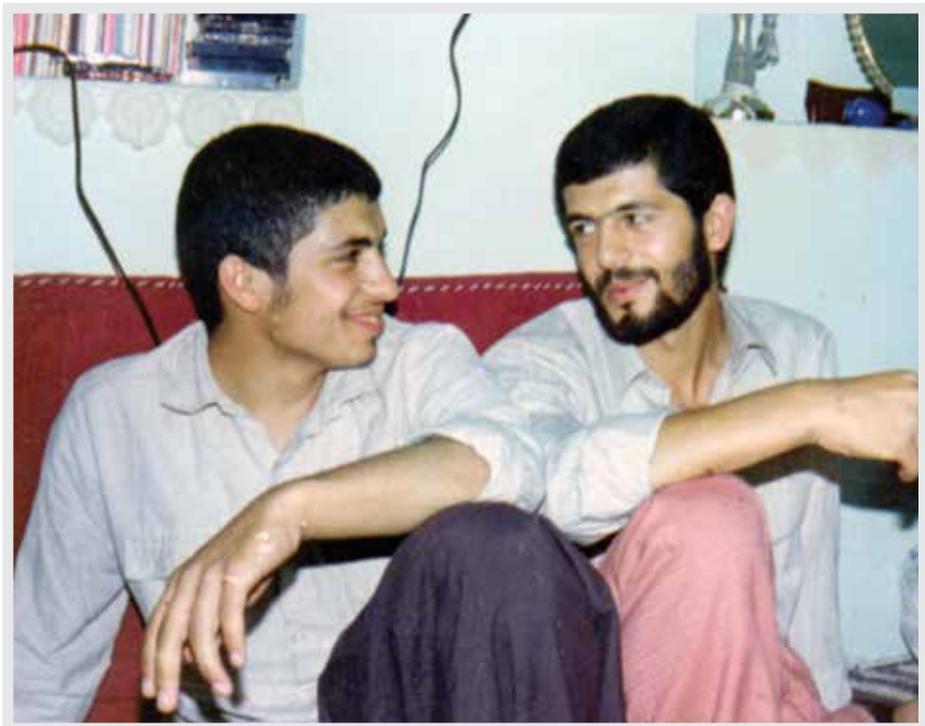
در زمان شهادت آیت‌الله مدنی، علی تجلایی در تبریز بودند؟

داشت. ولی این خداترس بودنش و مظلومیتش و همچنین ایمانش بود که من پذیرفتم در کنارش باشم و البته چقدر تصمیم زیبایی بود برایم.

مراسم عقد و ازدواج شما چگونه انجام شد؟

یکی از بهترین لحظات زندگی‌ام مراسم عقدم بود، لحظه زیبایی بود، قرار بود خطبه عقدمان را آیت‌الله مدنی بخوانند، ارتباط بسیار صمیمی با آیت‌الله مدنی داشتند و هر وقت به تبریز می‌آمد اول پیش آیت‌الله مدنی می‌رفتند. فوق‌العاده به آیت‌الله مدنی علاقه داشتند. سوار خودرو شدیم و به همراه خانواده به مراسم عقد رفتیم. نشستیم بودیم تا مراسم عقد برگزار شود، خانواده ایشان بودند و خانواده من. تعدادی از دوستانشان هم بودند که نمی‌دانم چه حکمتی است که همه رزمندگانی که در مراسم عقد ما بودند شهید شده‌اند.

نشسته بودیم که علی آقا به من گفت: می‌شود از شما خواهشی کنم! گفت می‌گویند دعای عروس خانم در مراسم عقد برآورده می‌شود، می‌خواهم دعا کنی که شهید شوم! مگر دوستم ندارید، گفتم بله، گفت اگر دوستم داری پس دعا کن که شهید شوم. همش گریه می‌کردم. آیت‌الله مدنی مرد بسیار عارفی بودند. زود متوجه شدند که من دارم گریه می‌کنم با اینکه زیر



شهیدان، علی و مهدی تجلایی



بردارم، جورابها پاره شد و پوسیده بود. خیلی ناراحت شدیم و بچه‌ها کلی گریه کردند. علی همیشه می‌گفت که مسلمان باید مرتب باشد و خواست خدا این است که مؤمن باید تمیز و پاکیزه باشد.

ایشان بیت‌المال را همانند امانتی می‌دانستند که خداوند جهت آزمون افراد قرار می‌داد، در این خصوص اگر مطلبی هست بفرمایید؟

علی امانت دار بود. خودرو را که تحویل می‌گرفت، زیرپایی برایش می‌خرید. تمیزش می‌کرد و پول تعمیرات و بنزین را خودش می‌داد. حتی بارها با اینکه خودروی سپاه را می‌آورد بهشان می‌گفتم، فلان جا برویم با خودرو، می‌گفت این امانت است بهتر است پیاده برویم.

رفتارشان نسبت به مردم چگونه بود؟

یک بار زیر باران در خودروی خودمان نشسته بودیم و در حال عبور بودیم. خانمی بودند که حجابش خوب نبود، علی ایستاد و آن خانم سوار شد و به مقصد رساندیمش و از ما خیلی تشکر کرد و رفت. به علی گفتم که چرا سوارش کردی چون حجابش کامل نبود؟ علی گفت؛ خواستم کاری کنم بدبین نشوند که بگویند یک فرد سپاهی با زن و بچه‌اش زیر باران از کنارم رد شدند و سوارم نکردند و من زیر باران ماندم. همیشه با فامیل رفت و آمد داشت نه تنها با فامیل خودش با فامیل‌های من هم رفت و آمد داشت. قبل از شهادت به همه زنگ زده بود و از همه خداحافظی کرده بود. آنقدر خاطره خوبی از خودش به یادگار گذاشته بود که همه، وقتی اسم علی می‌آمد از اینکه شهید شده است ناراحت می‌شدند از ته دل و خاطره خوبی از علی در ذهن دارند. اخلاص داشت و طوری بود که اخلاصش خالصانه بود. علی صبح‌ها زود بیدار می‌شد و روزه می‌گرفت ولی حتی به من هم نمی‌گفت روزه گرفته است. شب‌ها نهج‌البلاغه می‌خواند، نماز شب می‌خواند ولی نمی‌خواست به من بروز دهد. بعد از شهادت ایشان، پدرم خیلی غصه می‌خورد که چرا ما علی را خوب نشناختیم. چرا باید بعد از شهادتش بفهمیم علی چه مرد بزرگی بود!! می‌گفت یعنی یک فرد، تا این حد گمنام زندگی می‌کند. بعدها متوجه شدم که تنها خلوص نمی‌تواند باشد. تواضع داشتند ایشان. علی در دوره دافوس با سربازها به گرمی برخورد می‌کرد. در دوره

دافوس کوچکترین فرد این دوره بود، هم دوره‌های ایشان ۲۰ سال از علی بزرگتر بودند. با این افراد داشت درس می‌خواند و همیشه هم در بحث کم نمی‌آوردند. علی آنقدر آرام می‌نشست داخل کلاس و چیزی نمی‌گفت و آنجا که لازم بود حرف می‌زد و طرف مقابل را توجیه می‌کرد و حرفش ثابت می‌شد. هر وقت سوار خودرو می‌شدیم و می‌دید که سربازها به ایشان احترام نظامی می‌گذارند، پایین می‌آمد و بغلشان می‌کرد و می‌گفت به من احترام نظامی نگذارید. یکبار شهید رفیق دوست که وزیر سپاه بودند آمده بود دانشگاه جنگ و علی را دیده بود و شناخته بود و علی با شهید رفیق دوست که وزیر بودند، نشسته بود کنار جدول باغچه و دستش را انداخته بود دور گردن علی و نشسته بودند، به فرمانده دانشگاه دافوس خبر داده بودند وزیر محترم، آقای رفیق دوست آمده داخل دانشگاه. ایشان هم آمده بودند و گفته بودند که بفرمایید داخل چایی و پذیرایی. ولی گفته بودند ما اینجا خیلی راحت‌تریم. فوق‌العاده متواضع بود.

شهید تجلایی آرزوی شهادت بوده و چند بار از خداوند خواسته بود که اگر شهید شدند پیکرش به میهن برنگردد و این چنین هم شد، شما نسبت به این آرزوی شهید بفرمایید و درخصوص ساخت مزار یادبودشان بگویید؟

یک بار در حال عبور از کنار قبرستان بودیم، ایشان به من گفت می‌توانم خواهشی کنم؟ گفت می‌شه وقتی شهید شدم دعا کنی که گمنام شهید شوم و جنازهام برنگردد و اگر هم جنازهام برگشت قول بدهید که یک نشان کوچک کنار قبرم بگذارید که فقط خودتان بدانید این قبر، قبر من است؟! گفت چون من فرمانده هستم ممکن است برایم مقبره درست کنند و اولین جایی که همه می‌آیند قبر من است و اینطوری این شهدای گمنام فراموش می‌شوند. وقتی خبر

برادر ایشان شهید مهدی تجلایی قبل از ایشان شهید شدند. آیا ایشان در زمان شهادتشان در جبهه بودند؟ چه حسی پیدا کردند از شنیدن خبر شهادت برادرشان؟

حاج آقا محمد تجلایی برادر وسطی‌شان زنگ زدند که مهدی شهید شده است. نشست روی زمین و گفت جنازه‌اش چی؟! گفت جنازه‌اش هم پیدا نشده که به برادرش گفت الان حرکت می‌کنم و می‌آیم. برادرش هم گفت که شما تبریز بمان من هم نیستم و در تبریز می‌خواهند

اینجا رو ترک کنیم. محافظ قبول نمی‌کردند. یک بار به من گفت چرا انقدر گریه می‌کنی؟! من هم می‌ترسیدم ترور شود همیشه نگران بودم و گفتم نمی‌خواهم بروی کردستان، همان جنوب باشی خیالم راحت‌تر است.

در بین بعضی‌ها هم معروف و شناخته شده بود؟!
 یک بار علی‌آقا برایم تعریف می‌کرد که: معاون سرهنگ زمانی (فرمانده عالی رتبه عراقی) را که اسیر کرده بودیم را آوردیم هر کاری کردیم حرف بزنند و اطلاعات بدهد، حرف نزد، آخرش گفتم بزاریدش کنار دیوار، تیراندازیش خوب بود، می‌گفت که دور تا دورش را با گلوله زدم تکون هم نخورد. دیدم باز حرف نمی‌زند. یک دفعه یکی از بسیجی‌ها آمد داخل و گفت برادر تجلایی! تا افسر عراقی این را شنید گفت شما علی تجلایی هستی؟! من هم گفتم بله من علی تجلایی هستم، تا مرا شناخت خیلی ترسیده بود و هر سئوالی ازش پرسیدیم جواب داد. بچه‌ها می‌گفتند این فرمانده عراقی از ۱۰ تا گلوله نترسید ولی از اسم تو ترسید. این خاطره از علیات فتح المبین بود. عراقی‌ها از اسم علی وحشت داشتند، وقتی خبر شهادتش را شنیده بودند طبل و دهل می‌زدند. یک بار در روزنامه می‌خواندم که خاطرات یک افسر عراقی بنام الله‌وری که در خاطراتش نوشته بود "یک جوان آذری زبان جلوی ما را درسوسنگرد گرفت و نگذاشت پایمان به اهواز برسد" منظورش علی تجلایی بود.

شورای شهر و شهرداری تبریز جهت ترویج فرهنگ ایثار و انعکاس حماسه‌آفرینی سرداران آذربایجان در جنگ، بودجه‌ای مصوب کرده جهت ساخت سریال با موضوع "بررسی و شناخت زندگی مبارزاتی شهید علی تجلایی" لطفاً بفرمایید ساخت این سریال در چه مرحله‌ای است؟
 شهرداری بودجه‌اش را تأمین کرده با چند کارگردان مطرح هم رایزنی شده و با توجه به گستردگی ابعاد زندگی این شهید، نیاز به زمان بیشتری دارد که فکر می‌کنم تا چند ماه دیگر کار نوشتن فیلمنامه شروع شود.

اگر بخواهید شهید علی تجلایی را در یک جمله کوتاه بیان بفرمایید؟
 خداترس بود. غیر از خدا از هیچ کس نمی‌ترسید.

کرده و هر کس می‌خواهد محشور شود خدایش گنم بمیراند! دیگر ناراحت نمی‌شوم.

از آخرین باری که شهید تجلایی را دیدید اگر مطلبی به خاطر دارید بیان بفرمایید؟

آخرین باری که داشت می‌رفت می‌دانست شهید می‌شود. کوله‌پشتی کهنه‌اش را برداشت و لباس سوسنگردش که جای گلوله‌های عملیات سوسنگرد بود را پوشید. پرسیدم چرا این لباس را می‌خواهی بپوشی؟ گفت می‌خواهم با مدرک بروم پیش خدا. شانه‌هایم را محکم گرفت گفت تو رو خدا حلالم کن. قسم داد به حضرت زهرا (س) که ارادت زیادی داشت و گفت حلالم کن. ۲۹ بهمن بود چند روز قبل از شهادتش زنگ زد و گفت دعایم کن هیچوقت گریه نمی‌کردم ولی تا این را گفت زدم زیر گریه و گوشی را گذاشتم در حالی که گریه می‌کردم. خیلی ناراحت شدم، تا گوشی تلفن را گذاشتم دوباره سریع زنگ زد تا صدایش را بشنوم، یک نفر گوشی را برداشت و گفت که سردار تجلایی همین الان رفت. خیلی گریه کردم این آخرین باری بود که صدایش را می‌شنیدم.

من به همه گزارشگرها و راویان دفاع مقدس گفته‌ام که حرف بزنید در مورد علی، حیفا، بزارید واسه آینده‌ها بمونه، من با اسم علی کار ندارم. من با مرام علی کار دارم با زندگی و عقایدش کار دارم.

از چه طریقی خبر شهادت همسران را شنیدید؟

۳ ساعت به تحویل سال نو مانده بود که خبر شهادتش به من رسید. وقتی فهمیدم که علی تشنه لب شهید شده، هیچ وقت نتوانستم یک لیوان پر از آب را بخورم. خودش خواسته بود که تشنه شهید شود. نگذاشته بود قمقمه‌هایش را آب کنند، گفته بود، ما به دیدار کسی می‌رویم که تشنه لب شهید شده است.

از طرف منافقین و گروه‌های معاند تهدید هم شده بودند؟

بله از طرف کومله‌ها و ضد انقلاب بارها تهدید شده بود. یک اسلحه همیشه همراهش بود. من هم خیلی می‌ترسیدم و گریه می‌کردم و هر جا مشکوک می‌شد سریع به من می‌گفت سریع

شهادتشان را از فرارگاه خاتم به من دادند، اولین چیزی که پرسیدم این بود که جنازه دارند یا خیر؟ فهمیدم که به آرزویش رسیده و جنازه ایشان به کشور برنگشته است. یکبار دخترم گفت که دیگر به مدرسه نمی‌روم. ناراحت بود و شروع کرد به گریه کردن که من بابام رو می‌خوام. گفتم اون عکس بابات. گفت نه! من قبر بابام رو می‌خواهم که با بابام حرف بزنم. دخترم از بچگی هر چه خواسته برآورده شده است. رفته بود داخل اتاق و با صدای بلند گریه می‌کرد. اشک فرزند برای یک مادر خیلی سخت است، از بچگی هر چه خواسته بود سعی کرده بودم که برایش مهیا کنم ولی این را دیگه نمی‌توانستم، چند ساعت بعد، حاج بهزاد پروین قدس تماس گرفتند و گفتند حاج خانم؛ می‌خواستم ازتون اجازه بگیرم مزار یادبودی برای شهید تجلایی بنا کنیم. شروع کردم به گریه کردن و ایشان فکر کردند از ناراحتی گریه می‌کنم و علت را پرسیدند و گفتم که چند ساعت بیشتر نیست که حنانه از من قبر پدرش را خواسته! ایشان هم منقلب شدند و گفتند حاج خانم پس داستان داره این مزار یادبود. به ایشان گفتم که علی تاکید داشت مقبره درست نشه. ایشان هم گفتند اتفاقاً زیر پای شهدای گمنام است بسیار ساده است. مطمئن بودم خودش راضی است چون حنانه خواسته بود.

علت اینکه شهید تجلایی گمنام بود و گمنام رفت در چه بود و این راز گمنامی علی شما را آزار نمی‌دهد؟

یکبار از روایت فتح رفته بودند سوسنگرد تا از حماسه سوسنگرد گزارش بگیرند که آنجا گفته بودند اینجا را فردی به اسم علی تجلایی نجات داده که اهل تبریز است. حرکت کرده بودند ساعت ۱۱ رسیدند منزل ما در تبریز، می‌گفتند حاج خانم مگر می‌شود یک شهید تا این حد گمنام و مظلوم باشد! هیچ کس نمی‌شناسه علی تجلایی را، از همین گروه روایت فتح شنیدم که می‌گفتند کنار عکس امام یک عکس کوچک علی‌آقا رو اکثر اهالی شهر سوسنگرد در خانه‌شان دارند. من به همه گزارشگرها و راویان دفاع مقدس گفتم که حرف بزنید در مورد علی، حیفا، بزارید واسه آینده‌ها بمونه، من با اسم علی کار ندارم. من با مرام علی کار دارم با زندگی و عقایدش کار دارم. خیلی می‌رنجیدم از گمنامی‌اش ولی وقتی اون حدیث را خوندم که نوشته [هر کس گمنام بمیرد خدایش محشورش



گفت‌وگویی «شاهد یاران» با سردار ناصر بیرقی، هم‌رزم شهید علی تجلایی

تمام حرکات علی بسیجی بود

درآمد

سردار حاج ناصر بیرقی اولین جانباز قطع دوپای شهر تبریز است و پیش از انقلاب اسلامی در مبارزات انقلاب حضور فعال داشته است. جانبازی که بیش از ۳۵ سال است که هر دوپای خود را در راه حفظ امنیت ما در منطقه بستان تقدیم اسلام کرده است. روحیه بسیار بالای ایشان مرا در بخش‌هایی از گفتگو به فکر فرو می‌برد، به راستی این مردها در تاریخ ما تکرار نشدنی هستند. وقتی صحبت از علی تجلایی می‌شود چشمانش برق می‌زند علاقه بسیار زیادی به شهید علی تجلایی داشته است، می‌شود گفت یک رفیق به تمام معنا، در خلال صحبت‌هایش دو حسرت را دیدم یکی این بود که ای کاش در سوسنگرد کنار علی بود و دیگری این بود که کاش او هم شهید می‌شد. حاج ناصر بیرقی از اقدامات شهید تجلایی در افغانستان برایمان می‌گویند و از آموزش‌هایی که علی تجلایی، رزمندگان چریک بسیاری تقدیم جنگ و دفاع از این کشور کردند. گفتگوی "شاهد یاران" را با این جانباز سرافراز در ادامه می‌خوانید.

❖ اولین عملیاتی که با شهید تجلایی همراه

بودید کدام عملیات بود؟

بعد از اتمام دوره آموزش ام، شهید تجلایی چون دیدند من هم نسبت به مسائل نظامی استعداد دارم و همچنین تا حدودی به مسائل نظامی آشنا هستم، مرا کنار خودشان در پادگان نگه داشتند تا به ایشان در آموزش کمک کنم. بعد از دوره آموزش ما، یک گروه دیگر هم آمدند برای گذراندن دوره آموزشی که من هم کمک می‌کردم به شهید تجلایی، این دوره در حال اتمام بود که علی تجلایی گفت که بهتر است همین گروه را به همراه خود برای پاکسازی شهر تکاب و شاهین دژ که در دست کومله‌ها

از هر نظر قوی بودند و در میدان جنگ حرفی برای گفتن داشتند. در لشکر عاشورا و تبریز همه رزمندگان که به جبهه اعزام می‌شدند و لازم بود که دوره آموزشی را بگذرانند و بعد به جبهه اعزام شوند، شهید تجلایی به آنها آموزش می‌داد و افرادی که از تبریز اعزام می‌شدند و همین افراد هسته اصلی لشکر عاشورا را شکل دادند به نوعی علی تجلایی به این افراد آموزش داده بود و یکی از دلایل موفقیت لشکر عاشورا همین امر بود که شهید تجلایی به اکثر آنها آموزش داده بود. ایشان در پادگان به جزء آموزش‌هایی که می‌دانند یک مرحله هم داشت که بسیار سخت بود و شهید تجلایی اهمیت زیادی برای آن قائل

❖ لطفا خود را معرفی کرده و از نحوه آشنایی تان

با شهید علی تجلایی بفرمایید؟

بنده ناصر بیرقی هستم ۵۸ سالم هست. سال ۵۹ وارد سپاه شدم. قبل از آن در ارتش سرباز وظیفه بودم، منطقه پیرانشهر که پاکسازی شد و سربازی‌ام تمام شد وارد سپاه شدم و با شهید تجلایی در دوره آموزش آشنا شده‌ام. شهید تجلایی آن موقع در پادگان خاصبان تبریز که اکنون به نام پادگان سیدالشهدا است مربی تاکتیک بودند و من آموزشی بودم و باید بگویم اگر در سطح کشور ۵ نفر از نظر توانایی در بالاترین سطح آموزش بودند یکی از آنها علی تجلایی بود.



و حزب دموکرات بود ببریم. این اولین عملیات مشترک ما بود. نیروها را بردیم و عملیات پاکسازی این شهرها را انجام دادیم. در حین پاکسازی و عملیات یک منطقه‌ای بود که دشمن با تفنگ‌های دوربین دار، کوچکترین حرکتی که می‌دیدند می‌زدند یعنی نمی‌شد تکان بخوریم، علی تجلایی همینطور که آموزش داده بود و با ترفندهای نظامی و سرعتی از اون منطقه رد شدند و بعد از ایشان من رد شدم و بچه‌ها همینطور رد شدند و آنجا بود همه متوجه شدند که آموزش و سختگیری علی تجلایی کجاها به دردشان می‌خورد. پاکسازی شاهین دژ یکی از نتایج فرماندهی توانمند علی تجلایی بود. ایشان بسیار باهوش و نترس بودند یک بار به کمک مردم شاهین دژ و به درخواست تجلایی، لباس

می‌شد و خودش هم در واقع استاد این جنگ بود و آن جنگ شهری بود که تمرین حمله به ساختمان بود در داخل پادگان که این مرحله از آموزش را ایشان در روزهای پایانی آموزش می‌دادند که در اصل به نوعی آخرین مرحله دوره آموزش بود. واقعا در جنگ شهری خبره بودند.

❖ این آموزش‌ها را کجا فرا گرفته بودند؟

ایشان در کنار محسن چریک آموزش دیده بودند. محسن چریک بسیار معروف بود در سختگیری و آموزش‌های بسیار قوی و یکی از آموزش‌هایش این بود که آموزشی‌ها را به پشت خودرو می‌بست و می‌کشید. علی تجلایی استعداد زیادی در آموزش داشت.

❖ از روش‌های مربیگری شهید تجلایی توضیح

دهید؟

در هنگام آموزش بسیار جدی و پر ایهت بودند ولی وقتی که آموزش تمام می‌شد، یک دوست بسیار صمیمی و واقعا مهربان می‌شدند، طوری که پس از پایان آموزش، بچه‌ها برای اینکه از شهید تجلایی می‌خواستند جدا شوند گریه می‌کردند. در آموزش هم با تمام انرژی آموزش می‌داد و کم نمی‌گذاشت، داخل پادگان همه چیزش جنگی بود و فشنگ جنگی استفاده می‌کرد.

ایشان کتاب‌های جنگ کشورهای مختلف و جنگ جهانی و این موارد را می‌خواندند و به نیروهای آموزشی آموزش می‌دادند، یعنی افرادی که شهید علی تجلایی به آنها آموزش داده بود

کردی پوشیدیم و با شگردهای زیرکانه علی، به عنوان نفوذی رفتیم نشستیم پیش دموکرات‌ها و تمام تجهیزاتی که داشتند و تعداد نفراتشان را دیدیم و بدون اینکه متوجه شوند که ما سپاهی هستیم برگشتیم و با اطلاعاتی که به دست آورده بودیم عملیات انجام دادیم و آن اطلاعات در موفقیت عملیات تاثیر زیادی داشت. بعد از اتمام مأموریت علی تجلایی ۱۵ روز زودتر از من برگشتند به تبریز و بعد من آمدم.

❖ هدف‌تان از رفتن به افغانستان، مسائل سیاسی بود؟

شهید تجلایی به هیچ گروه سیاسی گرایش نداشت و دوست نداشت در هیچ خط سیاسی باشد. وابستگی ایشان فقط به حضرت امام بود و بسیار فرد متدین بود و حرفش را بسیار رک می‌گفت و ترس نداشت. ما در واقع برای اینکه وارد مسائل سیاسی نشویم به افغانستان رفتیم. یکسری گروه‌هایی بودند که سیاسی بودند در واقع چند گروه سیاسی که آن موقع داشت شکل می‌گرفت علی تجلایی رو می‌خواستند به سمت خودشان بکشند چون علی فرمانده بود و شناخته شده بود و در واقع وزنه به حساب می‌آمد ولی ایشان از سیاست خوششان نمی‌آمد. دیدیم وضعیت اینطور شده به ایشان پیشنهاد دادم و گفتم علی نظرت چیست تا مدتی برویم تا وضعیت بهتر شود؟! گفتند کجا برویم؟ اول می‌خواستیم به لبنان برویم ولی

علی گفت برویم افغانستان. این چنین شد که تصمیم گرفتیم رهسپار افغانستان شویم.

❖ مأموریت شما و هدف از رفتن به افغانستان چه بود؟

در آن سال‌ها افغانستان تحت اشغال ارتش شوروی بود و مردم افغانستان برای آزادسازی کشورشان می‌جنگیدند، گروهی بود که کمک‌های مردمی را می‌بردند به افغانستان برای مردم این کشور، نماینده امام این وظیفه را برعهده داشت و ما به عنوان محافظ نماینده امام اعزام شدیم به افغانستان. یعنی هم محافظ بودیم و هم اینکه شهید تجلایی می‌خواستند که یک مرکز آموزشی آنجا راه‌اندازی کنند که با آموزش به جوانان افغانستان کاری کنند که از دست ارتش سرخ‌رهای پیدا کنند و راه‌های مبارزه و جنگ شهری را به آنها آموزش دهند. ما مدتی در پاکستان بودیم و سپس با مشقت فراوان وارد خاک افغانستان شدیم. در آنجا یک پادگان آموزشی تأسیس کردیم و افراد و جوان‌های زیادی که خیلی‌ها تحصیلات بالا هم داشتند آمدند و برای آموزش به ما مراجعه کردند، علی تجلایی علاوه بر آموزش نظامی، مسائل فرهنگی و اجتماعی را نیز به آنها آموزش می‌داد. آموزش‌های فرهنگی زیادی را در زمانی که در افغانستان بود، به مردم ارائه داد. حتی آموزش مسائل بهداشتی را نیز به آنها می‌دادند. یکسری گروه‌هایی بود که وهابی بودند و بر

علیه ما شایعات در بین مردم راه می‌انداختند چون می‌دیدند ما به جوان‌های افغانستان آموزش می‌دهیم و آموزش جوان‌های افغانستان و آگاه شدن آنها به مسائل، منافع آنها را به خطر می‌انداخت لذا شروع کردند به پخش شایعات بر علیه ما برای اینکه ما از آموزش دست بکشیم و یا مردم و جوان‌ها برای آموزش پیش ما نیایند ولی نتوانستند به این هدف پلید خود برسند. همین افراد ما را تهدید به ترور کرده بودند و شب‌ها زیاد بیرون نمی‌رفتیم و احتیاط می‌کردیم، چون وهابی‌ها در کمین ما بودند. در پادگان افغانستان، علی تاکتیک آموزش می‌داد و در واقع همه کار بودند و بنده هم کمکشان می‌کردم و مربی سلاح و تخریب بودم و دوره‌های خوبی برگزار کردیم و راضی‌کننده بود. در همین دوره‌ها باز علی تجلایی بر تجربیات خود اضافه کرد.

❖ علت بازگشت‌تان از افغانستان به ایران چه بود؟

یک هفته مانده بود دوره آموزشی در افغانستان تمام شود که خبر رسید، عراق به ایران حمله کرده و شهرهای زیادی از ایران بمباران شده، علی تا این خبر را شنید، خیلی ناراحت شد و فریاد می‌زد، من تا بحال علی را در آن حال و وضعیت ندیده بودم، خیلی عصبانی بود تصمیم گرفتیم دوره را به سرعت به پایان برسانیم و به ایران برگردیم.

❖ نحوه بازگشت‌تان به ایران چگونه بود؟

دوره که به پایان رسید و با توجه به اینکه وهابی‌ها ما را شناسند باید مخفیانه باز می‌گشتیم. یک مقدار از راه را با موتورسیکلت آمدیم ولی منطقه‌ای بود که موتورسیکلت به سختی حرکت می‌کرد و ما مدام به زمین می‌خوردیم، آنقدر زمین خوردیم که فرمان موتورسیکلت شکست و بیشتر، علی با موتورسیکلت رانندگی کرد. ولی بعدا دیگه نمی‌شد با موتور حرکت کنیم و پیاده راه افتادیم، علی سینه‌زیت داشت و



■ سردار ناصر بیرقی در کنار شهید علی تجلایی

علی تجلایی علاوه بر آموزش نظامی، مسائل فرهنگی و اجتماعی را نیز به آنها آموزش می‌داد. آموزش‌های فرهنگی زیادی را در زمانی که در افغانستان بود، به مردم ارائه داد.



■ شهید علی تجلایی در افغانستان

بعد از فرمان امام، همه توجهات به سوسنگرد معطوف شد و تمام ذهن و فکر فرماندهان و رزمندگان و سربازان معطوف شد به اینکه سوسنگرد را آزاد کنند و دستور امام را انجام دهند. من خود در زمان حصر داخل سوسنگرد نبودم ولی بعد از اینکه فرمان آزادسازی صادر شد در کنار رزمندگان و نیروهای آزادسازی بودم. بعد از فرمان امام، سرلشکر فلاحی را دیدم که تک و تنها ایستاده بودند و داشتند نیروها را آرایش و هدایت می کردند و دستور پیشروی می دادند و در کنارشان خمپاره ها هم برخورد می کرد، به ایشان گفتم: جناب فلاحی شما خدای نکرده اگر شهید شوید تو این وضعیت نمی شود، نبود شمارا جبران کرد، بدون سنگر آمدین جلو و تک و تنها هم هستید اگر امکان دارد سنگر بگیرید! اصلاً ایشان حرفهایم را نمی شنیدند، انگار چشم و گوش هایش به جزء به آزادسازی سوسنگرد نه می دید و نه می شنید. همه فرماندهان همینطوری بودند، مصمم بودند و فقط به فرمان حضرت امام فکر می کردند، در مسیر پیشروی به سوسنگرد شهید چمران را دیدم که زیر پل مجروح شده بود تک و تنها هم بودند ایشان با یک اسلحه کلاشینکف به دل آن لشکر زده بودند. همه اینها در سایه همان دستور امام بود. ما که وارد سوسنگرد شدیم دیدیم چند نفر حدوداً ۱۰ تا ۱۵ نفر بودند که جمع شدن، اولش فکر کردیم که عراقی هستن و من گفتم رمز را بگوییم شاید که ایرانی باشند و جواب بدهند، گفتم: الله اکبر، از آن طرف صدا آمد: خمینی رهبر. فهمیدیم ایرانی هستن. کمی جلوتر رفتیم دیدیم که

بنی صدر فرد نظامی نبود و می گفت باید اجازه دهیم که عراق بیاید اهواز و ما همانجا مقابله کنیم، ولی نمی دانست اگر دشمن برسد به اهواز، مطمئناً اهواز سقوط می کند. ایشان با عدم اعزام تیپ زرهی عملاً باعث شد که سوسنگرد محاصره شود.

◆ آزادسازی سوسنگرد چگونه شکل گرفت؟

شهید تجلایی در حین اینکه با هوشمندی و مدیریت جنگی که داشتند، مقاومت می کردند و نقش تاریخی خودشان را در سوسنگرد ایفا می کردند. وقتی که وضعیت را دیدند و تماس های مختلفی گرفتند تا نیروی کمکی برسد دیدند که نمی شود و وضعیت به گونه ای است که دیگر نمی شود مقاومت کرد، تماس می گیرند با آیت الله مدنی امام جمعه وقت تبریز و به ایشان وضعیت را شرح می دهند و می گویند اگر تا فردا کمک نرسد سوسنگرد سقوط می کند و همه شهید می شوند، ایشان هم به حضرت امام خبر می دهند و وضعیت را شرح می دهند، امام دستور می دهد [سوسنگرد تا فردا باید آزاد شود]. بعد از آن با پیگیری های بی امان حضرت آیت الله خامنه ای و نامه نگاری های متعدد ایشان برخلاف عقیده و خواست بنی صدر بالاخره تیپ زرهی دزفول برای آزادسازی حصر سوسنگرد روانه این شهر می شود.

◆ بعد از فرمان تاریخی حضرت امام که [سوسنگرد تا فردا باید آزاد شود] چه تغییری صورت گرفت و مدیریت جنگ و کمک رسانی به سوسنگرد چگونه شکل گرفت؟

بسیار مریض بود و یک روز بود آب نخورده بودیم و هیچ کس نبود در مسیر و من و علی تنها بودیم، مفهوم سراب را آنجا دیدم. هر جا را نگاه می کردیم آب بود ولی می رفتیم و خبری از آب نبود. با تشنگی حرکت می کردیم که بعد از مدتی چمنزار دیدیم و رفتیم نزدیکش دیدیم آب هست، دستم را می زدم به آب ولی باورم نمی شد که آب است و با شک و تردید آب می خوردیم که نکند سراب است! ما حدوداً یک روز کامل آب نخورده بودیم. بالاخره بعد از طی مسیر زیاد به یک پایگاه رسیدیم در خاک افغانستان که ما را می شناختند. رسیدیم آنجا و کمی غذا خوردیم بعد آنقدر خسته بودیم که یک روز کامل خوابیده بودیم و متوجه نشده بودیم که یک روز کامل خوابیده ایم. بعد آمدیم سپاه سیستان و چون ۱۰ روز در صحرا بودیم ما را نشناختند و بعد از اینکه خودمان را معرفی کردیم ۲ تا بلیط گرفتند برای ما و آمدیم تهران و از آنجا به تبریز آمدیم.

◆ مسئولیت پذیری ایشان چگونه بود؟

ایشان اگر مطمئن بودند که کاری درست است انجام می داد و اگر می دانست کار درستی نیست به هیچ عنوان قبول نمی کرد که انجام دهد. با هوشیاری و هوشمندی از پس تمام کارهایش برمی آمد.

◆ از حماسه مقاومت سوسنگرد بفرمایید و

نقش بنی صدر در محاصره سوسنگرد؟

عملیات سوسنگرد از تمامی عملیات های ایران در جنگ متفاوت بود. سوسنگرد برای عراق بسیار مهم بود. از سوسنگرد عراق می خواست به اهواز برسد. عراق می دانست کلید اصلی جنگ، اکنون در سوسنگرد است. اگر تجلایی ۵ روز مقاومت نمی کردند، سوسنگرد سقوط می کرد. سقوط سوسنگرد یعنی سقوط اهواز و اهواز یعنی خوزستان و یکی از اهداف مهم صدام جداسازی خوزستان بود، کلید اهواز در سوسنگرد بود. در سوسنگرد تجلایی مثل ستاره می درخشید. مثل شمع می سوخت ولی روشن نگه داشته بود چراغ سوسنگرد را و اجازه نمی داد سقوط کند. ما از بیرون حجم آتش رژیم بعث رو که می دیدیم وحشت می کردیم. آسمان سوسنگرد معلوم نبود، تمام دود بود. توپخانه های عراق شهر را طوری می زدند که واقعا فکر می کردیم خواب می بینیم!

تمام حرکات علی تجلایی بسیجی بود و مظلوم و تودار بود و بروز نمی‌داد یک بسیجی به تمام معنا بسیار فرد منظم و تمیزی بود. شلوار و لباس اتو کشیده می‌پوشید و بسیار خوش تیپ و پاکیزه بودند.



خروج از محاصره دیدید بین شما چه گذشت؟
می‌گفت اصلاً انتظار نداشتیم نیروی کمکی برسد. اول سجده شکر کردند گریه کردند و بعد همدیگر را در آغوش گرفتیم. دیدم مجروح هستن و چند ترکش به بدنشان اصابت کرده بود و خونریزی داشت. ولی انگار نه انگار که زخمی است و گلوله و ترکش خورده است. لباس‌هایش تمام پاره و سوراخ سوراخ بود، هم خوشحال بود و هم ناراحت، از شهادت دوستانش ناراحت بود و از اینکه زحمات این شهدا به هدر نرفته و شهر سقوط نکرده خوشحال بود. در کل اول خواست خدا بود که باعث شد شهر آزاد شود و در گام دوم حضرت امام و دستور تاریخی ایشان. شهید تجلایی در واقع ناجی سوسنگرد بود که اول با ایمان و دوم با فکر خودشان این مهم را رقم زدند. تمام حرکات علی تجلایی بسیجی بود و مظلوم و تودار بود و بروز نمی‌داد یک بسیجی به تمام معنا بسیار فرد منظم و تمیزی بود. شلوار و لباس اتو کشیده می‌پوشید و بسیار خوش تیپ و پاکیزه بودند.

یاد علی همیشه در سوسنگرد زنده خواهد ماند و مردم این شهر رشادت‌های این بزرگ مرد را فراموش نکرده و نخواهند کرد، شما بعد از جنگ به سوسنگرد که می‌روید چه حسی پیدا می‌کنید؟

من در سوسنگرد احساس غربت نمی‌کنم آنجا افراد زیادی ما را می‌شناسند و قدردان رزمندگان هستند. من در سوسنگرد تمام به علی فکر می‌کنم و خاطراتی را که با علی داشتم مرور می‌کنم. علی در ذهن من همان علی رگباری است. با چهره‌ای خندان. سوسنگرد شهر ایثار و شهادت است.

شهید تجلایی در یک جمله کوتاه؟
رفیق، مبارز، چریک، تکرار نشدنی.
من هر وقت احساس تنهایی و دل‌تنگی می‌کنم بر سر مزار یادبود علی می‌روم و آرام می‌شوم.

می‌شود، پس تانک در جنگ شهری عملاً کاری نمی‌تواند انجام دهد. در جنگ شهری، سلاح زیاد تأثیر ندارد فکر هست که خیلی مهم و تأثیرگذار است. روش علی در جنگ چریکی بود. ۲ روش در جنگ داریم، یکی روش چریکی است و روش دیگری کلاسیک است. در روش کلاسیک باید تجهیزات کامل داشته باشی، تانک داشته باشی و حمله کنی و باید امکانات کامل داشته باشی. ولی در روش چریکی که علی تجلایی با این روش آشنایی کامل داشت و به این صورت عمل می‌کرد که اول نفوذ می‌کردند و جای پا باز می‌کردند و سپس نیرو می‌آوردند. ایشان هیچ‌وقت جای پا باز نکرده در عملیات‌ها نیرو نمی‌آوردند. خلاقیت شهید در جنگ که در همه عملیات‌ها موفق بودند و عملیاتی نبود که ایشان فرماندهی کنند و عملیات موفق نباشد. ایشان نیروی کمی می‌بردند و جای پا پیدا می‌کردند سپس نیرو می‌بردند. ایشان به نیروی زیاد معتقد نبودند. نیروی کم ولی چریک می‌خواستند و با نفوذ به قلب دشمن عملیات را پیش می‌بردند.

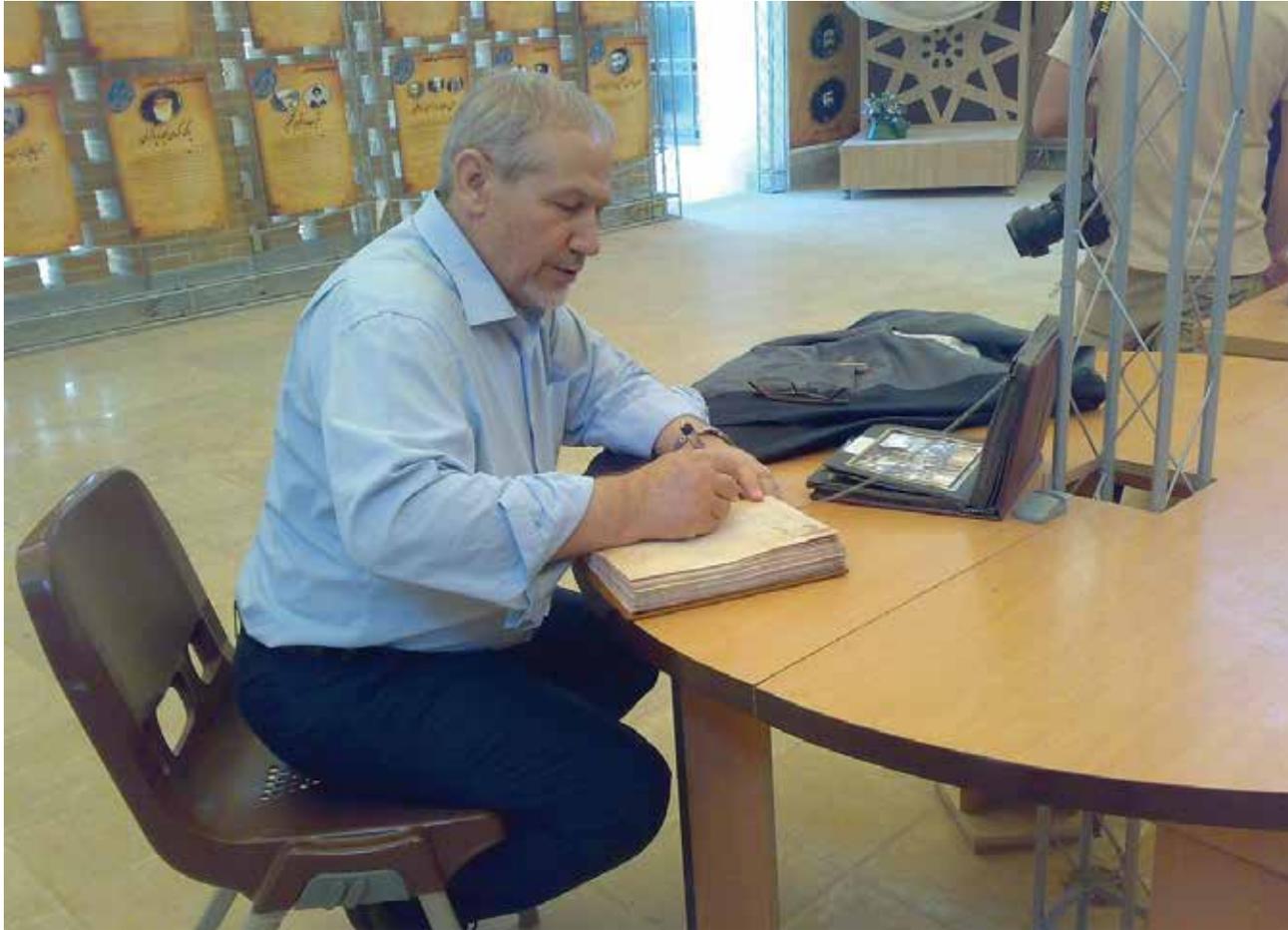
وقتی شهید تجلایی را برای اولین بار بعد از

علی تجلایی با نیروهایش در انتهای‌ترین نقطه سوسنگرد داشتند مقاومت می‌کردند شاید ۲ تا ۳ ساعت دیرتر می‌رسیدیم یا شهید می‌شدند یا اسیر. در سوسنگرد رزمندگان نه ترس داشتند و نه احتیاط و فقط فکر و ذهنشان آزادسازی سوسنگرد بود.

چند نفر نقش بسیار بارزی در آزادسازی و مقاومت سوسنگرد داشتند. یکی از این افراد مقام معظم رهبری بودند که با تدابیر هوشمندانه خود باعث خلق این حماسه شدند. یکی دیگر از این افراد شهید تجلایی بودند که مردانه ایستادگی کرد. شهید چمران و سرلشکر فلاحی هم نقش بسیار موثری در این راه داشتند. نقش این افراد در این عملیات با فرمان امام که [سوسنگرد باید تا فردا آزاد شود] بسیار پر رنگ بود.

روش جنگ و نحوه مدیریت شهید تجلایی چگونه در سوسنگرد به ایشان کمک کرد؟

شهید تجلایی شگردشان جنگ شهری بود. ذاتاً فرد قوی و با هوش بودند، در جنگ شهری تانک نمی‌تواند کار زیادی بکند، وقتی تانک بیاید داخل شهر با یک نارنجک، تانک منفجر



شهید علی تجلایی به روایت دکتر سید یحیی (رحیم) صفوی

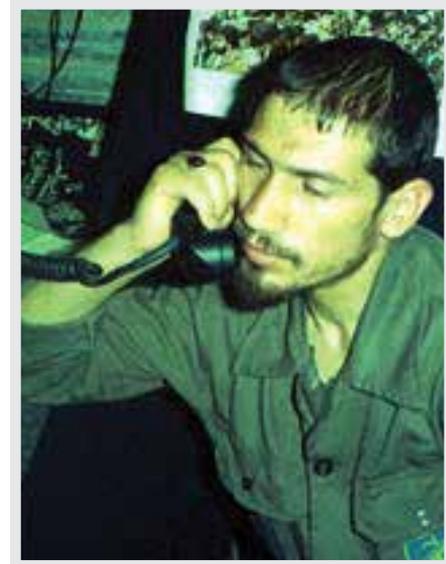
برای حفظ اسلام، شهید تجلایی انتخاب خدا بود

درآمد

سردار سرلشکر سید یحیی (رحیم) صفوی متولد ۱۳۳۱ در اصفهان است. پس از گذراندن تحصیلات ابتدایی و متوسطه وارد دانشگاه تبریز شد و در جریان مبارزات سیاسی دانشجویی قرار گرفت و در تظاهرات علیه رژیم شاهنشاهی حضور فعالی داشت. سردار سرلشکر سید یحیی (رحیم) صفوی در جریان مبارزات انقلاب و برای عدم شناسایی توسط ساواک نام مستعار رحیم را برای خود برگزیده بود) از افراد نزدیک به شهید تجلایی بوده و بارها در عملیات های مختلف سابقه همکاری با شهید علی تجلایی را داشته است. در عملیات فتح المبین به توانایی ها و مدیریت علی بیش از پیش ایمان آورد و شاهد شهادت و توانمندی علی تجلایی بوده است که باعث شده بود یکی از گردان ها از محاصره دشمن خارج شود. سردار صفوی از صلابت و ایمان علی تجلایی برایمان می گوید.



■ سردار صفوی در کنار سردار محسن رضایی و سردار عزیز جعفری



در آزادسازی شهر سوسنگرد فرماندهی علی تجلایی و شجاعت نیروها، موثر بود. فرماندهی علی تجلایی موثرترین راهبرد را در آزادسازی سوسنگرد داشت.

و ولایتمداری مردم آذربایجان بود. اگر جوانان ایرانی یک الگو را برای خودشان به عنوان قهرمان انتخاب کنند، علی تجلایی یک الگو و آسوه بوده است.

در اخلاق، شجاعت، فهم و در ایمان. او فرد مومنی بود. اهل توسل بود، می‌گفت به حضرت فاطمه^(س) متوسل شویم. واقعا شهید علی تجلایی قلبش مالمال از عشق به ائمه اطهار^(ع) و توسل به حضرت زهرا^(س) بود. او شجاعانه و با ایمان و قلبی پر از عشق و عاطفه، به همسرش و فرزندان‌ش عشق می‌ورزید. سراسر عشق و عاطفه بود. چهره نورانی و پرمصابت و جسم پرتوان علی، همواره در ذهنم مجسم است. برای حفظ اسلام، شهید تجلایی انتخاب خدا بود.

او خدا را در سن جوانی انتخاب کرد. او فرماندهی بود که اگر زنده بود یکی از فرماندهان عالی رتبه نیروهای مسلح می‌شد. فرماندهی‌اش طوری بود که همه او را یک فرمانده با دانش قبول داشتند. خداوند انشاء... وی را با اولیایش محشور بفرماید.

■ منبع: کانون فرهنگی شهید تجلایی

حمله می‌کردند. علی تجلایی فرمانده بود و در حین عملیات به ما از قرارگاه مرکزی کربلا اعلام کردند که عملیات با ۲۴ ساعت تاخیر انجام می‌شود. این نیروها چون ۴۸ ساعت زودتر حرکت کرده بودند، مجبور شدند توقف کنند. شب بعد که دستور عملیات صادر شد این دو گردان از پشت سر به نیروهای عراقی حمله کرده و تعداد زیادی اسیر از جمله چندین فرمانده عراقی را اسیر کردند. در حین عملیات، گردان شهید قاضی طباطبایی به محاصره دشمن افتاد. شهید تجلایی با گردان شهید مدنی به کمک آن گردان رفتند و از پشت به نیروهای عراقی حمله کردند. فرمانده عراق می‌گفت شما چطور آمدید؟ از آسمان آمدید؟ از کجا آمده‌اید؟ چون سپرهای ما غیرقابل عبور بود! چون نیروها مجبور بودند ۲۰ کیلومتر مهمات و آب و غذا با خود عبور دهند تا کشف نشوند. بسیار کار پیچیده‌ای بود. اگر آن دو گردان به فرماندهی علی تجلایی و مهدی باکری نبود، تنگه زلی جان را دور نمی‌زدند و تنگه، آزاد نمی‌شد! در فرماندهی نیروها بسیار با شجاعت و با آرامش بودند.

علی تجلایی از آبان‌ماه سال ۱۳۵۹ در اکثر عملیات‌ها شرکت داشت. اوج رهبری و فرماندهی ایشان در عملیات بدر بود. در این عملیات در ذهن من است، من خودم در کنار دجله و فرات بودم.

تنها یگانی که از دجله عبور کرد و از شرق آن به غرب آن رفت، لشکر عاشورا بود. آن حماسه به فرماندهی علی تجلایی و مهدی باکری اتفاق افتاد. شهید تجلایی مظهر شجاعت، صلابت

سردار بزرگ آذربایجان، شهید علی تجلایی از آبان‌ماه سال ۱۳۵۹ خودش را به جبهه رساند. در همان ماه‌های اول، فرماندهی آزادسازی دهلاویه از طرف سپاه به ایشان سپرده شد. زمانی که عراقی‌ها سوسنگرد را برای بار دوم محاصره کردند پانصد نفر نیروی ما در خطر اسارت به سر می‌بردند. در آزادسازی شهر سوسنگرد فرماندهی علی تجلایی و شجاعت نیروها، موثر بود. فرماندهی علی تجلایی موثرترین راهبرد را در آزادسازی سوسنگرد داشت. شهید تجلایی از نظر خصوصیات اخلاقی، یک سردار با معرفت و باصلابت و خوش فکر و خوش استعداد بود. در آموزش‌های نظامی، ایشان یک دانشجوی برجسته بود. بیشتر از دیگر دانشجویان می‌درخشید. آنچه را که در فرماندهی دیده بود، در جنگ و عملیات‌های مختلف، آموزش‌ها را به بهترین شیوه در سازماندهی نیروها و فرماندهی نیروها و در جزء به جزء کارها پیاده‌سازی می‌کرد، همراه با شجاعت و توسلی که به حضرت مهدی^(عج) و حضرت فاطمه^(س) داشتند. در عملیات فتح‌المبین که دوم فروردین ماه سال ۱۳۶۱ شروع شد، من آن زمان فرمانده قرارگاه فتح بودم. باید محور تنگه دهلاویه در ارتفاعات مشتاق را تصرف می‌کردیم و به سمت تنگه بل غاژر حرکت می‌کردیم. کلید رمز باز شدن این تنگه دو گردانی بود که سردار بزرگ سپاه، علی تجلایی فرماندهی آن را برعهده داشت. این دو گردان شهید قاضی طباطبایی و شهید مدنی بود. دو روز قبل از شروع عملیات، گردان‌ها را از تنگه عبور دادند. این دو گردان باید تنگه را دور می‌زدند و از پشت به نیروهای عراقی



گفت‌وگویی «شاهد یاران» با سردار فتح‌الله جعفری

شهید تجلایی یک فرد انقلابی بود که انقلابی ماند و انقلابی هم شهید شد

درآمد

سردار فتح‌الله جعفری متولد ۱۳۳۷ اصفهان و دارای مدرک کارشناسی ارشد مدیریت از دانشگاه جنگ است. ایشان مدتی را به عنوان سر تیم حفاظت از حضرت امام خمینی (ره) بودند. از نخستین روزهای آغاز جنگ و حماسه هشت سال ایثار و مقاومت، پای در میادین نبرد غرب و جنوب گذاشت و لحظه‌های جنگ را با تمام وجود درک و لمس کرد. جعفری در عرصه‌ها و رسته‌های گوناگون نظامی و فرهنگی انرژی و توان و مدیریت خود را آزمود و در بسیاری از عرصه‌ها سربلند و روسفید بیرون آمد. سردار فتح‌الله جعفری از بنیانگذاران یگان زرهی سپاه بود که بعدها به تیپ و لشکر زرهی تبدیل شد و خود مسئولیت آنها را در قرارگاه‌های کربلا و سپس خاتم‌الانبیاء تا پایان جنگ برعهده داشت. سردار فتح‌الله جعفری اکنون به‌عنوان مدیر موسسه شهید حسن باقری مشغول به فعالیت است. اولین دیدار ایشان با شهید علی تجلایی در بعد از عملیات سوسنگرد رقم می‌خورد و آخرین دیدارشان چند روز قبل از شروع عملیات بدر رقم می‌خورد. سردار فتح‌الله جعفری هنوز چهره علی را به یاد دارد و به گفته خودش هیچ وقت نتوانسته شهادت علی را باور کند. از سوسنگرد و هدف عراق از حمله به سوسنگرد می‌گوید، از مقاومت علی تجلایی و روحیه شهادت‌طلبی ایشان برایمان نکاتی را یادآور می‌شود. مسجد سوسنگرد را توصیف می‌کند، جایی که بوی بهشت را در آنجا استشمام می‌کند. گفتگوی «شاهد یاران» با سردار فتح‌الله جعفری را در ادامه بخوانید.

لطفًا از نحوه آشنایی خود با شهید علی تجلایی بگویید؟

من ۲ دیدار خیلی جالب با شهید علی تجلایی داشتم، یکی اولین دیدارم بود که ایشان در سوسنگرد زخمی شده بود. آمده بود پشت جبهه برای مداوا، شهید حسن باقری به ایشان گفته بود درخصوص وقایع سوسنگرد یک گزارش کامل تهیه کنید که ایشان را من اولین بار از نزدیک دیدم. البته اسم ایشان را شنیده بودم و می دانستم مسئول عملیات سوسنگرد است ولی از نزدیک ایشان را ندیده بودم. آخرین دیدارم هم زمانی بود که در قرارگاه قبل از اینکه به

عملیات بدر بروند ایشان را دیدم و به کسی هم نگفته بود و رفته بود. در واقع از اولین دیدارم تا آخر دیدارم از سال ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۳ حدود ۴ سال ایشان را می دیدم.

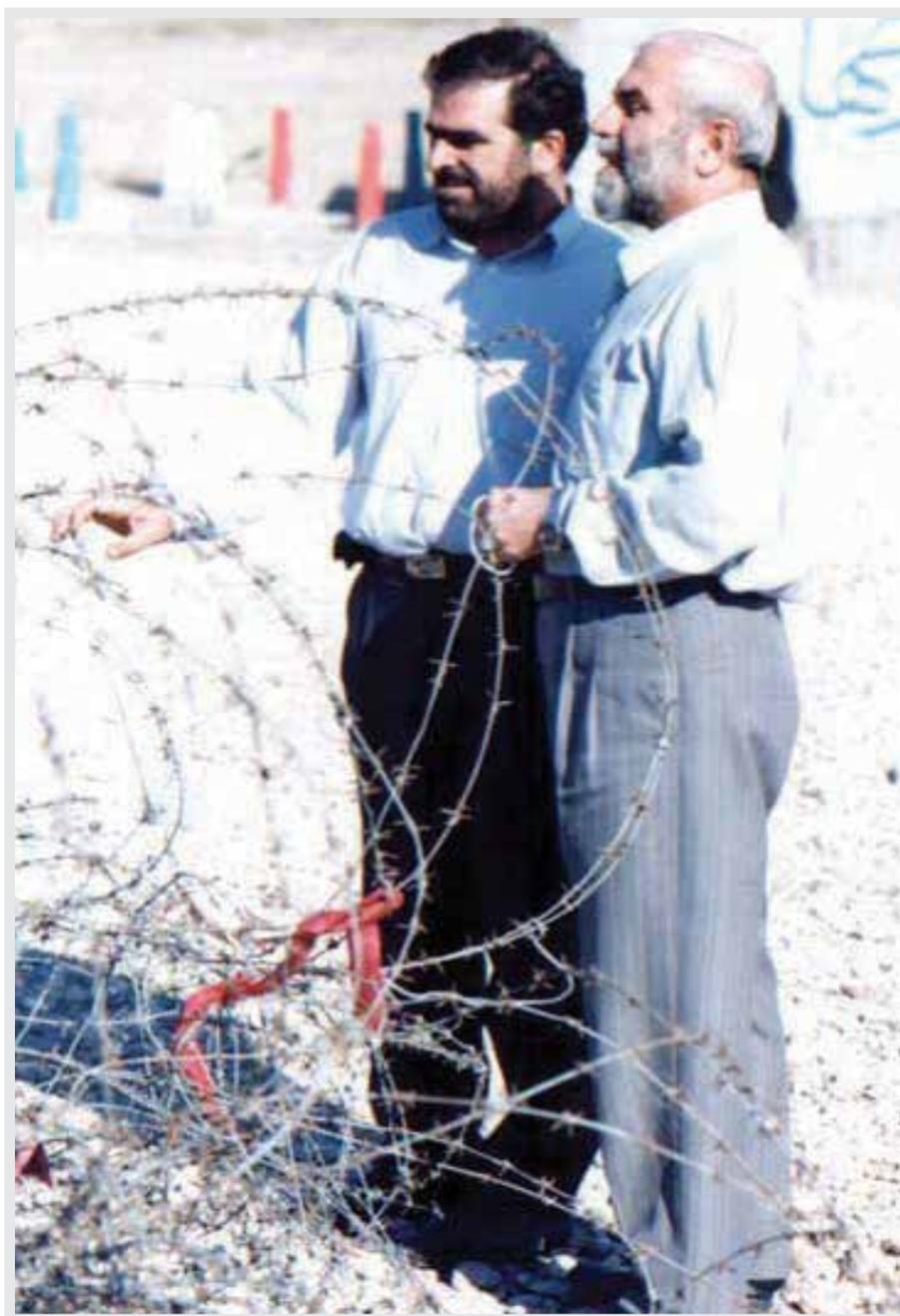
از خصوصیات شهید تجلایی بفرمایید؟

ایشان مظلوم بود و مظلومانه هم شهید شد. شهید تجلایی مظلومیتش نه تنها در تبریز بلکه در کل کشور است. شهید تجلایی یک فرد انقلابی بود که انقلابی ماند و انقلابی هم شهید شد. ایشان خیلی مظلوم بودند و خیلی با اخلاص و مهربان بود. ایشان روحیه بسیار لطیفی داشتند و هنوز

هم ذهن مرا به خودش مشغول کرده که واقعا علی تجلایی چه حیف شد رفت. بی ادعا اومد و یهو رفت و آخرین بار هم دیدمش چیزی نگفت یهو خداحافظی کرد و رفت و دیگه ندیدمش. فرد بسیار خالصی بود. خیلی متدین بود. کنار علی که می نشستیم لذت می بردیم از ادب و مرامش و برخوردش و فرد والایی بود. ایشان ۲ دختر هم داشتند افرادی که دختر داشته باشند خیلی عاطفی تر هستند خیلی فرد مهربانی بود.

لطفًا از سوسنگرد بفرمایید و نقش علی تجلایی در سوسنگرد؟

نقش بسیار مؤثری داشتند. ایشان از رزمنده‌ها و فرماندهان بسیار باهوش در حوزه آموزش بود که اتفاقا در عملیات‌ها هم حضور داشتند. هیکل بسیار ورزشکاری هم داشت، علی تجلایی جزو اولین گروه‌هایی بود که وقتی جنگ شد عده‌ای را جمع کردند، سازماندهی کرده و آوردند به گلف و از آنجا آوردند به بستان و در مقابل دشمن آرایش گرفتند، چون بستان در حال سقوط بود، دشمن با صدها تانک آمده بود و هدفش اشغال سوسنگرد بود و هدف بعدی اش اشغال اهواز. ولی برخلاف تصور دشمنان بعضی، که فکر می کردند به سرعت سوسنگرد را تصرف کرده و به سرعت از سوسنگرد عبور کرده و به اهواز می رسند با مانعی بنام رزمندگان ایران به فرماندهی علی تجلایی مواجه شدند و متوقف شدند. خبرهای جنگ دهان به دهان در منطقه می چرخید و می شنیدیم که علی تجلایی مقابل دشمن در سوسنگرد ایستاده است و خبرها می آمد در بین رزمنده‌ها مطرح می شد و این خبرهای مقاومت و شهادت در برابر دشمن، باعث روحیه گرفتن ما هم می شد. نقش علی تجلایی در سوسنگرد بسیار برجسته است. وقتی شهر موصل سقوط کرد و توسط تکفیری‌های داعش اشغال شد. یک بررسی انجام دادم و تحقیق کردم و به این نتیجه رسیدم که ۱۷۰/۰۰۰ نفر افراد مسلح از



سردار فتح‌الله جعفری در کنار شهید همدانی

فرد بسیار خالصی بود. خیلی متدین بود. کنار علی که می نشستیم لذت می بردیم از ادب و مرامش و برخوردش و فرد والایی بود

❖ **مدیریت ایشان در جنگ و مسائل نظامی چگونه بود و به نظر شما راز موفقیت شهید تجلایی در شکل دادن به حماسه مقاومت در چه بود؟**

توانمندی ایشان در بحث جنگ و همچنین حضور مؤثر در عملیات‌ها باعث شده بود که علاوه بر تخصص ایشان، که در زمینه آموزش و تاکتیک بود، در عملیات‌ها از ایشان و توانایی‌های ایشان استفاده‌های زیادی می‌شد، در همه عملیات‌ها هم حضور پیدا می‌کرد. ایشان یک مربی بودند که تجارب آموزشی را در جنگ و عملیات به کار برده و آخرین و بروزترین پدیده‌ها و شگردهای جنگ را یاد گرفته بود و اینها را روی زمین پیاده می‌کرد. فرمانده با تدبیری بود. در عملیات‌ها بسیار منظم بود. بعضی وقت‌ها قبل از عملیات در قرارگاه حضور پیدا می‌کرد و راهنمایی می‌کرد و هم آموزش می‌داد و هم آموزش فرا می‌گرفت.

ایشان در جلسات قرارگاه همیشه سعی داشت صحنه‌های جنگ را تبدیل به یک دانشگاه کند، یک دانشگاه آموزش نظامی که همه تجربیات را بشود انتقال داد یعنی تجربیات جنگ و نوآوری‌های جنگ را استخراج می‌کرد و آنها را منتقل می‌کرد در حوزه آموزش و آنجا استفاده می‌کرد تا فردی که مربی آموزشی است از تجربیات و نوآوری‌های جنگ غافل نماند.

❖ **سوسنگرد از چه نظر برای عراق مهم بود؟**

عراق چهار بار در اشغال سوسنگرد ناکام بود. چهار بار اقدام کرد. عراق به سوسنگرد خفاجیه می‌گفت. خیلی تلاش کرد که منطقه دشت آزادگان را به‌طور کامل اشغال کند، عراق می‌خواست این منطقه را تصرف کند و سپس اهواز که هدف بعدی آنها بود را عملی کند. نقشه کامل هم کشیده بودند که ما زمان جنگ نقشه را دیده بودیم.

❖ **توانایی‌های ایشان در اداره جنگ را چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

هرکس و هر فرماندهی بود پشت بی‌سیم داد و فریاد می‌کرد که من محاصره شدم... ولی علی چیزی نمی‌گفت خودش محاصره را می‌شکند و بیرون می‌آید (در عملیات فتح‌المبین) و تازه دشمن را هم تعقیب می‌کند. علی تجلایی فرمانده گردان بود که تواناییش بیشتر از یک

توانمندی ایشان در بحث جنگ و همچنین حضور مؤثر در عملیات‌ها باعث شده بود که علاوه بر تخصص ایشان، که در زمینه آموزش و تاکتیک بود، در عملیات‌ها از ایشان و توانایی‌های ایشان استفاده‌های زیادی می‌شد، در همه عملیات‌ها هم حضور پیدا می‌کرد. ایشان یک مربی بودند که تجارب آموزشی را در جنگ و عملیات به کار برده و آخرین و بروزترین پدیده‌ها و شگردهای جنگ را یاد گرفته بود و اینها را روی زمین پیاده می‌کرد.

❖ **دیدار ایشان با شهید حسن باقری در چه موردی بود؟**

بعد از آزادی سوسنگرد علی تجلایی می‌آیند در گلف، آنجا شهید حسن باقری به ایشان می‌گویند که علی به گزارش کامل و ریز و دقیق بنویس که اتفاقات پیش آمده در سوسنگرد را شرح دهد، که ایشان گزارش نوشته بودند و شهید حسن باقری گزارش را نپسندیدند و مجدداً به ایشان گفتند که گزارش مفصل و دقیق بنویس که ایشان هم نوشتند و گزارش زیبایی هم بود و بسیار کامل که متن این گزارش در روایت زندگی شهید باقری جلد ۱ آمده است.

نیروی مرزی، انتظامی و همه مردم این شهر که اسلحه هم دستشان بود، ۲۰۰۰ نفر داعش آمدند و این شهر را گرفتند و اون موقع من گفتم که چقدر عجیب است که علی تجلایی با یک تعداد محدود نیرو در مقابل یک تیپ کامل از عراق ایستادگی کرد. این خیلی عجیب است، بنابراین حماسه علی تجلایی در سوسنگرد برای ما خیلی مهم است و اهمیت فراوان دارد. علی تجلایی وقتی در سوسنگرد مقاومت را شکل می‌دهد و وقتی حلقه این محاصره تنگ‌تر می‌شود و عراق فشار را بیشتر و بیشتر می‌کند و حلقه محاصره تنگ‌تر می‌شود. علی تجلایی که می‌بیند اوضاع به این صورت است و نیروهای کمکی هم نمی‌آیند همه رو جمع می‌کند در مسجد سوسنگرد و می‌گوید که "ما عهدنامه بهشت را در همین جا باید ببندیم و آنقدر مقاومت کنیم تا شهید شویم" بعد از این رزمندگان روحیه مضاعف می‌گیرند و روحیه شهادت‌طلبی این رزمندگان باعث می‌شود چند حمله هم انجام بدهند در آن شرایط و اسیر هم بگیرند و این اسیر گرفتن باز به آنها روحیه می‌دهد. زخمی‌ها رو جمع می‌کند در مسجد جامع و مسجد جامع سوسنگرد می‌شود پایگاه مقاومت سوسنگرد. روایت‌های مختلفی شده از سوسنگرد ولی این روایت‌ها بیشتر از بیرون سوسنگرد بوده و گفته شده ولی اینکه علی تجلایی چطور مقاومت کرد کمی غفلت شده و چون علی مقاومت می‌کند باعث می‌شود شهر سقوط نکند.



جانانه است.

هر وقت از کنار سوسنگرد عبور می‌کردم اصلاً کلمه سوسنگرد و تابلوی آنجا برایم پرجاذبه بود. چرا؟ نمی‌دانم!

❖ از روحیه شهادت‌طلبی شهید علی تجلایی بگویید؟

هیچ وقت روحیه خود را نمی‌باخت و با ایمان به خدا و توکل پیش می‌رفت. قدرت ایمان رمز پیروزی علی تجلایی بود. تجلایی با الهام از مکتب عاشورایی و با مقاومت جانانه خود و نیروهایش کاری کرد که برای همیشه در تاریخ رشادت‌های فرزندان برومند در تاریخ سترگ این ملت به یادگار بماند.

❖ تجلایی در یک جمله کوتاه؟

توکل و خلوص؛ تلاشگر خستگی ناپذیر

❖ اگر سخن آخری دارید بفرمایید؟

ضمن تشکر از اقدام شما در معرفی شهدا بخصوص معرفی شهید علی تجلایی که عرض کردم بسیار مظلوم بودند و متأسفانه جامعه ما ایشان را نشناختند. ما متأسفانه الگوی‌سازی نمی‌کنیم این افراد را و فراموش‌شان می‌کنیم. ما باید روحیات حماسی علی تجلایی را برای کل دنیا معرفی کنیم و تدبیر و اندیشه و نحوه نبردشان را به دنیا معرفی کنیم.

ما امروز موظفیم تا این روحیه را در کشور پاسداری کنیم که قطعاً برگرفته از فرهنگ عاشورایی و حسینی و از همان روزهای نخست جنگ تحمیلی پایه‌های اولیه مقاومت ملت ایران در رسیدن به اهدافش نمایان شد.

امام راحل با الهام از فرهنگ عاشورایی بسیج را به عنوان قوه محرکه و پرصلابت نظام اسلامی در افزایش عزت و قدرت ملی به وجود آورد تا در این سنگر بتواند دشمن را غافل‌گیر کند. امروز ما در جایگاهی قرار گرفتیم که شهادتی همچون علی تجلایی از ما انتظار عزت، شجاعت و قدرت‌نمایی واقعی را دارد و بیش از هر زمان دیگر باید در سنگر دفاع از انقلاب همواره آماده و مهیا باشیم.



■ شهید تجلایی در کنار رزمندگان تبریز

اگر مقاومت نبود آزادی سوسنگرد بسیار سخت می‌شد و شاید ماه‌ها طول می‌کشید و به این راحتی نمی‌توانستیم سوسنگرد را آزاد کنیم. طوری بود که فرمانده عراقی در خصوص سوسنگرد در کتاب خاطراتشان چنین بیان می‌کنند "نوع جنگیدن نیروهای ایرانی طوری بود که علی‌رغم نفوذ تانک‌ها به داخل شهر هم، نتوانستیم سوسنگرد را اشغال کنیم و خدمه تانک‌ها از ترس رزمندگان ایرانی فرار می‌کردند."

تجلایی می‌افتم که گفتند "می‌خواهیم عهدنامه بهشت ببندیم" و من بوی بهشت را در آنجا استشمام می‌کنم. فضای شهر سوسنگرد بسیار خاص است، این شهر بوی تجلایی و شهدا را می‌دهد.

سوسنگرد بوی خدا می‌دهد. شهر سوسنگرد برای من همیشه مهم بوده و هست و اصلاً تابلوی سوسنگرد برایم خیلی جالب بود و هست و یک شهر حماسی است.

سوسنگرد را همیشه بیشتر از جاهای دیگر دوست داشتم الان هم همینطور است نمی‌دانم چرا؟! شاید یکی از دلایل این باشد که مقاومت جانانه علی تجلایی برای ما تداعی یک مقاومت

فرمانده گردان بود و توانایی‌های فرمانده تیپ را هم داشت و به راحتی می‌توانست یک تیپ و لشکر را اداره کند. شهید تجلایی کمتر از باکری‌ها نبود.

اگر شهید نمی‌شد قطعاً می‌شدند به عنوان یک فرمانده قدرتمند لشکر که همیشه روحیه فداکاری و تلاش ایشان در نیروهایش کاملاً تأثیرگذار بود.

❖ نقش مقاومت در سوسنگرد را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

اگر مقاومت نبود آزادی سوسنگرد بسیار سخت می‌شد و شاید ماه‌ها طول می‌کشید و به این راحتی نمی‌توانستیم سوسنگرد را آزاد کنیم. طوری بود که فرمانده عراقی در خصوص سوسنگرد در کتاب خاطراتشان چنین بیان می‌کنند "نوع جنگیدن نیروهای ایرانی طوری بود که علی‌رغم نفوذ تانک‌ها به داخل شهر هم، نتوانستیم سوسنگرد را اشغال کنیم و خدمه تانک‌ها از ترس رزمندگان ایرانی فرار می‌کردند."

❖ بعد از جنگ به سوسنگرد رفته‌اید؟ از حس و حال شهر سوسنگرد بعد از سال‌ها بفرمایید؟

هر سال سعی می‌کنم به همراه فرزندانم به سوسنگرد بروم. وقتی به سوسنگرد می‌روم به مسجد جامع سوسنگرد می‌روم و یاد حرف علی



گفت‌وگویی «شاهد یاران» با مهندس ناصر امینی

شهید تجلایی صبور، باهوش و یک فرد نظامی تمام عیار بود

درآمد

مهندس ناصر امینی از افرادی است که قبل از شروع جنگ تحمیلی ایشان را می‌شناختند و در زمان جنگ تحمیلی در چندین عملیات کنار شهید علی تجلایی بوده و شهید تجلایی را به‌عنوان فرمانده شجاع توصیف می‌کند که در شرایط سخت جنگ، با فکر و خلاقیت خویش کمک بزرگی در جنگ و در پیشبرد عملیات‌ها انجام می‌دادند. مصاحبه "شاهد یاران" با مهندس ناصر امینی را در ادامه بخوانید.

❖ **لطفا خودتان را معرفی کنید و از نحوه آشنایی خود با شهید تجلایی بفرمایید؟**
 بنده ناصر امینی هستم متولد تبریز. از ۱۹ سالگی و در سال ۱۳۵۹ وارد جبهه شدم و در چند عملیات مجروح شدم. از عملیات طریق‌القدس جبهه بوده‌ام تا عملیات والفجر ۸ و در اکثر عملیات‌ها معاون طرح و عملیات بودم و مدتی هم به‌عنوان معاون طرح و عملیات شهید مهدی باکری در لشکر عاشورا انجام وظیفه کرده‌ام. شهید علی تجلایی را از سال ۱۳۵۸ می‌شناسم، آشنایی ما برمی‌گردد به زمانی که در تابستان ۱۳۵۸ از طرف جهاد سازندگی رفته بودم مشکین شهر و آنجا با شهید تجلایی آشنا شدم. علی تجلایی از من زودتر به سپاه رفتند سپس در خالصان مربی شدند و من هم بعد از آن، کنار علی تجلایی مربی شدم.

❖ **علاقه شهید تجلایی به مسائل نظامی چگونه بود؟**

روحیه نظامی‌گری علی تجلایی بالا بود من در تمام عملیات‌هایی که کنار ایشان بودم شاهد این قضیه بودم و وقتی که در پادگان خالصان بودم، وقتی وارد سپاه شدند در همان مرحله آموزشی که در حال آموزش دیدن بودند فرماندهان، متوجه هوش بالای ایشان در زمینه نظامی‌گری شدند و در عین حال که آموزش می‌دیدند مربی هم شدند و جزء مربی‌های

✓
تفکر بنی‌صدر در جنگ، کلاسیک بود و بحث آن زمان این بود که اگر ما وارد جنگ کلاسیک شویم چون قدرت عراق هم از نظر نفرات و هم از نظر تجهیزات زیاد است، پس ما در عملیات‌ها شکست می‌خوریم و ما نمی‌توانیم وارد جنگ کلاسیک شویم ولی آنها حرف سپاه را قبول نداشتند، دو عملیات هم انجام داده بودند که در یکی از این عملیات‌ها که ارتش به فرماندهی بنی‌صدر انجام داده بود عملیات با شکست مواجه شده بود و در این عملیات متاسفانه حدود ۱۲۰ نفر از دانشجویان پیرو خط امام به شهادت رسیدند

شاخص سپاه تبریز شدند. بسیار آشنا به مسائل نظامی بودند و پیگیر مسائل نظامی هم بودند. در تبریز تجلایی در حوزه آموزش نظامی شناخته شده بود و فرد جدی و با جذب و با ابهت بود و در عین حال شجاع و نترس هم بود. دوره آموزشی در خالصان بسیار فشرده و سخت بود، کلا در تبریز ۲ نفر بودند که نظامی‌گری بسیار بالایی داشتند، ناصر بیرقی و علی تجلایی. این دو نفر در افغانستان نشان دادند که توان نظامی‌گری بالایی دارند.

❖ **شما در عملیات والفجر مقدماتی به‌عنوان فرمانده تیپ بودید، در همان عملیات بود که برادرشان مهدی تجلایی به شهادت رسید، از عکس‌العمل علی تجلایی در برابر شهادت برادرشان بفرمایید؟**

در عملیات والفجر مقدماتی علی تجلایی فردای روزی که برادرشان شهید شده بود آمدند کنار ما تا جنازه برادرشان را که رزمندگان موفق نشده بودند بیاورند و ایشان آمده بودند تا جنازه مهدی رو پیدا کنند. علی تجلایی بسیار ناراحت بود و آن‌علی همیشگی نبود بسیار گرفته بود و مشخص بود شهادت برادرش او را بسیار متأثر کرده است، ایشان به همراه چند نفر دیگر چندین بار شب و روز رفتند که جنازه برادرشان را پیدا کنند که متاسفانه نمی‌توانستند، شهیدمهدی باکری که واقعا علی را دوست داشت و می‌دانست علی تجلایی، بودنش کمک زیادی است در جنگ، به بنده که فرمانده تیپ بودم گفتند که دیگر اجازه ندهید بروند، چون ممکن است اسیر و یا شهید شوند، من نیز با علی تجلایی صحبت کردم و دیگر برای آوردن جنازه برادرشان نرفتند.

❖ **شجاعت ایشان و روحیه شهادت‌طلبی شهید تجلایی را چگونه دیدید؟**

ایشان تا کاری را خودشان امتحان نمی‌کردند به دیگران نمی‌سپردند که انجام دهند، مثلاً در شناسایی عملیات‌ها، اول خودشان می‌رفتند سپس نیروهای دیگر را می‌فرستاد این شجاعت علی بود. اینها افرادی بودند تکرار نشدنی. در کل شاید ۴ نفر در کشور بودند که در این حد بودند و شاید دیگر این افراد تکرار نشوند. این افراد از شاخص‌های جمهوری اسلامی ایران

بودند و اکثراً هم قشر دانشجو بودند و جوان. باهوش بودند و ترس از مرگ برایشان مفهومی نداشت.

❖ **بخشی از اختلافات سپاه و ارتش در زمان بنی‌صدر در خصوص روش عملیات بوده است. از تفکر بنی‌صدر بگویید که باعث شده بود در عملیات‌ها با شکست مواجه شویم؟**

تفکر بنی‌صدر در جنگ، کلاسیک بود و بحث آن زمان این بود که اگر ما وارد جنگ کلاسیک شویم چون قدرت عراق هم از نظر نفرات و هم از نظر تجهیزات زیاد است، پس ما در عملیات‌ها شکست می‌خوریم و ما نمی‌توانیم وارد جنگ کلاسیک شویم ولی آنها حرف سپاه را قبول نداشتند، دو عملیات هم انجام داده بودند که در یکی از این عملیات‌ها که ارتش به فرماندهی بنی‌صدر انجام داده بود عملیات با شکست مواجه شده بود و در این عملیات متاسفانه حدود ۱۲۰ نفر از دانشجویان پیرو خط امام به شهادت رسیدند. که آقای محسن رضایی روایت کرده‌اند که امام بسیار ناراحت بودند از این اتفاق و شهادت ۱۲۰ دانشجوی پیرو خط امام، شهید حسن باقری بارها اعلام کرده بودند که جنگ



بعد از بنی صدر بیشتر به عملیات‌های شبانه رو آوردیم و چون در روز به دلیل محدودیت نیرو و تجهیزات نمی‌توانستیم با دشمن مقابله کنیم وارد جنگ شبانه و تاکتیک غافلگیری شدیم. و از تاریکی شب استفاده می‌کردیم و غافلگیرشان می‌کردیم و وارد جنگ تن به تن می‌شدیم و آنها در جنگ تن به تن بسیار ضعیف بودند و نمی‌توانستند با ما مقابله کنند چون ما انگیزه بالایی داشتیم ولی آنها انگیزه‌ای نداشتند. همین عملیات‌ها بود که باعث شد سپاه کم کم خود را ثابت کند و سپس در کنار ارتش عملیات‌های موفق را داشتیم.



همه نیروها بفهماند که جز خدمت و تحویل افراد آموزش دیده هدف و نیتی ندارد، یکی از خودروها را که از آنجا رد می‌شد، صدا کرد و گفت: یک طناب بیارین، بعد خواست که دستهایش را ببندند. او سر دیگر طناب را به سپر عقب خودرو بست و به راننده گفت: باید دو بار با سرعت، دور میدان آموزش بچرخي؟!

همه هاج و واج مانده بودند. کم کم تعدادی از بچه‌ها جلو رفتند و خواستند مانع این کار شوند، اما او اصرار بر انجام این عمل داشت. یکی از دوستانش یک شلوار خاکی به او داد و گفت: حداقل اینو بپوش علی، او شلوار را پوشید و خطاب به راننده فریاد زد که راه ببفتد، ماشین شروع به حرکت کرد و علی هم به دنبال آن، با همه قدرتش پشت سر خودرو می‌دوید تا اینکه سرعت خودرو از سرعت او بیشتر شد و بالاخره نقش زمین شد. علی تجلایی همین‌طور روی زمین کشیده می‌شد و با دست طنابی را که به سپر خودرو بسته بود، گرفته بود.

بعضی وقت‌ها هم که راننده سرعت خودرو را کم می‌کرد، علی فریاد می‌زد که با سرعت برو. بالاخره پس از دو دور چرخیدن، خودرو ایستاد. همه دویدند به سمت علی، او قبل از اینکه دست کسی به او بخورد، بلند شد و ایستاد و مشغول باز کردن دستانش شد. سر و صورت و دستهایش پر از زخم شده بود، لباس‌هایش همه تکه تکه، با این حال می‌خندید و آماده شد تا آموزش را ادامه دهد.

بعد از بنی صدر بیشتر به عملیات‌های شبانه رو آوردیم و چون در روز به دلیل محدودیت نیرو و تجهیزات نمی‌توانستیم با دشمن مقابله کنیم وارد جنگ شبانه و تاکتیک غافلگیری شدیم. و از تاریکی شب استفاده می‌کردیم و غافلگیرشان می‌کردیم و وارد جنگ تن به تن می‌شدیم و آنها در جنگ تن به تن بسیار ضعیف بودند و نمی‌توانستند با ما مقابله کنند چون ما انگیزه بالایی داشتیم ولی آنها انگیزه‌ای نداشتند. همین عملیات‌ها بود که باعث شد سپاه کم کم خود را ثابت کند و سپس در کنار ارتش عملیات‌های موفق را داشتیم.

کلاسیک نباید داشته باشیم چون تجهیزات ما با تجهیزات آنها یکی نیست و ثابت هم شد که ما جنگ کلاسیک نمی‌توانیم انجام دهیم و در آخر هم حرف سپاه را پذیرفتند.

در ادامه جنگ و عزل بنی‌صدر، سپاه چگونه توانست موفقیتش در عملیات‌ها را بیشتر کند و در عملیات‌ها ضربات سنگینی به دشمن وارد کند؟

اگر بخواهید شهید تجلایی را در یک جمله کوتاه توصیف کنید؟

صبور، باهوش و یک فرد نظامی تمام عیار بود که اجازه نمی‌داد احساسات بر او غلبه کند.

اگر خاطره‌ای از ایشان دارید بیان بفرمایید؟

خاطرم هست در آموزشگاه خاصان برای آموزش رزمندگان، فشنگ جنگی زیاد استفاده شده بود، آل اسحاق هم آن زمان فرمانده سپاه تیریز بودند ایشان به خاصان آمده بودند و به شهید تجلایی گفته بودند که در این شرایط بحرانی و نبود تسلیحات چرا فشنگ زیاد استفاده کرده‌اید و صرفه‌جویی نکردین؟! شهید علی تجلایی به آل اسحاق گفته بودند که ما را تنبیه کنید! ولی آل اسحاق امتناع کرده بودند، او برای اینکه به





گفت‌وگویی «شاهد یاران» با سردار داود نوشاد

شهید علی تجلایی، نعمتی بزرگ برای سپاه بود

درآمد

فرمانده توانمند سپاه در دوران جنگ و بعد از جنگ، سردار داود نوشاد، که در طول مصاحبه بارها بغض می‌کند و اسم هر کدام از دوستان شهیدش را می‌آورد اشک روی گونه‌هایش می‌نشیند، خاطرات زیادی با هم‌زمانش دارد که بیشترشان شهید شده‌اند و بزرگترین افتخارش سپاهی بودنش است که آن را حاصل دعا‌های خیر پدر و مادرش می‌داند، سردار نوشاد از کلام نفوذ حضرت امام در روح و جان جوانان آن سال‌ها می‌گوید. گفتگوی "شاهد یاران" با سردار داود نوشاد را در ادامه بخوانید.

رسمی نشده بودم به اصرار دوستان، برگشتم و آمدم تبریز و حدوداً ۳ روز با شهید تجلایی بودم قبل از حصر سوسنگرد. بعد به همراه سردار ناصر بیرقی برای شکست حصر سوسنگرد رفتیم آنجا و شهید تجلایی را بعد از آزادسازی سوسنگرد دیدم. شهید تجلایی مقاومت جانانه کردند، دید نظامی ایشان بالا بود و موقعیت سوسنگرد را به خوبی می‌شناخت و قبل از ورودشان به هر منطقه یک بررسی از منطقه انجام می‌دادند و بررسی می‌کردند ادوات و تجهیزات دشمن را و در جنگ شهری تبحر خاصی داشت. ایشان در جنگ شهری خبره بود و مثلاً در یک مکانی به مدت طولانی نمی‌ماند مثلاً یکی دو ساعت یک محل بود و مدام جای خودش را تغییر می‌داد و سنگرش را عوض می‌کرد و همین کار باعث می‌شد دشمن نتواند موضع ثابت اینها را بزند و دشمن فکر می‌کرد نیروهای زیادی دارند مقابلش ایستادگی می‌کنند. همیشه در حال تغییر تاکتیک بودند و نیروهایی که داشت چون خودش آموزش داده بود به آنها شناخت کاملی داشت و از هر نظر نیروهایش قدرت ایمان بالایی داشتند.

❖ **به نظر شما سخت‌گیری و تاکید فراوان ایشان به بحث آموزش نیروها به چه دلیل بود؟**
پیش‌بینی ایشان از جنگ و آموزش‌هایش، مطابق با جنگ بود و جنگ چریکی و شهری را آموزش می‌داد و فرد بعد از آموزش یک نظامی خبره و آشنا به رزم بیرن می‌آمد. بحث آموزش

فکر می‌کرد که این، حس غرور در علی تجلایی است. اما وقتی نزدیکتر می‌شدند به ایشان و می‌دیدند، به این نتیجه می‌رسیدند که اینطور نیست و این جدیت، لازمه آموزش بوده که جدی باشند ولی در درون بسیار مهربان بودند. شهید تجلایی فرد چند بعدی بود. ایشان هم از نظر جنگ شهری و هم از نظر جنگ کلاسیک کاملاً به عنوان نخبه نظامی طرح می‌داد. نا امید نمی‌شدند و صبور بودند. خدا را همیشه به یاد داشتند و توکل به خدا می‌کردند. دعاهایشان زیبا بود و خدا را عاشقانه دوست داشت، کسی از ایشان ناراحت نمی‌شد.

❖ **در کدام عملیات‌ها حضور داشتید؟**
بنده در عملیات شکست حصر سوسنگرد بودم. عملیات فتح‌المبین، بیت‌المقدس، والفجر ۲ و ۴ افتخار این را داشتم که در کنار علی تجلایی باشم.

❖ **از مقاومت علی تجلایی و یاران ایشان درس‌سنگرد بفرمایید و اینکه رشادت شهید تجلایی در سوسنگرد چگونه بود و چه شد که سوسنگرد از سقوط حتمی نجات پیدا کرد؟**
من با شهید تجلایی در زمانی که فرمانده عملیات سوسنگرد بودم، همراه بودم. آن موقع سوسنگرد هنوز محاصره نشده بود و چند روز بعد بود که سوسنگرد محاصره شد، رفته بودم سوسنگرد و چند روز در آنجا بودم و با توجه به اینکه اعزام

❖ **لطفاً خودتان را معرفی کنید و از نحوه آشنایی**

با شهید علی تجلایی بفرمایید؟

داود نوشاد هستم، متولد ۱۳۳۷ در تبریز. زمان انقلاب دانشجوی بودم و در جریان انقلاب در محله ما مسجدی بود که مسجد فعالی بود و در خط امام بود و همچنین پیشرو در مبارزه با گروه معاند بود که به لطف خداوند و دعای پدر و مادرم راه درست زندگی‌ام را انتخاب کردم و وارد سپاه شدم. با شهید تجلایی در دوران آموزش در خاصان (سید الشهدای کنونی) آشنا شدم که ایشان آنجا مربی تاکتیک بودند و همه کاره پادگان هم در واقع ایشان بودند. بعد از آشنایی با شهید تجلایی و اتمام دوره آموزشی در سپاه مشغول به خدمت شدم. با توجه به نیاز سپاه، آموزش‌های مختلفی نیز در آن برهه دیدیم از جمله؛ دوره‌های تخصصی تخریب. بعد از سپری کردن این دوره‌ها، انتخاب شدیم برای گذراندن دوره فرماندهی رده در پادگان منجیل از طرف سپاه که متولی و برنامه‌ریز اصلی آن شهید تجلایی بود که برای تربیت کادر فرماندهی در رده‌های فرماندهی تدارک دیده شده بود، چون در آن برهه دوره دافوس نبود و این دوره برگزار می‌شد برای رده‌های فرماندهی که یک دوره غنی و بسیار تاثیرگذار بود.

❖ **از خصوصیات اخلاقی شهید تجلایی**

بفرمایید؟

با ابهت و با جذب بود. اگر کسی او را نمی‌شناخت



■ سردار داود نوشاد در کنار شهید علی تجلایی و رزمندگان اسلام

در عملیات بدر که پای یک بسیجی ۱۸ ساله به اتوبان بصره رسید، این اتفاق کاخ سفید و تمام دنیا را لرزاند، نفوذ کلام امام بود که این بسیجی پا به آن منطقه می گذاشت و دنیا را می لرزاند.

خودش را مطرح نکنند و واقعاً گمنام بود و به خاطر خدا می جنگید و جهادگر بود در حالی که گمنام بود ولی سخت کوش بود و اگر شهید نمی شدند، حتماً از توانایی های ایشان بیشتر استفاده می شد.

❖ **سال های زیادی از دوران دفاع مقدس و آن روزهای شهید و شهادت گذشته است؛ فکر می کنید در مقطع کنونی بزرگداشت یاد و خاطره شهدا چه نقشی در دستیابی به اهداف جامعه می تواند داشته باشد؟**

این بحث فرهنگی زیربنایی است که متأسفانه ما فراموش کرده ایم. اگر ما بتوانیم از طریق آموزش و پرورش اقدامی صورت دهیم که در هر استان که فرد شاخص و شهید شاخص و قهرمانی دارد به عنوان درس تاریخی آنها قرار گیرد و یادآوری کنیم به جوانان و نوجوانان کشورمان. در دوران کودکی و نوجوانی هر کس که می خواهد یک قهرمان و الگویی داشته باشد، ما می توانیم قهرمانان جنگ خودمان را به عنوان الگو به آنها معرفی کنیم.

❖ **اگر بخواهید شهید علی تجلایی را در یک جمله کوتاه بیان کنید آن جمله چه خواهد بود؟**

نعمتی بزرگی برای سپاه .

❖ **اگر سخن پایانی دارید بفرمایید.**

خدا قوت به شما به خاطر کارهایتان، ما در کشور شهدایی داریم که اهل روستا بودند و گمنام و خیلی بزرگ مرد بودند. لطفاً این شهدا رو هم پیدا کنید با خانواده های آنها صحبت کنید و در مورد این عزیزان هم که در جنگ زحمات فراوانی کشیده اند مطلب بنویسید. آنها هم در نوشته های ما سهم دارند.



❖ **در خصوص واژه "عملیات بدر" برایمان بگویید؟**

در عملیات بدر تمام دوستان نزدیک ما در آن عملیات شهید شدند. گردانی که شهید تجلایی بود (گردان امام حسین) اصغر قصاب هم بود که شهید شد و برادر کوچک من هم در عملیات بدر در هنگام عبور از رودخانه شهید شدند. وقتی عملیات شروع شد منتظر بودیم که خبر چه کسی می آید. در عملیات بدر خیلی از عزیزان را از دست دادیم. علی تجلایی، مهدی باکری، اصغر قصاب، و رزمندگان زیادی را از لشکر عاشورا. فرماندهان تیپ و لشکر عاشورا خدایی بودند، افراد بارزی بودند و مردان بزرگی بودند. هر کدام از این ها یک کتاب می شود. این ها مردان بزرگی بودند که با مرادشان امام، دست بیعت دادند.

❖ **به نظر شما، فرماندهان جنگ توانستند از**

تمام توانایی های شهید تجلایی بهره بگیرند؟

علی تجلایی توانایی های بسیاری داشت، ایشان در آموزش، طراحی عملیات و هدایت نیروها نخبه بود، فرد شجاعی بود که واقعاً می توانست کمک بزرگی باشد برای مدیریت جنگ ولی متأسفانه تا زمان شهادت ایشان خیلی از وجودشان استفاده نشد و به نظر من می شد بیشتر از توانایی های ایشان بهره برد. البته شهید تجلایی خدایی بودندش باعث می شد

ایشان، برنامه ریزی شده بود و سخت گیر بود و در مرحله آموزش نشان می داد که اگر آموزش خوب و کامل باشد باعث می شود که در میدان جنگ حداقل تلفات داده شود و همیشه در عملیات ها که بودیم در کنار ایشان مرتباً مسائل آموزشی را گوشزد می کرد و بحث استتار و سایر موارد را به ما تاکید می کرد. نیروهایی که شهید تجلایی آموزش داده بود توانایی هدایت و فرماندهی یک گردان را به خوبی داشتند.

❖ **نقش و تأثیرگذاری امام در بین جوانان و شهادت طلبی آنها چگونه بود؟**

حضرت امام ما را از گمراهی بیرون کشید. کلام و فرمایش امام برای ما آویزه گوش می شد. نفوذ کلام امام تا روح و استخوان ما نفوذ می کرد، تأثیر امام این بود که امام دنیا را متحول کرد. در عملیات بدر که پای یک بسیجی ۱۸ ساله به اتوبان بصره رسید، این اتفاق کاخ سفید و تمام دنیا را لرزاند، نفوذ کلام امام بود که این بسیجی پا به آن منطقه می گذاشت و دنیا را می لرزاند. هر عملیاتی و هر تحرک نظامی که انجام می دادیم به کمک حضرت امام انجام می دادیم. امام با بسیجی ها دنیا را به لرزه درآورد. این قدرت نفوذ کلام امام بود، خدایی بودن امام باعث می شد که جوان ها را خدایی کند.



گفت‌وگویی «شاهد یاران» با «صادق حیدر خانی» یکی از فرماندهان هشت سال دفاع مقدس

شهید تجلایی، ترس را می‌ترساند

درآمد

"صادق حیدر خانی" یکی از فرماندهان هشت سال دفاع مقدس است، سردار صادق حیدر خانی بعد از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی، همزمان با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، فرماندهی گردان ۵ سپاه را عهده‌دار شد. از جمله حوزه فعالیت‌های این گردان می‌توان به حفاظت از نهادهایی چون: زندان اوین، محل برگزاری نماز جمعه تهران، مجلس شورای اسلامی، لانه جاسوسی، مجلس خبرگان رهبری و فرودگاه مهرآباد تهران اشاره کرد. با شروع جنگ تحمیلی، فرماندهی گردان ۵ را در تهران رها کرده و خود را به خوزستان رساند و به عنوان فرمانده محور سوسنگرد انتخاب شد، در آنجا بود که ۲۵ روز پرخاطره و پرصلابت را با شهید علی تجلایی همراه بود. ایشان از معدود افرادی است که به عنوان مسئول عملیات شهر سوسنگرد در تمام جزئیات مربوط به عملیات شکست حصر سوسنگرد حضور داشته و از معدود فرماندهان مطلع و حاضر در همه اتفاقات مرتبط با مقاومت جانانه و بزرگ تاریخی در سوسنگرد است. لذا به منظور بازخوانی حماسه مقاومت سوسنگرد گفتگوی "شاهد یاران" را با ایشان در ادامه بخوانید.

❖ شما قبل از شروع جنگ تحمیلی، فرمانده گردان ۵ در تهران بودید، لطفاً از وظایف این گردان توضیح دهید؟

ابتدای سال ۱۳۵۸ وارد سپاه شدم و فرمانده گردان ۵ سپاه در تهران بودم. وظیفه ما در گردان، حفاظت از نماز جمعه تهران، حفاظت از شخصیت‌ها، حفاظت از زندان اوین، حفاظت از مجلس خبرگان رهبری، این‌ها از وظایف ما در گردان بود تا زمانی که جنگ شروع شد و من با اینکه فرمانده این گردان در تهران بودم تصمیم گرفتم به جبهه بروم و در آن منطقه انجام وظیفه کنم.

❖ بعد از ورودتان به اهواز چگونه در روند جنگ قرار گرفتید؟

روز اول ورود به دشت دزفول با اولین و اصلی‌ترین صحنه‌های نقض کلیه قوانین بین‌المللی و حقوق بشری صدام و حامیان او در کشتار مردم بی‌دفاع در جنگ روبرو شدم، هواپیماهای عراقی خودروهای مردم که در صف پمپ بنزین منتظر بودند را بمباران کرده بود و می‌دیدم زن و بچه مردم که در خودروها در حال سوختن بودند. پس از کمک به مردم مجروح این حادثه دلخراش، به سمت اهواز حرکت کردم و خود را به مقر فرماندهی سپاه در گلف (که بعداً به نام پایگاه منتظران شهادت نامگذاری شد) رساندم. در آغاز فعالیت‌م مدتی در مقر فرماندهی کار راهاندازی اطاق جنگ را با جمع‌آوری کلیه نقشه‌های مناطق نبرد و بروزرسانی آن فراهم می‌کردم. خاطر هست که قرار شد به‌عنوان مسئول عملیات به خرمشهر

اعزام شوم که برای شناسایی نیز به آنجا رفتم اما فرماندهی نظرش تغییر کرد و بنده را به‌عنوان مسئول محور سوسنگرد به سردار شهید اسماعیل دقایقی که در آن زمان فرماندهی سپاه سوسنگرد را به عهده داشتند، معرفی کردند. ما حدوداً ۱۵ تا ۲۰ مهرماه بود که به سوسنگرد اعزام شدیم و اوایل جنگ، جاده‌ها بودند که منطقه را مشخص می‌کردند مثلاً جاده‌ای که اهواز به سمت سوسنگرد می‌رفت را می‌گفتند محور سوسنگرد. جاده‌ای که از سمت اهواز می‌رفت به سمت آبادان می‌گفتند محور خرمشهر، ما در واقع فرمانده محور بودیم درست است که در سوسنگرد مستقر بودیم. آن موقع رحیم صفوی فرمانده محور آبادان بودند. ما هر هفته چهارشنبه‌ها، فرمانده محورها جمع می‌شدیم اهواز و جلسه برگزار می‌کردیم. آن زمان بستان دست دشمن بود، ما تازه مستقر شده بودیم که، عراقی‌ها آمده بودند در بستان مستقر شده بودند. دهلاویه مرز ما و عراقی‌ها شده بود.

❖ از نحوه آشنایی خود با شهید تجلایی را برایمان بگویید؟

اوایل آبان‌ماه بود که فرمانده سپاه تبریز شهید رحمان دادمان آمدند به همراه حدود ۴۰ تا ۵۰ نفر نیرو به سوسنگرد. من آن موقع آقای دادمان را برای اولین بار آنجا دیدم و آقای دادمان نیروها را معرفی کردند. سرپرست این نیروها شخصی به نام علی تجلایی بود و گفتند ایشان سرپرست هستند و من در واقع از اوایل آبان‌ماه سال ۱۳۵۹ با علی تجلایی به این طریق آشنا

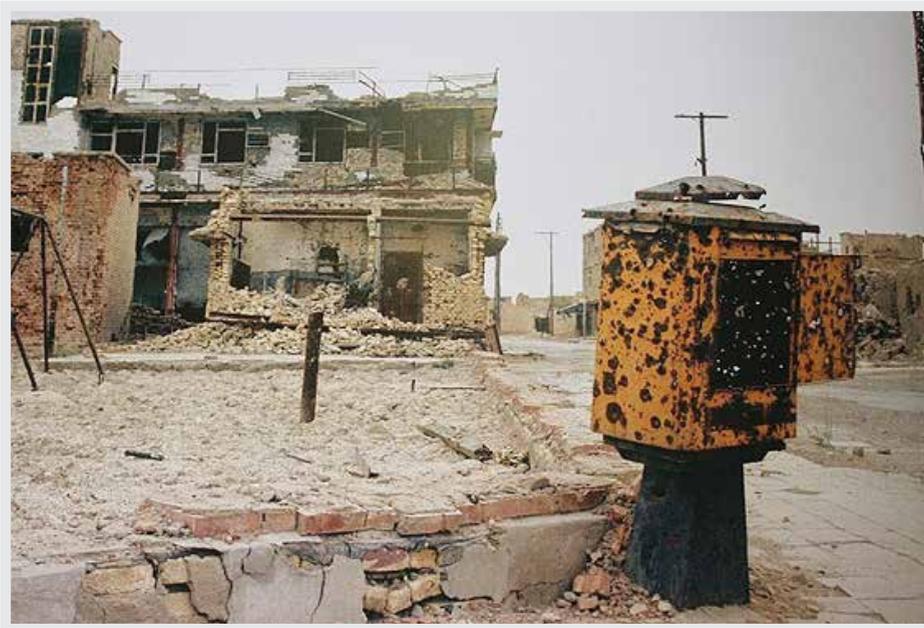
شدم. چون بیشترین ضعف ما در خط پدافندی دهلاویه بود و نیروهایمان در آن منطقه بیشتر شهید و مجروح می‌شدند، چون آتش دشمن در آن خط زیاد بود ما این نیروها را آوردیم دهلاویه مستقر کردیم و کل خط دهلاویه را بنده سپردم به نیروهای تبریز که فرماندهی‌شان با شهید علی تجلایی بود.

❖ امکانات و وضعیت مهمات چگونه بود و از اولین اقدامات در دفاع از شهر چه بود؟

سلاح خاصی نداشتیم همین ژ۳ و کلاشینکف بود. هر نفر یک تفنگ داشت و ما اصلاً سلاح سنگین نداشتیم. ما در واقع کمی خاکریزها را تقویت کردیم و مرتب ما از سمت دشمن شناسایی داشتیم و دشمن همیشه تست می‌کرد میزان قدرت دفاعی ما را در این محورهایی که مسئولیت آن با ما بود. هر از گاهی آتش سنگینی می‌ریخت به سمت ما. با آمدن شهید تجلایی، آرام آرام به کمک ایشان رو آوردیم به حملات شبانه، به این صورت که بچه‌ها موقعیت دشمن را شناسایی می‌کردند و چون بین ما و دشمن خط خاکریزی نبود و فاصله‌مان کم بود، از کانال‌های آبی عبور می‌کردیم و حرکات ایذایی انجام می‌دادیم و چند تانک و نفراتشون را منهدم می‌کردیم و برمی‌گشتیم. تا اینکه حول و حوش ۱۵ آبان‌ماه بود که دشمن خودش را به سمت جاده حمیدیه - سوسنگرد حرکت داد. من همیشه گزارش می‌دادم که دشمن حرکات زیادی را انجام می‌دهد با بیسیم و تلفن هرچی که دستمون بود گزارش وضعیت منطقه را به سپاه اهواز می‌دادیم.

با آمدن شهید تجلایی، آرام آرام به کمک ایشان رو آوردیم به حملات شبانه، به این صورت که بچه‌ها موقعیت دشمن را شناسایی می‌کردند و چون بین ما و دشمن خط خاکریزی نبود و فاصله‌مان کم بود، از کانال‌های آبی عبور می‌کردیم و حرکات ایذایی انجام می‌دادیم و چند تانک و نفراتشون را منهدم می‌کردیم و برمی‌گشتیم. تا اینکه حول و حوش ۱۵ آبان‌ماه بود که دشمن خودش را به سمت جاده حمیدیه - سوسنگرد حرکت داد.





هدف عراق اشغال اهواز بود و عراق فکر می‌کرد با تیپ مجهز می‌آید و به راحتی از سوسنگرد عبور می‌کند و فکر نمی‌کرد مقاومتی پیش رویش باشد

❖ هدف عراق از حمله به سوسنگرد چه بود؟

هدف عراق اشغال اهواز بود و عراق فکر می‌کرد با تیپ مجهز می‌آید و به راحتی از سوسنگرد عبور می‌کند و فکر نمی‌کرد مقاومتی پیش رویش باشد، ولی زمانی که آمدند، با مقاومت ما روبرو شدند و متوقف شدند. بیشترین عملیات دشمن و بیشترین آتش دشمن در این منطقه بود. بیشترین شهید و مجروح ما در این منطقه است. از این به یک جمع‌بندی می‌شود رسید که چرا این‌طوری است؟! دشمن هدفش چیست از این همه اصرار و عملیات در این منطقه؟ هدف، اشغال خوزستان به عنوان استان نفتی که صادرات نفت از آنجا صورت می‌گیرد بوده است. چون درآمد اقتصاد ایران را نفت تشکیل می‌دهد و هدف، شکستن اقتصاد نفتی و اقتصاد کشور بود. حدوداً ۱۵ آبان ماه بود که مرتب شهید تجلایی گزارش می‌داد که دشمن تانک‌هایشان نزدیکتر می‌آیند و با تیرمستقیم خاکریزها را مورد شلیک قرار می‌دادند. ایشان می‌گفتند که این خاکریزها آنقدر کوتاه شده که ما راست هم نمی‌توانیم حرکت کنیم باید دولا دولا حرکت کنیم. از ۱۵ آبان ماه به بعد کم کم جاده سوسنگرد را با توپخانه می‌زدند از ۱۷ یا ۱۸ آبان ماه بود که تیرمستقیم تانک‌هایشان بود که خودروهای نظامی و خودروهای مردم رو هدف قرار می‌داد. عملاً از ۲۰ آبان ماه، سوسنگرد به محاصره افتاد و جاده ارتباطی ما کاملاً قطع شد. انتقال نیروهای زخمی به عقب قطع شد و شهر در حقیقت به محاصره کامل افتاد.

❖ نیروهای مدافع از شهر چند نفر می‌شدند؟

کل نیروهای ما ۴۰۰ نفر بود هر روز شهید و زخمی هم می‌دادیم و هر روز کمتر می‌شدند.

❖ محاصره سوسنگرد از چه تاریخی کامل شد و اقدامات شما، بعد از محاصره کامل سوسنگرد چه بود؟

حول و هوش ۲۰ و ۲۱ آبان ماه بود که محاصره

ایشان می‌آیند به حضرت امام، واقعه را توضیح می‌دهند و حضرت امام فرمان تاریخی خود را صادر می‌کنند با این عنوان که [سوسنگرد باید تا فردا آزاد شود] و حضرت آقا هم پیگیری می‌کنند. ما در شهر حدوداً ۳۰۰ نفر نیرو داشتیم و مواد غذایی و خوراکی نداشتیم، مهمات هم در حد صفر بود، آتش دشمن هم به حدی بود که آسمان سوسنگرد پر از دود بود. ما این تعداد نیروها را در گروه‌های ۱۵ نفره سازماندهی کردیم و نیروها را پخش کردیم در سطح شهر و مهمات و آذوقه را داخل گونی می‌ریختیم و به نسبت نفرات توزیع می‌کردیم بینشان و در هر گروه هم یک نفر مسئول قرار داده بودیم.

❖ از سوسنگرد برایمان بگویید که در آن

زمان چه وضعیتی در شهر حاکم بود؟

سوسنگرد قابل تصور نیست، باور داشته باشید یک شهر کوچکی که در آن ساختمان‌های خیلی محکمی هم نبود و نیروهای بسیار کمی بود. این شهر کوچک به وسیله هواپیما، هلیکوپتر، توپخانه و شلیک مستقیم تانک‌ها زیر آتش بود. این شهر در واقع مانعی شده بود در پیشروی ارتش عراق به سمت اهواز. آنها در عبور از سوسنگرد برای رسیدن به اهواز عجله داشتند و می‌خواستند عبور کنند و بروند و به اهواز برسند و ما داشتیم مقاومت می‌کردیم. عراقی‌ها هر لحظه آتش را بیشتر و بیشتر می‌کردند و کلافگی عراقی‌ها بیشتر و بیشتر می‌شد. شهادت می‌دهم در آن شرایط نامناسب و

۱۰۰ درصد شد و من به علی تجلایی گفتم که بهتر است خط دهلویه را رها کنید و بیایید داخل سوسنگرد چون هر لحظه امکان دارد که دشمن شما را دور بزند و در محاصره دشمن قرار گیرید. ایشان هم آمدند به شهر. اولین اقدامی که کردیم چون مردم هنوز داخل شهر بودند، چند "بلم" (قایق) داشتیم که از آنها برای انتقال مردم و زنان و کودکان استفاده کردیم و مردم را از طریق باریکه‌ای در رودخانه "کرخه کور" عبور دادیم که در شهر نباشند. از مجموع ۴۰۰ نفر در این روز ۳۰۰ نفر در سوسنگرد ماندیم برای مقاومت. ما مسجد جامع سوسنگرد که در مرکز شهر قرار داشت را تبدیل کردیم به مقر فرماندهی و شهید تجلایی را منصوب کردم به‌عنوان قائم مقام خودم. با تجلایی رفتیم دور شهر را با یک دستگاه لودر که در اختیار داشتیم و احتمال نفوذ دشمن از آن مناطق بود را بستیم و بعضی از مناطق هم که حاشیه زیاد داشت آن قسمت‌ها را هم خاکریز زدیم و شروع کردیم به آرایش دفاعی دادن در اطراف شهر. من با حاج داوود کریمی مرتب صحبت می‌کردم و گزارش می‌دادم ولی ایشان هم کمکی نمی‌توانستند بکنند چون بنی‌صدر مانع بود. وقتی دیدیم وضعیت اینطوری است آقای تجلایی گفتن که برویم من با آقای آیت‌الله مدنی در تبریز صحبت کنم، ما با تجلایی رفتیم به پاسگاه ژاندارمری که هنوز تلفن آنجا فعال بود. آقای تجلایی با زبان شیرین آذری با آیت‌الله مدنی صحبت کردند و از ایشان کمک خواستند و همان باعث می‌شد که

لحظه‌های پایانی و حساس فرماندهی، مدیریت و شجاعت شهید علی تجلایی بود که موجب شد مدافعان شهر در برابر آتش بی‌امان دشمن ایستادگی کنند. حضور او به من آرامش قلبی می‌داد و من در آن زمان که گمان می‌کردم تنها هستم، به واسطه خدا در شعاع صلابت و قدرت علی تجلایی به آرامش می‌رسیدم و دلگرم می‌شدم. ایمان، خلوص، تواضع شهید علی تجلایی باعث شده بود هرگاه که به او می‌گفتم تو فرماندهی کن می‌گفت من خدمتگذار هستم و به عنوان بسیجی آمده‌ام تا خدمت کنم. روز بیست و پنجم آبان‌ماه ۱۳۵۹، من و شهید تجلایی سوار بر موتورسیکلت به سرکشی از نیروها پرداختیم. شهر زیر شدیدترین آتش خمپاره و توپخانه‌ای کامل قرار داشت. در حین سرکشی به نیروهای مان در سطح شهر که کوچه و خیابان‌های آن فاقد سنگر بودند، چندین بار منور گلوله‌هایی که از کنار گوشمان عبور می‌کرد را شاهد بودم. حتی گلوله‌ها موتور و لباس‌هایمان را سوراخ کرد اما به خودمان اصابت نکرد. حدود ساعت پنج یا شش بعد از ظهر بود که گلوله خمپاره‌ای در کنارمان فرود آمد و باعث شد تا ما بر زمین بخوریم. وقتی به هوش آمدیم، متوجه شدم که پای راستم از ران چاک خورده است به طوری که استخوان پایم را می‌دیدم. شهید تجلایی نیز از کمر مجروح شده بود اما می‌توانست راه برود. با جفیه‌اش پایم را بست و با موتورسیکلت هم که تقریباً بدنه‌اش پر از ترکش شده بود به مسجد رفتیم. علی هم زخمی شده بود ولی با همان زخم و خونریزی شدید در وسط عملیات و فرماندهی نیروها بود. علی تجلایی عملاً شدند فرمانده عملیات و جنگ. مرا روی تخت خوابانده بودند و کل زخمی‌ها هم در اطراف من بودند و همینطور که روی تخت بودم اتفاقات رو دنبال می‌کردم. در این چند روز من و تجلایی نه خواب داشتیم و نه استراحت، مدام با هم در این مسیرها بودیم، که اگر گروهی به شهادت می‌رسیدند نیروها را جایگزین می‌کردیم و مدیریت می‌کردیم تا مقاومت نشکند. دیگرمیچ چیز این شهر سالم نبود. تمام ساختمان‌ها خراب شده بود. شما باید تصور کنی شهر کوچکی با آن همه آتش و حالا عده بسیاری کمی دارند مقاومت می‌کنند و تجلایی در حال سازماندهی و فرماندهی نیروهاست.

من در این ۵ شبانه روز هیچ‌کس را در عمرم به اندازه شهید تجلایی شجاع‌تر، دلیرتر، مقاومتر، یا کم دیده‌ام یا اصلاً ندیده‌ام که یک کسی برود داخل کوچه‌ای که زیر آتش شدید دشمن است و مجروح بیاورد. علی تجلایی همه این‌ها را به تصویر کشید. من می‌دیدم من فرمانده بودم و ایشان معاون من بود ولی ایشان زودتر از من می‌دوید. علی به من درس شجاعت داد. فرمانده اصلی ایشان بود. شجاعت بی‌نظیری داشتند.

مقاومت سوسنگرد چه تاثیری در روند جنگ داشت؟

این مقاومت ۵ روزه و فرمان حضرت امام شرایط را تغییر داد، چون سازماندهی در کار نبود که بخواهند برای ما نیرو بفرستند. ارتش به دستور بنی‌صدر به کمک نمی‌آمد و سردرگمی شدیدی وجود داشت و ما هم که در محاصره بودیم ولی وقتی حضرت امام دستور دادند دیگر بحث عوض شد و همه حول محور اینکه سوسنگرد باید آزاد شود متمرکز شدند. سپاه با هر چه که داشت آمد، ارتش هم هر چه داشت پای کار آورد و با دستور و پیگیری حضرت آقا روز ۲۶ آبان ماه، حمله کردند به سمت حمیدیه و سوسنگرد. حالا در این ۴ روزی که این هماهنگی‌ها در

حال شکل‌گیری بود ما داشتیم با ۵۰ نفر نیرو مقاومت می‌کردیم در برابر کل ارتش عراق و ناباورانه می‌جنگیدیم. دستور حضرت امام و پیگیری‌های حضرت آقا در سایه همین مقاومت بود که صورت گرفت اگر مقاومت نبود این اتفاقات شکل نمی‌گرفت و این انسجام به وجود نمی‌آومد.

این انسجام سپاه و ارتش در سایه همین حادثه بود که اتفاق افتاد. تبلور هماهنگی بین سپاه و ارتش را ایجاد کرد و اولین عملیات مشترک سپاه و ارتش در همین سوسنگرد بود. شهادت این ۲۵۰ نفر باعث شد که انسجام سپاه و ارتش شکل بگیرد. حضرت آقا می‌فرمایند که: سوسنگرد برای ما مهم نیست برای ما مهم آن رزمنده‌هایی هستند که آنجا محاصره شده‌اند، این تشخیص بسیار زیباست.

من در این ۵ شبانه روز هیچ‌کس را در عمرم به اندازه شهید تجلایی شجاع‌تر، دلیرتر، مقاومتر، یا کم دیده‌ام یا اصلاً ندیده‌ام که یک کسی برود داخل کوچه‌ای که زیر آتش شدید دشمن است و مجروح بیاورد. علی تجلایی همه این‌ها را به تصویر کشید. من می‌دیدم من فرمانده بودم و ایشان معاون من بود ولی ایشان زودتر از من می‌دوید. علی به من درس شجاعت داد. فرمانده اصلی ایشان بود. شجاعت بی‌نظیری داشتند.

جمعه ۲۶ آبان ماه بود که حمله شد و ما از محاصره خارج شدیم. فقط ۴۰ تا ۵۰ نفر زخمی بودیم که در شهر مانده بودیم. تانک‌های





دشمن تا ۵۰ متری ما آمده بودند که کمک نیروها رسید.

◆ تبحر ایشان در جنگ شهری و روحیه شهادت طلبی علی تجلایی چه تاثیری در روحیه رزمندگان و روند مقاومت داشت؟

دشمن نمی دانست که ۳۰۰ نفر در برابرشان می جنگند. علی طوری رفتار می کرد و مدیریت می کرد که عراقی ها فکر می کردند ۳۰۰ نفر از این شهر دفاع می کنند. ابتکارات و تبحر جنگی و نظامی شهری ایشان به ما بسیار کمک کرد. این ۲۵۰ نفر شهیدی که داده شد در این ۵ روز و آن مدیریت شجاعانه و آن روحیه بی بدیل و شهادتی که علی تجلایی داشت خیلی موجب روحیه گرفتن و آرامش نیروها می شد. نقش شهید تجلایی نقش بی بدیلی است در عدم سقوط سوسنگرد، که این روز را نه تاریخ می تواند بازگو کند و نه ما می توانیم به تصویر بکشیم، فقط ملائکه و نظاره گران الهی هستند که می توانند به تصویر بکشند که در چنین روزی یک چنین فردی بنام علی تجلایی یک چنین مقاومت و ایثاری از خود به نمایش گذاشت.

لباس های ما تمام سوراخ سوراخ بود دیگه جای سالمی روی لباس های ما نمانده بود. در این صحنه ها و در این موقعیت ها واقعاً سخت است مدیریت کردن ولی ایشان مدیریت کردند و واقعاً این صحنه ها را نمی شود نشان داد، نه واقعا می شود فیلم اش را ساخت و نه مستندش را ساخت. من در جنگ با چنین صحنه هایی مواجه نشدم. حادثه بسیار بسیار خاص بود. در اوایل جنگ که امکانات صفر بود.

تاریخ مدیون اوست که نتوانست این روز را به تصویر بکشد و بیان کند و هر لحظه و هر ساعت این ۵ شبانه روز، داستان ها می شود گفت، فیلم ها می شود ساخت و کتاب ها می شود نوشت ولی متأسفانه کسی به عنوان تاریخ نگار جنگ نتوانسته این را به تصویر بکشد.

ایشان نشان می داد که در جنگ آگاهی، آمادگی و تبحر داشت. مثلاً وقتی ما با هم می رفتیم من پشت موتور بودم به من می گفت برو از این زاویه برو از این طرف، از آن طرف برو همه اینها را سریع تطبیق می داد و نبوغ بالایی داشت واقعاً سریع تجزیه و تحلیل می کرد.

◆ از ویژگی های اخلاقی شهید تجلایی کدامیک بیشتر در ذهن شما حک شده است؟

الگو بود برای خیلی از افرادی که درس از خود گذشتگی داده اند. ایشان ترس را می ترساند. عده ای از عده ای شنیدند و عده ای از عده ای دیدند و الگو گرفتند. شهید تجلایی از افرادی بود که این فرهنگ مقاومت، این الگوها را پایه گذاری کرد برای جنگ و خیلی ها این شجاعت ها را شنیدند و شدند بسیجی ها و رزمنده ها. شهید تجلایی با روحیه ایثارگری خود باعث شده بود که این ۳۰۰ نفر تبدیل به ۳۰۰۰ نفر شود.

یکسری ویژگی های روحانی هم داشتند. ایشان بسیار خنده رو بودند، بسیار نورانی بودند طوری که اگر الان از در می آمد داخل فکر می کردید که ایشان روحانی است و در عین حال خنده رو بود و آرامش دهنده بود. شهید تجلایی فردی نبود که خودش را بخواهد مطرح کند. خیلی از پست و مقام فرار می کرد.

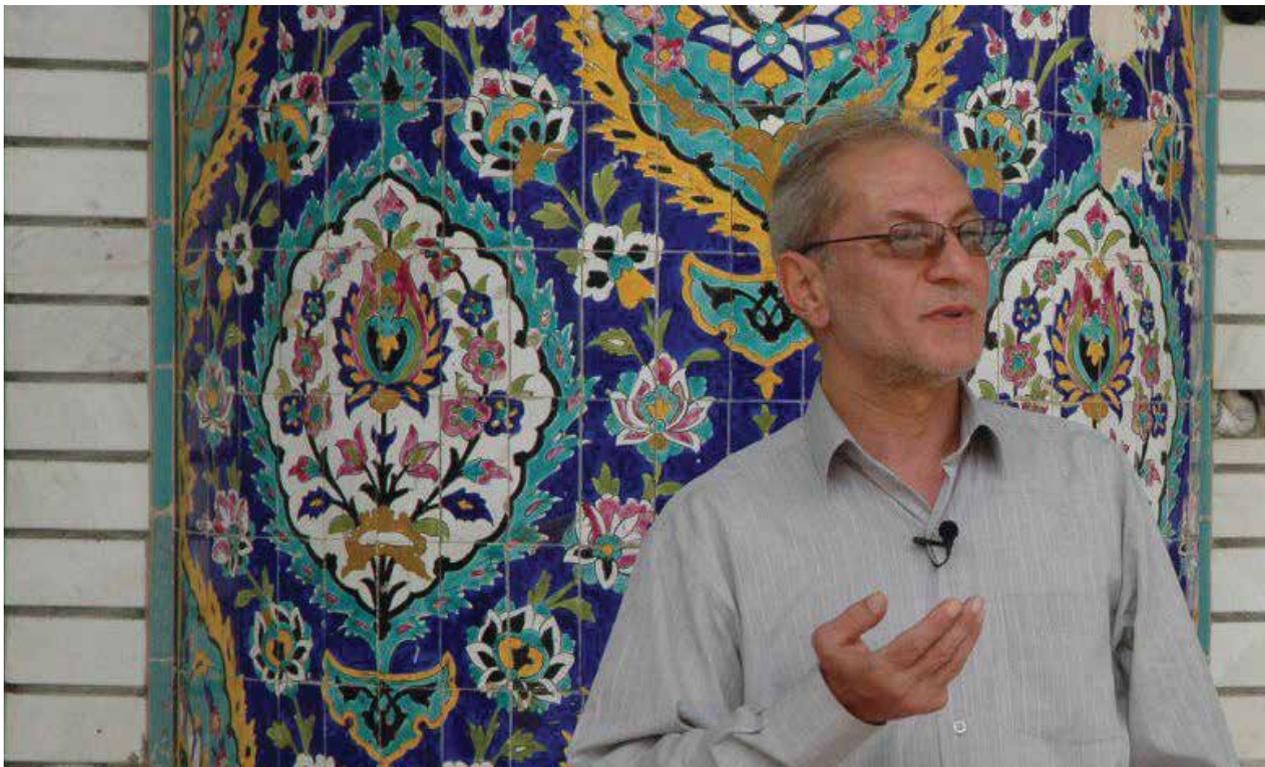
تواضع ایشان زیاد بود و کسی نبود که خودش را جلو بکشد و بگوید انجام این کار را به من بسپارید و من می توانم انجام بدهم. تواضع بالایی داشت. مقطعی رسید که ایشان می گفت خلوص را باید از این بسیجی ها یاد بگیریم، به مدت لباس سپاه رو نمی پوشید و لباس بسیج می پوشید، می گفت لباس بسیج را که می پوشم احساس آرامش بیشتری دارم.

فرمانده بودن برایش عقده نبود و احساس نیاز نمی کرد. موقع شهادت هم به عنوان بسیجی شهید شد نه به عنوان یک فرمانده.

پرداختن به ویژگی های اخلاقی شهید تجلایی در دوره ۲۵ روزه ای که من با ایشان زندگی کردم. قدرت مدیریت، قدرت سازماندهی صلابت ایشان و ایستادگی ایشان، همیشه سینه اش جلو بود و سرش بالا بود خیلی ویژگی های اخلاقی خوبی داشت. خودش را سازگار می کرد و ایرادگیر نبود و خودش ساخته بود و درک داشت و واقعیت ها را قبل از اینکه به علی بگوییم خودش از قبل فهمیده بود.

مشکلات را جزئی از مشکلات خودش می دانست و ایرادگیر نبود و درک داشت. واقعاً ایشان

دشمن نمی دانست که ۳۰۰ نفر در برابرشان می جنگند. علی طوری رفتار می کرد و مدیریت می کرد که عراقی ها فکر می کردند ۳۰۰۰ نفر از این شهر دفاع می کنند. ابتکارات و تبحر جنگی و نظامی شهری ایشان به ما بسیار کمک کرد. این ۲۵۰ نفر شهیدی که داده شد در این ۵ روز و آن مدیریت شجاعانه و آن روحیه بی بدیل و شهادتی که علی تجلایی داشت خیلی موجب روحیه گرفتن و آرامش نیروها می شد. نقش شهید تجلایی نقش بی بدیلی است در عدم سقوط سوسنگرد، که این روز را نه تاریخ می تواند بازگو کند و نه ما می توانیم به تصویر بکشیم.



روایت کامل از وقایع سوسنگرد و شهید تجلایی از زبان، محمدرضا چمیده‌فر از یاران شهید تجلایی در شکست حصر سوسنگرد

علی تجلایی، باتدبیرترین فرمانده جنگ بود

درآمد

گفتند که علی تجلایی به سوسنگرد می‌آید. علی آقا را نیروهای سپاه آذربایجان همگی از آموزشگاه خاصان می‌شناختند. او به ما چیزهای زیادی آموخته بود و به کاردانی و اقتدارش باور داشتیم. به منظور آموزش مجاهدان افغان که با شوروی در حال جنگ بودند، رفته بود آنجا. حالا هم که رژیم بعث عراق علیه کشورمان وارد جنگ شده بود، برگشته بود ایران و اینک سوسنگرد منتظرش بود. وقتی شنیدیم علی تجلایی می‌آید حس کردیم همه سپاه تبریز می‌آید. او در نظر ما شایسته‌ترین فرماندهی بود که در آن شرایط به کمک سوسنگرد شتافته بود. سر از پا نمی‌شناختیم. روز ورود علی تجلایی به سوسنگرد برای ما روز با شکوهی بود. به استقبالش رفتیم. با همت و باهوش بود و اهل ابتکار و نوع‌آوری، کارش را از همان روز شروع کرد. واقعاً ابتکار عمل علی تجلایی قابل تحسین بود. مقاومت در دهلاویه و سوسنگرد، همچنین تدبیری که برای حفظ شهر به کار برد، کار هیچ‌کس نبود، جز علی. عنایت و لطف خدا بود که او این کارها را می‌کرد. تجلایی می‌خواست «مب دستی» درست کند که به آن «سه راهی» می‌گفتیم. می‌گفت: آخر سر با این‌ها جنگ خواهیم کرد. روزهای آخر دیگر مهمات نداشتیم و علی تجلایی گفت می‌روم مهمات بیاورم، علی تجلایی، با یک نیسان آبی رنگ که چرخ‌هاش ترکیده بود و روی رینگ بود، رفت تا مهمات بیاورد. علی درست جلوی چشم عراقی‌ها حرکت می‌کرد و آن‌ها هم تیراندازی نمی‌کردند. شاید فکر می‌کردند، علی به طرف آن‌ها می‌رود تا احتمالاً اسیرشان شود. با نیسان رفت؛ فلکه را دور نزد و از جای دیگری پیچید. عراقی‌ها وقتی دیدند علی به سمت دیگری می‌رود، پشت سرش تیراندازی کردند. به بچه‌ها می‌گفتیم؛ الان است که علی را بزنند. وقتی رفت چندساعتی دیر کرد. خیلی نگران شده بودیم. هوا که تاریک شد، همه ایستاده آخر خیابان را نگاه می‌کردیم. خیابان خلوت و عراقی‌ها با دوشکا تیراندازی می‌کردند. یک‌لحظه دیدیم علی با همان روش قبلی مسیری را که رفته بود، دور زده به سرعت می‌آید. پشت سرش تیراندازی می‌کردند. لحظات دلهره‌آوری بود. در آن لحظات اگر برایش اتفاقی می‌افتاد، واقعاً مقاومت در سوسنگرد شکسته می‌شد. با همان سرعت از جلوی مسجد پیچید داخل کوچه. در ماشین باز شد و علی به زمین افتاد. خودمان را رساندیم بالای سرش. از ناحیه‌ی کمر، دست و پا زخمی شده بود؛ گلوله دوشکا در ماشین را سوراخ کرده سپس به پای علی فرو رفته بود. اگر یکی از گلوله‌ها به مهمات پشت ماشین می‌خورد، نیسان پودر می‌شد. گلوله در پای علی مانده بود و درد می‌کشید. تجلایی با این‌که درد شدیدی را تحمل می‌کرد، اما داد و بیداد نکرد. هوش و حواسش به اطراف بود. زخم پایش را پانسمان کردیم. آن شب با مهماتی که او با نیسان آورده بود، مقابل دشمن ایستادیم. صبح مهمات تمام شد. این‌ها روایت محمدرضا چمیده‌فر است از روزهایی که در سوسنگرد در کنار علی تجلایی می‌جنگید که لحظات حصر سوسنگرد را به‌طور کامل برای خوانندگان ماهنامه "شاهد یاران" به تصویر می‌کشد.

مهم‌ترین سلاح‌های ما بودند. دراگون‌ها را که آموزش دادند یک روز من و روز دیگر احمد علوی برمی‌داشتیم.

یک قبضه خمپاره ۶۰ میلی‌متری هم داشتیم. بعد از چندروز فشار پی در پی، عراقی‌ها کشیدند این طرف جاده و می‌خواستند ما را دور بزنند. علی تجلایی از سمت چپ دهلاویه رفت جلوی‌شان. خط کوچکی درست کردیم. خاکریز نبود. طرف چپ جاده صاف بود. کمی درگیر شدیم و دوباره به داخل روستا برگشتند.

عراقی‌ها بستان را تصرف کرده بودند اما هنوز به دهلاویه نرسیده بودند. در کنار علی آقا بودن از همه چیز برای ما شیرین‌تر بود. قوت قلب داشتیم. یک‌جا بند نمی‌شد. نیروهای جبهه دهلاویه را فرماندهی می‌کرد. یک قبضه خمپاره ۶۰ داشتیم که با آن خمپاره می‌زد. با تفنگ ۱۰۶ شلیک می‌کرد، هر جا می‌رفت سلاح (ژ-۳) توی دستش بود و زمین نمی‌گذاشت. چهار روز در دهلاویه، سینه به سینه دشمن ایستادیم، جنگیدیم، شهید دادیم، اما باز هم عرصه را خالی نکردیم. دو روز آخر، فشار عراقی‌ها به اوج رسید. خط تا حدودی آرام گرفته بود. صدایم کرد و گفت: برو ببین چند نفر از بچه‌ها سرپا هستند؟ حول و حوش هشتاد نفر به جبهه دهلاویه آمده بودیم و اینک آن‌هایی که سرپا بودند و می‌جنگیدند از سی نفر بیشتر نبودیم. با نیروهای مستقر در دهکده آزادی

کرده و مباران کرد. تجلایی گفت: باید بیرون از مدرسه، سنگر درست کنید.

اطراف دهلاویه آبراهه‌ای وجود داشت که از خاکریز کنار آن‌ها، به‌عنوان سنگر استفاده می‌کردیم. دشمن ما را از روستای آزادی، نزدیکی دهلاویه می‌زد. علی آقا گفت: ما از این منطقه اطلاعاتی نداریم، باید شناسایی کنیم. شناسایی منطقه را شروع کردیم. علی‌رضا محمدی هر شب یک اکیپ برای شناسایی می‌بردند. علیرضا محمدی جوانی رشید و پرکار بود و اصلاً ترس در وجودش نبود. آرپی‌جی زن ماهری هم بود و با خمپاره ۶۰ هم به راحتی کار می‌کرد. تا این‌که روزی علیرضا محمدی در دهلاویه گم شد. علاوه بر شناسایی، هر شب با یک اکیپ می‌رفتیم به دشمن شبخون می‌زدیم و بر می‌گشتیم. از روی کانال مستقیم می‌رفتیم و به سابله می‌رسیدیم و به دشمن ضربه می‌زدیم و دوباره برمی‌گشتیم. حدود ۵۰ نفر بودیم که اکیپ‌بندی شده بودیم. به روی دشمن آتش گشودیم، با تانک‌هایشان از کنار کانال، ما را دنبال کردند. از کانال بیرون آمدیم و تانک‌ها را زدیم. در این درگیری چند نفر از دوستان ما از جمله جبرائیل سلیمان‌پور زخمی شدند. با این فشارها، عراقی‌ها از دهکده آزادی عقب نشستند و دیگر روی کانال دیده نشدند.

اسلحه و مهمات مان کم بود. یک قبضه موشک تاو و دو تا هم دراگون داشتیم. این‌ها جز

متن روایت محمدرضا چمیده فر از لحظات مقاومت سوسنگرد

سوسنگرد روزهای سختی را سپری می‌کرد؛ از نادر برپور، فرمانده نیروهای آذربایجان، خبر درست و حسابی نداشتیم، بستان را تازه از دست داده بودیم. تعدادی از دوستان مان شهید و زخمی شده بودند. از لحاظ روحی هیچ‌کدام شرایط مطلوبی نداشتیم. بعد از رفتن نادر چند روز بلا تکلیف بودیم، نادر برپور خیلی زود و نابهنگام رفت و این‌گونه رفتنش بدجوری غافلگیرمان کرد. هر کجا که به فرمان می‌رسید دنبالش رفتیم؛ اما خبری نشد که نشد.

روزی گفتند که علی تجلایی به سوسنگرد می‌آید. علی آقا را نیروهای سپاه آذربایجان همگی از آموزشگاه خاصان می‌شناختند. او به ما چیزهای زیادی آموخته بود و به کاردانی و اقتدارش باور داشتیم. به منظور آموزش مجاهدان افغان که با شوروی در حال جنگ بودند، رفته بود آنجا. حالا هم که رژیم بعث عراق علیه کشورمان وارد جنگ شده بود، برگشته بود ایران و اینک سوسنگرد منتظرش بود. وقتی شنیدیم علی تجلایی می‌آید حس کردیم همه سپاه تبریز می‌آید. او در نظر ما شایسته‌ترین فرماندهی بود که در آن شرایط به کمک سوسنگرد شتافته بود. سر از پا نمی‌شناختیم. روز ورود علی تجلایی به سوسنگرد برای ما روز با شکوهی بود. به استقبال رفتیم و با شکوه تمام به مقرمان "پایگاه المهدی" آوردیم. می‌دانستیم

هر کجا باشد سستی و کاهلی را از آن جا می‌زداید. با همت و باهوش بود و اهل ابتکار و نوآوری، کارش را از همان روز شروع کرد. گفت: این طوری نمی‌شود! باید برویم جلوی دشمن بایستیم نه این که دست روی دست بگذاریم دشمن بیاید وارد شهر شود، آن وقت دنبال چاره باشیم. نیروهای آذربایجان را برداشت و راهی دهلاویه شدیم. در دهلاویه داخل مدرسه‌ای مستقر شدیم. اما عراقی‌ها به کمک ستون پنجم‌اش آنجا را شناسایی



محمدرضا چمیده‌فر در کنار شهید علی تجلایی

عراقی‌ها بستان را تصرف کرده بودند اما هنوز به دهلاویه نرسیده بودند. در کنار علی آقا بودن از همه چیز برای ما شیرین‌تر بود. قوت قلب داشتیم. یک‌جا بند نمی‌شد. نیروهای جبهه دهلاویه را فرماندهی می‌کرد

درگیر می‌شدیم، نزدیکی‌های ظهر، فشار روی ما بیشتر می‌شد. چند گروه از بچه‌های جنوب و چند گروه از بچه‌های کازرون آمدند کمک‌مان، اما فرماندهان آنها به سفارش و توصیه‌های علی گوش ندادند و علی می‌گفت اینجا دشت است و نحوه مبارزه فرق می‌کند ولی فرماندهان آنها به حرف علی گوش ندادند و به تنهایی به عملیات رفتند که متأسفانه ۹۰ درصدشان شهید شدند. "محمدرضا نامی" مسئول اعزام نیرو در اهواز (گلف) بود. نیروها که از شهرهای مختلف می‌آمدند، او سازماندهی‌شان می‌کرد. می‌گفت، کی کجا برود و کی کجا نرود. بچه اهواز بود و بچه‌های تبریز را هم خوب می‌شناخت و رابطه صمیمی با آنها داشت.

علی‌آقا با ایشان در بی‌سیم صحبت کرد. گفت برای ما نیروی کمکی بفرست. دو روز قبل نیرو فرستاده بود که بیشترشان شهید شدند. ساعتی بعد توپویا دو کابینی وارد دهلاویه شد. از دور شناختمش. خود محمدرضا بود. به پیشوازش رفتیم. خوشحال بودیم که برایمان نیروی کمکی آمده؛ اما خودش تنها بود. رفتیم و پرسیدیم،
• پس نیرو کو؟ چرا با خودت مهمات و سلاح نیآوری؟
• نبود!
• یعنی چه؟

برادر تجلایی، نه نیرو هست نه مهمات. توی بی‌سیم نتوانستم این‌ها را بگویم. فقط خودم مانده بودم که آدمم. ما کاملاً توی محاصره‌ایم. به زور خودم را رساندم اینجا. از حمیدیه امکان

آمدن به سوسنگرد خیلی سخته! تا حمیدیه که راه بسته است. من حمیدیه را به زور رد کرده و به سختی تا این‌جا آمدم. اولین و آخرین نیرو جلوی دشمن، خود شما هستید. نیروی دیگری وجود ندارد.

اوضاع بدتر از آن بود که فکرش را می‌کردیم. برادر محمدرضا این‌ها را گفت و رفت بین رزمنده‌ها. دیگر امیدی به نیروی کمکی نبود. باید با این تعداد اندک جلوی دشمن ایستادگی می‌کردیم. خبر محاصره رفته رفته داغ‌تر می‌شد. سوسنگرد از سمت حمیدیه، بستان و هویزه محاصره شده بود. تازه از دهلاویه هم دشمن فشار می‌آورد که به سوسنگرد نزدیک شود. ما تابع دستور و تصمیم علی تجلایی بودیم. اگر می‌گفت می‌جنگیدیم، اگر می‌گفت برگردید باز هم به فرمانش بودیم. در این میان شهادت دوستان مان برای ما سنگین بود. با شهادت حتی یک نفر، از تعداد ما کم می‌شد و جبران‌ناپذیر بود. محمدرضا مسئول اعزام نیروهای اهواز سلاح به دست گرفته بود و می‌جنگید. حدود دو ساعت از آمدنش می‌گذشت که خبر شهادتش جبهه دهلاویه را در ماتم خود فرو برده بود. بدجوری حال همه گرفته شد. بعد از ظهر اکیپی از بچه‌ها رفتند روستای آزادی. تانک‌ها کانال را محاصره کردند. ما از داخل کانال با آنها درگیر شدیم. برادر تجلایی خودش روستای آزادی را با خمپاره ۶۰ می‌زد. ما هم از داخل کانال آتش حرکت در روز را اجرا می‌کردیم. تلفات خوبی از دشمن گرفتیم. البته آن‌ها هم از ما تلفات

گرفتند؛ مرتضی یاغچیان زخمی شد. گلوله دوشکا خورده بود پایش.

احمد موسایی و رسول شایان، دوست صمیمی بودند. پس از شهادت احمد موسایی، رسول شایان خیلی عصبانی شده بود. آمبولانس را از روستا برداشت، رفت که جنازه شهدا را بیاورد. با آمبولانس درست از بیرون کانال مستقیم رفت طرف خط. خط با روستا کمی فاصله داشت و نمی‌توانستیم با ماشین برویم آن‌جا. زخمی‌ها و جنازه‌ها را با دست می‌آوردیم.

من با هر کدام از دراگون‌ها شلیک می‌کردم، موشک بر می‌گشت می‌خورد به زمین. تا این‌که عراقی‌ها از روستای آزادی به طرف ما موشک تاو زدند. این بار وقتی موشک دراگون را شلیک کردم سرموشک را بالاتر گرفتم. دیدم سیم هدایت‌کننده بالا کشید و موشک به زمین نخورد. خیلی خوشحال شدم و روش پرتابش را یاد گرفتم.

رسول شایان در دهلاویه تا کنار کانال با آمبولانس آمده بود پیش ما که موشکی از جلوی ماشین رد شد و نخورد. رسول آمده بود جنازه شهیدان احمد موسایی، رضا جاوید و فضل‌الله عابدینی را از کانال ببرد. با آمبولانس رفت به پشت خاکریز رسید. پیاده شد تا اجساد شهدا را بردارد. موقع برداشتن جنازه‌ها، عراقی‌ها شلیک کردند؛ این بار هم گلوله‌ای به رسول نخورد. جنازه‌ها را داخل ماشین گذاشت و آورد عقب. بعد هم برد سردخانه بیمارستان سوسنگرد.

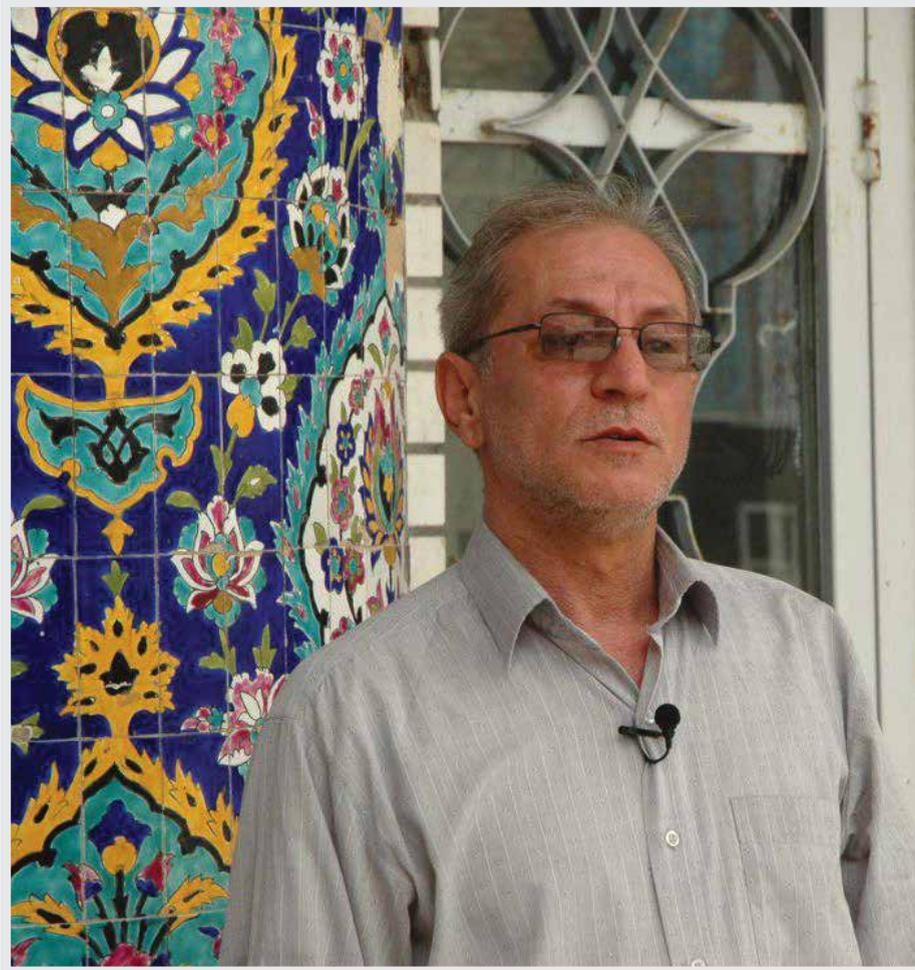
علی تجلایی که تا بعد از ظهر خمپاره ۶۰ می‌زد، رو به من گفت: برو آمار نیروها را برابیم بیاور. بگو که چند نفر زنده‌اند. رفتم و شمردم. تقریباً بیست، ۲۵ نفری مانده بودند.

گفت: آن طرف خاکریز نگاه کن، من که می‌زنم، بگو کجا می‌خورد.

می‌گفتم: علی‌آقا حدود شصت متر برو سمت چپ. ده متر به راست، کمی جلوتر را بزن. تانک‌های دشمن جلوی روستای آزادی ایستاده بودند. آن‌ها را یکی یکی با خمپاره ۶۰ می‌زد. در

اوضاع بدتر از آن بود که فکرش را می‌کردیم. برادر محمدرضا این‌ها را گفت و رفت بین رزمنده‌ها. دیگر امیدی به نیروی کمکی نبود. باید با این تعداد اندک جلوی دشمن ایستادگی می‌کردیم.





عراقی‌ها از سمت حمیدیه، تپه‌های الله‌اکبر و رودخانه کرخه شهر را محاصره کرده بودند. ناامیدی داشت سایه شوم خود را بر سرما می‌گستراند. در این ساعات فکر و ذکر علی‌آقا، خارج کردن زخمی‌ها از سوسنگرد بود.

واقع جلوی حرکت تانک‌ها را می‌گرفت تا شب برسد. سرانجام غروب شد. علی‌آقا با هیچ‌کس حرف نمی‌زد. یکی از بچه‌ها را فرستاد، برود سوسنگرد خبری بگیرد.

حوالی غروب علی تجلایی گفت: مقاومت بی‌فایده است. تا محاصره نشدیم هرچه دارید، جمع کنید برمی‌گردیم سوسنگرد. شهدا و زخمی‌ها را هم با خودمان می‌بریم. وسایلمان را جمع کردیم و در تاریکی شب و زیر آتش گلوله‌های عراقی، دهلاویه را به قصد سوسنگرد ترک کردیم.

شهر زیر آتش توپخانه دشمن بود. وقتی به سوسنگرد رسیدیم علی گفت: شما بروید مسجد جامع استراحت کنید. من هم سری به بیمارستان شهر می‌زنم، ببینم برای انتقال زخمی‌ها می‌شود کاری کرد یا نه. گفتیم: ما هم می‌آییم.

به اتفاق رفتیم. اولین شبی بود که شهر محاصره می‌شد. دهلاویه را از دست داده بودیم. نیروهای عراقی کم‌کم از هویزه می‌آمدند و می‌رسیدند به ورودی سوسنگرد. مردم داخل شهر بودند. تعدادی فرار کرده؛ ولی باز تعدادی داخل شهر حضور داشتند. بیمارستان وضعیت ناراحت‌کننده‌ای داشت. اوضاع خیلی بد بود. بیمارستان پر بود از شهید و زخمی. حتی از اهالی خود شهر هم زخمی وجود داشت. دارو و امکانات به حد کافی وجود نداشت. پرستارها حول شده بودند و نمی‌دانستند چه کار کنند. امکان تخلیه زخمی‌ها وجود نداشت. دشمن آتش تهیه می‌زد. ما هم متوجه نبودیم برای چی می‌زنند. در حالی که می‌خواستند وارد شهر شوند.

رفت و آمد از اهواز به سوسنگرد و بالعکس میسر نبود. تعداد محدودی رفت‌وآمد می‌کردند. عراقی‌ها جاده اهواز - حمیدیه را هنوز بسته بودند.

واقعاً ابتکار عمل علی تجلایی قابل تحسین بود. مقاومت در دهلاویه و سوسنگرد، همچنین تدبیری که برای حفظ شهر به کار برد، کار

نرسیده بودند. بعد از عبور زخمی‌ها بود که دشمن با توپخانه حیاط بیمارستان را محکم می‌زد. حدود دویست نفر آنجا زخمی داشتیم؛ از مردم و نیروهای رزمنده که رد کردنشان از رودخانه تدبیری آگاهانه و کاری بود بزرگ. آن‌هایی که می‌توانستند بروند، رفتند. آن شب تا صبح کارمان تخلیه زخمی‌ها بود و تا بعد از روشن شدن هوا هم ادامه داشت. تقریباً همه کسانی که در شهر بودند از رودخانه رد شده، رفتند آنطرف.

افراد زیادی در سوسنگرد مانده بود، تقریباً همه رفته بودند حتی پرستارها و دکترها. اما دو یا سه نفر از پرستاران زن مانده بودند. هرچه اصرار کردیم از آب رد نشدند. گفتند ما با شما می‌مانیم و جایی نمی‌رویم. ما هم می‌گفتیم ماندن شما اینجا صلاح نیست.

بعد هم فرماندار و همه مسئولین، شهر را ترک کردند. بعد از این که رفتند، ما دیگر هیچ‌یک را در سوسنگرد ندیدیم و این که چگونه خودشان را به اهواز رسانده بودند، خبر نداشتیم.

هیچ‌کس نبود، جز علی. عنایت و لطف خدا بود که او این کارها را می‌کرد.

عراقی‌ها از سمت حمیدیه، تپه‌های الله‌اکبر و رودخانه کرخه شهر را محاصره کرده بودند. ناامیدی داشت سایه شوم خود را بر سرما می‌گستراند. در این ساعات فکر و ذکر علی‌آقا، خارج کردن زخمی‌ها از سوسنگرد بود.

شبانه ساحل کرخه را گشتیم و چند تا بلم و قایق پیدا کردیم. فقط یک راه وجود داشت که آن هم از طرف کوه‌های الله‌اکبر بود که هنوز عراقی‌ها آنجا نرسیده بودند. زخمی‌ها را گذاشتیم داخل بلم‌ها و قرار شد از کرخه و به موازات جاده، بروند و برسند پشت حمیدیه. می‌خواستیم هر چه سریع‌تر از محاصره خارج شوند و نجات پیدا کنند؛ اما چگونه و چطور خبر نداشتیم! ما از وضعیت بیرون سوسنگرد چیزی نمی‌دانستیم.

زخمی‌ها را هر چقدر توانستیم به آن طرف فرستادیم. از کرخه عبورشان دادیم که بروند پشت حمیدیه برسند. عراقی‌ها هنوز به کرخه نرسیده بودند. می‌خواستند بیایند، ولی هنوز

برادر علی گفت: مسجد جامع، بهترین جا برای رزمنده‌هاست. هم به خیابان اصلی نزدیکتر است، هم به خیابان‌های فرعی راه دارد و همین‌که امن است و هیچ تیر مستقیمی به مسجد نمی‌خورد، مناسب‌ترین مکان برای ما این‌جاست.

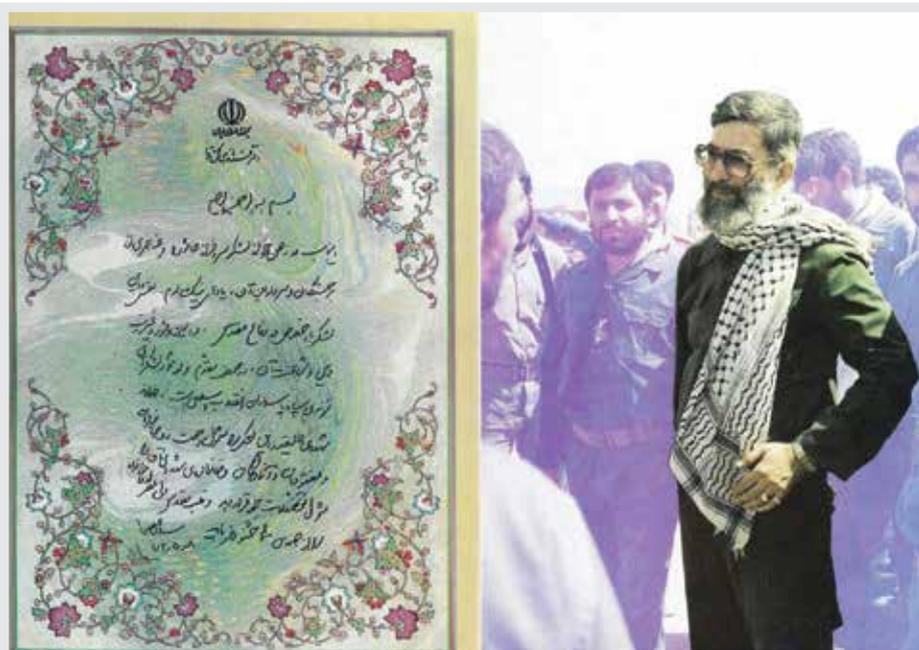
بعد از این‌که مردم رد شدند، قرار شد بچه‌های خودمان رد شوند. از بچه‌های خودمان چند نفر از جمله سهراب نادری و عوض محمدی توانستند رد شوند. بقیه ماندند. چون دیدیم آتش‌های مستقیم دشمن زیاد شد و عراقی‌ها هم رسیدند. زخمی‌ها که رفتند خیال‌مان آسوده شد و فراغ بال پیدا کردیم. مرتضی یاغچیان هم از جمع ما زخمی بود.

وقتی دیدیم پرستارها خیال برگشتن ندارند، بیمارستان را به آن‌ها سپردیم و دوباره برگشتیم داخل شهر. دشمن آن شب، شهر را محکم می‌زد. ما هم به مسجد جامع رفتیم. عراقی‌ها رسیدند و همه جا را به گلوله بستند. علی گفت: دستور از اهواز رسیده بود که ما شهر را تخلیه کنیم ولی حالا که نشد باید سازماندهی کرده و از خودمان دفاع کنیم.

فرماندهان از اهواز درخواست داشتند که شهر را تخلیه کنیم اما علی گفت: نمی‌شود، دشمن رسیده به شهر. نیروهای ما در شهر پراکنده‌اند. حدود ۳۰۰ نفر داخل شهر نیرو هست که باید سازماندهی شان کنیم تا اسیر نشوند.

از فردا شب (شب‌ی که از دهلاویه برگشته بودیم) از مسئولین شهر کسی را پیدا نکردیم که بپرسیم جیره غذایی شما کجاست؟ آب از کجا تهیه کنیم؟ فردی که در شهر مسئولیت داشته باشد، نبود. در مقام فرمانده، تجلایی را می‌شناختیم و بس. جمع شدیم در مسجد جامع. برادر علی گفت: مسجد جامع، بهترین جا برای رزمنده‌هاست. هم به خیابان اصلی نزدیکتر است، هم به خیابان‌های فرعی راه دارد و همین‌که امن است و هیچ تیر مستقیمی به مسجد نمی‌خورد، مناسب‌ترین مکان برای ما این‌جاست.

به این ترتیب مسجد جامع شهر شد پایگاه ما. مدرسه را رها کردیم و هر چه داشتیم به مسجد جامع آوردیم. از آن لحظه به بعد هر کس زخمی می‌شد در مسجد پانسمانش می‌کردیم. علاوه بر این‌ها مسجد شد مرکز مهمات. برادر علی دستور داد، هر چه مهمات دارید، جمع‌آوری



دست خط مقام معظم رهبری در وصف لشکر ۳۱ عاشورا

کنید داخل مسجد.

آن شب علی، مسجد را به خوبی سامان داد. یک گوشه از مسجد را به خانم‌های پرستار سپرد و دستور داد: شما به زخمی‌ها رسیدگی کنید.

یک‌نفر را هم مسئول تدارکات کرد و گفت: تدارکات را یک طرف مسجد جمع‌آوری کنند. بعد دستور داد همه جیره غذایی مثل پسته، کمپوت و بیسکویت را به اندازه تقسیم کند. مهمات هم به این ترتیب شد، حتی فشنگی که به زمین می‌افتاد وقت نداشتیم آن‌را برداریم و استفاده کنیم. برادر علی خودش یکی یکی آن‌ها را از روی زمین جمع می‌کرد. گرد و خاکش را می‌گرفت و می‌گفت: باید از این‌ها استفاده کنید. چاره‌ای نداریم.

وقتی تدبیرش عملی شد، گفت: بنزین داخل باک همه ماشین‌ها را در ظرف‌هایی خالی کنید و به مسجد بیاورید. فقط دو، سه ماشین را سالم نگه دارید و بیرون هم نبرید. با خودمان می‌گفتیم، برای چی این کارها می‌کند؟!

بنزین‌ها را یک طرف جمع کرد. بنزین خودروهای مردم را که داخل حیاط خانه‌ها یا در خیابان‌ها مانده بود، خالی کردیم. با این تدبیر تجلایی، تا آخرین لحظه شکست محاصره، بنزین داشتیم. یک موتور و یک دستگاه نیسان آبی رنگ وسیله حمل و نقل ما بود.

به یاد دارم برادر تجلایی می‌خواست «بمب دستی» درست کند که به آن «سه راهی»

می‌گفتیم. می‌گفت: آخر سر با این‌ها جنگ خواهیم کرد.

شب که برادر علی ما را در مسجد سازماندهی کرد، دستورات نظامی دیگری هم داد که از آن‌ها سر در نمی‌آوردیم. ما فردای آن‌روز متوجه شدیم چه کار مهمی می‌کرده، هر مهماتی که در حیاط ژاندارمری وجود داشت، بار ماشین کرده، برده بود پشت خیابان بیمارستان، نزدیک به کرخه. داخل خانه‌های سازمانی. آن‌جا تقریباً بیرون شهر بود و در بیراهه قرار داشت. علاوه بر این در نقاط مختلف شهر مهمات مخفی کرده بود.

ما هم خبر نداشتیم. وقتی می‌گفتیم برادر علی مهمات نداریم، جواب می‌داد: بروید از فلان‌جا بردارید. هر چقدر مهمات می‌خواستیم، داشتیم. اما آن‌ها هم کم‌کم داشتند تمام می‌شدند.

به این ترتیب ما را در نقاط مختلف شهر چید و سازمان داد و گفت که این‌جا می‌ایستید. جایی که بودیم، دشمن ما را با تیر مستقیم می‌زد. ما کنار کوچه، چسبیده به کرخه ایستاده بودیم و از آن‌جا بازار کویتی‌ها را می‌دیدیم. تانک‌ها و نفراتی را که از مسیر هویزه می‌خواستند وارد شهر شوند، از آن کوچه می‌دیدیم. برادر علی به ما گفته بود: هر کس از این‌جا رد شد، بنزید. از کنار کرخه، فعلاً عراقی‌ها نمی‌توانند به شما برسند و از پشت شما را تهدید کنند.

ته کوچه با خیابان اصلی پنجاه متر فاصله داشت. دو، سه دستگاه تانک آمدند که از خیابان

آخر کار چی می‌شود. خودش برگشت داخل شهر. یکی از بچه‌ها به نام یوسف هم آن‌جا بود که او هم بعد از رفتن علی با موتور رفت داخل شهر. ماندیم ما سه نفر. گفتیم حالا باید چه کار کنیم؟ از دور که دود بلند شد، تانک‌ها را دیدیم. چسبیده به کرخه و به صورت دشتبانی جلو می‌آمدند. هنوز یکی، دو کیلومتری مانده بود که در تیر رس ما قرار بگیرند. یک لحظه دیدیم علی با موتور به سرعت می‌آید طرف ما. وقتی رسید بی‌معطلی موتور را داد به محمد، خودش هم سوار نیشان شد. به ما هم گفت: سریع پیاده بیاید داخل شهر، این‌جا ماندن تان بیهوده است. این‌جا تلفات می‌دهیم. این حرف‌ها را به ما گفت و رفت. وقتی برگشتیم داخل شهر، ما را آورد، فلکه جلوی بیمارستان مستقر کرد. گفت: در خیابان‌ها

گفت: یک اکیپ دیگر. گفتیم: اکیپ دیگر کجا بود؟ دیگر چیزی نگفت. اما بعد فهمیدم که علاوه بر ما یک اکیپ احتیاط هم از نیروهای اصفهان و شیراز تعیین کرده بوده که در صورت نیاز وارد عمل شوند. برادر علی، آنها را پشت یکی از بام‌ها گذاشته بود که اگر از دست ما در رفتند آن‌ها بزنند. به این ترتیب حتی یک تانک تا آخرین لحظه محاصره نتوانست از مسیر هوپزه به خیابان اصلی برسد. همه آن‌ها را در بازار کویته‌ها از کار انداختیم. با این‌که دشمن خیابان اصلی را از دو طرف، جاده اهواز و پل کرخه می‌زد؛ اما توانستیم خیابان اصلی را نگه داریم. دشمن می‌دانست اگر به خیابان اصلی برسند، کارمان تمام است. داخل شهر جنگ و گریز بود. علی آقا

اصلی و از جلو کوچه رد بشوند، ما زدیم. عراقی‌ها هم می‌دانستند ما تانک‌هایشان را از داخل کوچه می‌زنیم. موقع عبور از آن‌جا به داخل کوچه تیراندازی می‌کردند. یکی از تانک‌ها رد شد و رفت. نتوانستیم بزنیم. یکی هم می‌خواست رد شود که با نارنجک تفنگی از عقب تانک زدیم. تا آن لحظه فکر می‌کردم با نارنجک تفنگی فقط می‌توان به حالت منحنی شلیک کرد و نمی‌شود مستقیم تیراندازی کرد. اما از ترس این‌که مبدا تانک از چنگ‌مان در برود، با یک حالت عصبانی و با تمام توانم ماشه را چکاندم. جبهام کوچک بود و انگشتانم قدرت چندانی نداشتند، با این‌حال تلاشم را کردم. نارنجک تفنگی که از اسلحه رها شد، رفت خورد عقب تانک. آن قسمتی که نارنجک به آن اصابت کرد، از بخش‌های ضعیف بدنه تانک بود. تانک سر کوچه متوقف شد. چون تانک از کوچه رد شده بود، بلافاصله من هم شلیک کردم تانک متوقف شد و سر کوچه هم بسته شد. با آن‌که یکی از تانک‌ها را



چند روز است که ما در محاصره هستیم و هیچ‌کس هم خبر ندارد. ما از شهر حفاظت می‌کردیم، همه فکر می‌کردند که شهر از دست رفته است در حالی که ما زنده بودیم. ما به علی آقا می‌گفتیم فقط به گوش آقای مدنی برساند ما زنده‌ایم، همین!

نمی‌توانید این‌طرف، آن‌طرف بروید. از خیابان اصلی حفاظت کنید. از هر طرف ما را می‌زدند. دو ساختمان بود که خراب شدند. تانک از آن ضلع فلکه ایستاده بود و مستقیم تا ته خیابان را می‌زد. از آن طرف پل سوسنگرد درست ده متر عقب‌تر از ساختمان ژاندارمری را می‌زد. هنوز تانکی نیامده بود نه از آن طرف و نه از این طرف. ایستاده شلیک می‌کردند. اما از هوپزه یک‌بار آمده و برگشته بودند. این‌بار با آرایش کامل و حساب‌شده می‌آمدند. با هیچ‌جا و هیچ‌کس ارتباط نداشتیم. به علی تجلابی گفتیم که چاره‌ای بکن. علی آقا به

این‌بار محمد دهقان، احمد علوی و من را پشت خانه‌های سازمانی در حاشیه شهر گذاشت و گفت: این‌جا سنگر شماست. اگر دیدید از جاده اهواز تانکی می‌آید، بزنید. نیشان را هم که پر از مهمات بود، گذاشت پیش ما و گفت: من پیش شما نمی‌آیم. سه نفر شما هستید و یک نیشان مهمات هم در اختیارتان تا آخرین لحظه و گلوله باید بچنگید. از بعضی چیزها واقعاً سر در نمی‌آوردم، به این‌خاطر مرتب از علی سوال می‌کردم، گفتیم: مهمات که تمام شد، چکار کنیم؟ خیلی خونسرد گفت: آخر سر هم می‌میرید! هر سه نفرمان خندیدیم، چون نمی‌دانستیم

زده بودیم و از این بابت خوشحال بودم؛ اما همه فکرم پیش تانکی بود که از سر کوچه رد شده، رفته بود. نگران بودیم که به خیابان اصلی برسد و کار دست‌مان بدهد. علی تجلابی گفته بود به هر نحوی شده نباید بگذارید تانک‌ها به خیابان اصلی برسند. اما چون در آن نقطه مشغول بودیم، دیگر کاری از دست‌مان بر نمی‌آمد. روز بعد از این اتفاق که رفتیم خیابان اصلی، دیدیم همان تانک را نرسیده به خیابان اصلی زده‌اند و بی‌حرکت مانده‌است. خدمه‌اش هم کشته شده بود. از برادر علی پرسیدم: این همان تانکی نبود که دیروز از سر کوچه رد شد و نتوانستیم بزنیمش؟ گفت: بله. دوباره پرسیدم: کی زده؟

نمی دانستیم او چی کار می کند. بعدها متوجه شدیم همه اینها تاکتیک‌هایی بوده که از کمترین نیرو، بیشتر بهره را ببرد. مرتب محل استقرار تیمها را عوض می کرد که دشمن فکر کند همه جا نیرو داریم.

پرشی، زیر باران بی‌امان گلوله‌های دشمن به ما نزدیک می‌شود. خدا خدا می‌کردیم طوری نشود. می‌گفتیم هر که هست به خاطر کار مهمی این‌گونه خطر کرده است.

دلشوره بدجوری به جانمان افتاده بود. نصف مهمات را شلیک کرده و یک تانک هم از کار انداخته بودیم. وقتی رسید پیش ما، دیدیم خود تجلایی است. از این‌که سالم می‌دیدیم خوشحال شدیم. آن روزها عقل ما به این کارها قد نمی‌داد. نمی‌دانستیم او چی کار می‌کند. بعدها متوجه شدیم همه اینها تاکتیک‌هایی بوده که از کمترین نیرو، بیشتر بهره را ببرد. مرتب محل استقرار تیمها را عوض می‌کرد که دشمن فکر کند همه جا نیرو داریم.

یک بار علی آقا به ما گفت: بدون دیده‌بان امکان ندارد تانک‌های دشمن بتوانند انقدر دقیق بزنند و احتمالاً یکی اینها را از داخل شهر هدایت می‌کند! بدون راهنما، نفوذ به داخل شهر غیرممکن است. بگردید پیدا کنید. یعنی باید پیدا کنیم و الا باید منتظر حملات دیگری باشیم.

همه پخش شدیم در شهر که دیده‌بان دشمن را پیدا کنیم. هر جایی که به ذهنمان می‌رسید، سر زدیم. همه جا را گشتیم. چیزی دستگیرمان نشد. نگو که آب در کوزه و ما گرد جهان می‌گردیم! در همان کوچه که موضع گرفته بودیم و شلیک می‌کردیم، انتهای آن کوچه می‌خورد به بازار کوبیتی‌ها. آن‌جا به ساختمانی شک کردیم. شکمان درست از آب درآمد. وقتی نیروهای ما به ساختمان نزدیک شدند، از داخل به طرفشان شلیک شد. یک یا دو نفر شهید و یک نفر هم زخمی شد. شواهد و قراین نشان می‌داد داخل ساختمان کسی هست که به طرف ما شلیک می‌کند.

علی آقا گفت: از این‌جا تکان نمی‌خورید و منتظر می‌مانید. سرانجام مجبور می‌شود سرش را از پنجره بیرون بیاورد و ببیند چه خبر است، آن موقع بزنیدش. چسبیدیم به ساختمان و به انتظار نشستیم. لحظه‌های دلهره‌آوری بود. نفس

را می‌زنند. چند روز است که ما در محاصره هستیم و هیچ‌کس هم خبر ندارد. ما از شهر حفاظت می‌کردیم، همه فکر می‌کردند که شهر از دست رفته است در حالی که ما زنده بودیم. ما به علی آقا می‌گفتیم فقط به گوش آقای مدنی برسند ما زنده‌ایم، همین! آیت‌الله مدنی به علی تجلایی گفته بودند: منتظر باشید، من برای شما کاری می‌کنم.

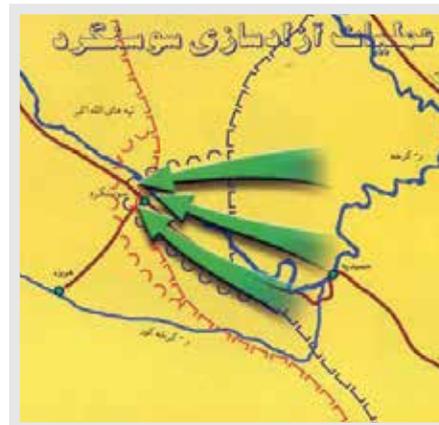
همان شب پیش امام می‌روند. حضرت امام، دکتر چمران را از آبادان احضار می‌کنند و دستور می‌دهند: تا فردا باید سوسنگرد آزاد شود. پیگیری‌ها و نامه‌نگاری‌های مقام معظم رهبری باعث می‌شود بالاخره نیروها بسیج شوند و اعزام شوند به سوسنگرد.

وقتی ما این خبر را شنیدیم روحیه مضاعف پیدا کردیم. همان ساعاتی بود که نه نیرو داشتیم، نه مهمات و نه آذوقه. همه چیز از دست رفته بود. بعدها فرماندهان ارتش گفته بودند، اگر جنگ کلاسیک می‌کردیم، چند ماه طول می‌کشید تا سوسنگرد را آزاد کنیم.

محرم بود و ماه عزاداری. ماه پیروزی خون بر شمشیر. در شهرها و روستاهای سراسر ایران علم‌های عزاداری سالار شهیدان برپا شده بود و دل‌ها به شوق تاسوعا و عاشورا می‌تپید. نیروهای داخل سوسنگرد پراکنده بودند. از نیروهای تبریز فقط ۱۵ نفر سر پا بودیم و قدرت جنگیدن داشتیم؛ بقیه شهید و زخمی شده بودند.

علی تجلایی همه‌اش به مقاومت فکر می‌کرد. در حرف‌هایش سستی و عقب‌نشینی وجود نداشت. عصر، همه مدافعان سوسنگرد را در مسجد جامع شهر جمع کرد؛ و گفت: اصلاً می‌خواهم چیزی بگویم و خیال همه را راحت کنم؛ علی تجلایی به تعریف و تمجید من و امثال من نیاز نداشته و ندارد. همه مدافعان سوسنگرد او را به کاردانی و شایستگی قبول داشتند. طرح می‌داد، ابتکار داشت. یک‌جا بند نمی‌شد در جنگ شهری سرآمد بود؛ منظم و جدی می‌جنگید. در آن شرایط سخت و دشوار محاصره، تنها شخصی بود که از عهده فرماندهی به خوبی برآمد. در مسجد به همه گفت که بیایید عهدنامه بهشت را با هم ببندیم و تا آخرین قطره خونمان مقاومت کنیم. سومین شب محاصره از راه رسید. وقتش رسیده بود که علی آقا حرف‌هایش را عملی کند و کارآرایی‌اش را بیش از پیش نشان دهد.

یادم نیست چند ساعت از رفتن علی تجلایی می‌گذشت که دیدیم یکی با موتور هوندا ۱۲۵



«مجید سالکی» اهل تبریز بود، گفت: مجید تو در ژاندارمری خدمت کرده‌ای و از بی‌سیم هم سر در می‌آوری، تا این پل منفجر نشده، برو آن طرف پل و بی‌سیم ژاندارمری را بگذار داخل جیب و بیاور. جیب هم توی حیاط ساختمان ژاندارمری بود. مجید گفت: چشم و رفت.

برادر علی به فکر افتاده بود با بیرون از شهر ارتباط برقرار کند. برای همین هم به مجید گفت که برو و بی‌سیم را بیاورد. اما معطل آمدن مجید نشد. روبروی مدرسه‌ای، ستاد سپاه قرار داشت. رفت از آن‌جا تلفن بکند. شهر ویران شده بود. ساختمان سپاه هم مثل جاهای دیگر دو روز بود که زیر توپ و خمپاره بود. در مقرر سپاه، چشمش می‌افتد به گوشی تلفنی در زیر خاک و خاشاک، از زیر خاک تلفن را می‌کشد بیرون. می‌بیند کار می‌کند. بلافاصله زنگ می‌زند تبریز و مستقیم با آقای مدنی صحبت می‌کند. هر کس دیگری می‌گفت باور نمی‌کردیم. ولی با چشم خودمان دیدیم. بیشتر شبیه معجزه بود. در روزهای عادی که می‌خواستیم از سوسنگرد به تبریز تلفن کنیم، موفق نمی‌شدیم. اما این‌بار به لطف خدا موفق به برقراری ارتباط شده بودیم.

برادر علی می‌گفت: باور نمی‌کردیم تلفن کار کند، در حالی که همه‌جا زیر آتش بود، تلفن کار کرد.

علی آقا به آقای مدنی زنگ زده بود و ایشان هم گفته بودند، نترسید من نیرو می‌فرستم. فقط می‌خواستیم، بگوییم ما زنده هستیم. صبح ساعت ۷ رادیو را باز کردیم، اخبار به نقل از بنی‌صدر رئیس‌جمهور و فرمانده کل قوا گفت که سوسنگرد در محاصره نیست و چنین خبری صحت ندارد.

بچه‌ها همه گریه کردند که چرا چنین حرفی

می‌گفتیم فرمان حضرت امام برای شکستن محاصره، صبح امروز قرائت شد و تا نیروهای کمکی برسند سه، چهار روز طول می‌کشد. ستون از طرف حمیدیه نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد. کم کم می‌توانستیم واضح‌تر ببینیم. همگی لباس پلنگی و پیراهن سبز به تن و چفیه بر گردن داشتند. از این نوع لباس‌ها قبلاً در سپاه تبریز هم به ما هم داده بودند. گه‌گاه عراقی‌ها هم از این لباس‌ها می‌پوشیدند. شک و تردید داشتیم و نمی‌توانستیم تشخیص بدهیم این‌هایی که به شهر نزدیک می‌شوند، ایرانی‌اند یا عراقی. هر کدام چیزی می‌گفتیم و چهارچشمی ستون را می‌پاییدیم. علی تجلایی هم نمی‌گذاشت از جای‌مان تکان بخوریم. می‌گفت: هر کس باید جای خودش محکم موضع بگیرد. وقتی نزدیک‌تر رسیدند و مطمئن شدیم که عراقی نیستند به استقبال‌شان می‌رویم. همین‌طور که نگاه می‌کردیم حس کردم یکی از آن‌ها را می‌شناسم؛ آن‌که از همه تنومند و بلندبالا بود. با خودم گفتم: از هیکلش به حسین رحیمی خیاط شبیه است؛ اما او این‌جا چیکار می‌کند! دیگر نمی‌شد جلودار بچه‌ها بود. نحوه آمدن‌شان، نوع پوشش و... حکایت از ایرانی بودن‌شان داشت و مهم‌تر از همه پاسداران آذربایجان بودند. تشخیص‌ام درست بود. حسین خیاط را بین آن‌ها نیرو خوبی شناخته بودم. نیروهای کمکی، نیروهای آذربایجان به فرماندهی ناصر بیرقی و یکی از یگان‌های زرعی ارتش برای شکستن محاصره سوسنگرد آمده بودند. سرانجام به دروازه شهر رسیدند. دیگر جای شک و تردید وجود نداشت. نزدیک شدند و دیدیم که نیروهای خودمان هستند. نیروهای آذربایجانی هم جلوتر از همه رسیدند. اولین نفری که با او روبوسی کردم، اکبر دوستیار تبریزی بود. از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدیم. انتظار چنین دیداری را نداشتیم. دیدار با دوستان و یاران‌مان از خود بی‌خودمان کرده بود. همدیگر را در آغوش می‌کشیدیم. ناصر بیرقی و نیروهایش که وارد سوسنگرد شدند، شهر به‌طور کامل از محاصره رها شد.



با همان سرعت از جلوی مسجد پیچید داخل کوچه. در ماشین باز شد و علی به زمین افتاد. خودمان را رساندیم بالای سرش. از ناحیه‌ی کمر، دست و پا زخمی شده بود؛ گلوله دوشکا در ماشین را سوراخ کرده سپس به پای علی فرو رفته بود

تجلایی با این‌که درد شدیدی را تحمل می‌کرد، اما داد و بیداد نکرد. هوش و حواسش به اطراف بود. زخم پایش را پانسمان کردیم. آن‌شب با مهماتی که او با نیشان آورده بود، مقابل دشمن ایستادیم. صبح مهمات تمام شد. روز آخر که جلوی بیمارستان ایستاده بودیم. اولین و آخرین ورودی، آن‌جا بود و بعد، سمت چپ به طرف کانال رفتیم. کنار کانال به‌صورت دشت بازی بود که از آن جاده‌ی حمیدیه - سوسنگرد دیده می‌شد. علاوه بر نیروهای آذربایجانی، از نیروهای دیگر شهرها هم چند نفری کنارمان بودند.

منتظر عراقی‌ها بودیم؛ چندبار آمده بودند و ما هم وادارشان کرده بودیم عقب‌نشینی کنند. مطمئن بودیم باز هم می‌آیند. ساعت حوالی ۱۲، ۱۲/۳۰ ظهر بود و موقع اذان. یک سیاهی دیده می‌شد. مثل یک ستون نیرو به نظر می‌آمد که هر لحظه به شهر نزدیک می‌شدند. گفتیم عراقی‌اند. انتظار داشتیم نیروهای دشمن باشند؛ اصلاً فکر نمی‌کردیم از نیروهای خودی باشند.

در سینه‌هایمان حبس شده بود. نیم ساعت گذشت انگار یک سال گذشته؛ یک‌لحظه یکی سرش را از پنجره بیرون آورد. بیرون آمدن همان و شلیک اسلحه یکی از بچه‌ها همان. فرصت پلک زدن نداد. از ساختمان پرت شد پایین. گلوله از زیر چانه‌اش خورده بود. جوان بود و بی‌سیم و دوربین هم داشت که گرای داخل شهر را می‌داد و توپخانه دشمن ما را می‌کوبید. مهمات نداشتیم و علی تجلایی گفت می‌روم مهمات بیاورم، علی تجلایی با یک نیشان آبی رنگ که لاستیکش ترکیده بود و روی رینگ بود، رفت تا آن سر شهر از فلکه بیمارستان دور بزند و برود از آخر خیابان مهمات بیاورد. همین‌که حرکت کرد تانک، منهدم شده جلوی بیمارستان و فلکه را گرفت. علی درست جلوی چشم عراقی‌ها حرکت می‌کرد و آن‌ها هم تیراندازی نمی‌کردند. شاید فکر می‌کردند، علی به طرف آن‌ها می‌رود تا احتمالاً اسیرشان شود. با نیشان رفت؛ فلکه را دور نزد و از جای دیگری پیچید. عراقی‌ها وقتی دیدند علی به سمت دیگری می‌رود، پشت سرش تیراندازی کردند. به بچه‌ها می‌گفتیم؛ الان است که علی را بزنند. وقتی رفت چندساعتی دیر کرد. خیلی نگران شده بودیم. هوا که تاریک شد، همه ایستاده آخر خیابان را نگاه می‌کردیم. خیابان خلوت و عراقی‌ها با دوشکا تیراندازی می‌کردند. یک‌لحظه دیدیم علی با همان روش قبلی مسیری را که رفته بود، دور زده به‌سرعت می‌آید. پشت سرش تیراندازی می‌کردند. لحظات دلهره‌آوری بود. در آن لحظات اگر برایش اتفاقی می‌افتاد، واقعاً مقاومت در سوسنگرد شکسته می‌شد. با همان سرعت از جلوی مسجد پیچید داخل کوچه. در ماشین باز شد و علی به زمین افتاد. خودمان را رساندیم بالای سرش. از ناحیه‌ی کمر، دست و پا زخمی شده بود؛ گلوله دوشکا در ماشین را سوراخ کرده سپس به پای علی فرو رفته بود. اگر یکی از گلوله‌ها به مهمات پشت ماشین می‌خورد، نیشان پودر می‌شد. گلوله در پای علی مانده بود و درد می‌کشید. همان‌لحظه فکر کنم «سیدغلام وطنی» انگشتش را توی زخم پای علی، جایی که گلوله‌ی دوشکا فرو رفته بود، فرو برد و پس از مقداری ور رفتن با زخم، گلوله را در آورد.



گفت‌وگویی «شاهد یاران» با سردار محمدتقی قهرمان‌نیا

رمز ماندگاری ایشان، توکل به خدا، قدرت طراحی و هوشمندی بود

درآمد

سردار بازنشسته سپاه، جانباز سرافراز، محمدتقی قهرمان‌نیا، از افراد مورد اعتماد شهید علی تجلایی بوده است. دوستی و رفاقت عمیقی بین آنها حاکم بوده و در اکثر عملیات‌ها ترجیح داده در کنار شهید علی تجلایی باشد، حتی زمانی که شهید علی تجلایی به دوره دافوس به تهران آمده، مرتب به علی آقا سر می‌زده است، سردار قهرمان‌نیا از نگاه فرماندهان عالی رتبه جنگ درباره علی تجلایی می‌گوید و از تلاش علی در تاسیس دانشگاه جنگ سپاه (دافوس). گفتگوی "شاهد یاران" با سردار محمدتقی قهرمان‌نیا را در ادامه بخوانید.

زیرسوال می‌رفت. چون در آن مقطع زمانی به عنوان پیک و معتمد شهید علی تجلایی بودم و همیشه در کنار علی بودم. علی چون قدرت فرماندهی و هوش و ذکاوت خود را ثابت کرده بود، شهید حسن باقری تاکید داشت که حفاظت از شملچه با ۲ گردان به فرماندهی علی تجلایی واگذار شود. شهید حسن باقری اصرار داشت که نیروهای آذربایجان مسئولیت حفاظت از شملچه را برعهده بگیرند و این اتفاق هم افتاد و در طرف مقابل هم از طرف عراق سخت‌ترین پاتک‌ها زده شد و چندین حمله به شملچه صورت گرفت که توسط نیروهای ما به فرماندهی علی تجلایی مقاومت شد و مانع پیشروی دشمن شد و تاکید شهید حسن باقری این بود که شملچه توسط نیروی آذری نگهداری شود. در بعضی از عملیات‌ها وقتی خطاها شکسته نمی‌شد و گردان‌ها و لشکرها دچار مشکل می‌شدند، با شناختی که از تیپ عاشورا داشتند از تیپ عاشورا می‌خواستند که یک گردان برود به کمک آنها تا نسبت به شکستن خط دشمن اقدام کنند. ویژگی لشکر عاشورا این بود که تا

باقری که اکنون رییس ستاد کل نیروهای مسلح هستند، صحبت کردند و به اطلاعات قرارگاه خاتم رفتیم. سمت من در قرارگاه، مسئول پیگیری خطوط بودم تا عملیات رمضان و مدتی هم نیروی طرح و عملیات بودم. مدتی هم در اتاق جنگ فعال بودم.

شلمچه دروازه خرمشهر است. در عملیات بیت‌المقدس، شلمچه طوری بود که اگر عملیات می‌کردیم و شکست می‌خوردیم کل خرمشهر زیرسوال می‌رفت.

شما در قرارگاه خاتم و اتاق جنگ بودید لطفاً بفرمایید نگاه فرماندهان جنگ به رزمندگان لشکر عاشورا چگونه بود؟

شلمچه دروازه خرمشهر است. در عملیات بیت‌المقدس، شلمچه طوری بود که اگر عملیات می‌کردیم و شکست می‌خوردیم کل خرمشهر

لطفاً خودتان را معرفی کنید و از نحوه آشنایی خود با شهید علی تجلایی بگویید و اینکه چگونه این ارتباط تداوم یافت؟

محمدتقی قهرمان نیا هستم، ۵۵ سال سن دارم. در سال ۱۳۶۰ وارد سپاه شده‌ام و در پادگان آموزشی خاصان با شهید علی تجلایی آشنا شدم. سال ۱۳۶۰ پس از گذراندن ۳ ماه دوره آموزشی به جبهه اعزام شدم. ۲ ماه محافظ آقای چیت‌چیان بودم که آن زمان فرمانده سپاه تبریز بودند و الان وزیر نیرو هستند. چون علاقه زیادی به مسائل نظامی داشتم سال ۱۳۶۰ توسط شهید علی تجلایی اعزام شدم به جبهه و در عملیات فتح‌المبین به همراه دوگردانی که از تبریز اعزام شده بودند به فرماندهی علی تجلایی من به همراه این دو گردان به جبهه اعزام شدم.

از ورودتان به قرارگاه خاتم بفرمایید که چگونه شکل گرفت؟

به سفارش شهید علی تجلایی دوره آموزش اطلاعات رزمی دیدم. بعد از بازگشت از دوره، با سردار محمدحسین افشردی معروف به محمد



تقی قهرمان نیا در کنار شهیدان: علی و مهدی تجلایی

آخرین قطره خون می‌جنگیدند و قطعه قطعه می‌شدند و هر عملیاتی هم می‌رفتند دست خالی بر نمی‌گشتند.

نگاه فرماندهان جنگ نسبت به شهید علی تجلایی چگونه بود؟

من در آموزش علی را شناختم همه از علی می‌ترسیدند، با ابهت بود طوری که من از علی می‌ترسیدم. ولی در عملیات فتح‌المبین نزدیکتر شدم به ایشان دیدم فرد بسیار مهربانی است و قدرت فرماندهی بالایی دارد. یادم هست در عملیات فتح‌المبین سردار رحیم صفوی جانشین سپاه بودند. آمدند منطقه ما و عملیات کرده بودیم. علی تجلایی به علت جراحت ناشی از ترکش برای مداوا به پشت جبهه رفته بودند. آقای صفوی آمدند برای سرکشی و بازدید، سردار نوشاد همراه سردار صفوی رفتند برای بازدید، منطقه وسیعی داشتیم، ایشان پرسیدند فرمانده اینجا چه کسی است؟ گفتیم علی تجلایی است. اسم علی تجلایی را که شنیدند برگشتند و رفتند! سردار نوشاد پرسیدند که حاج آقا اگر اطلاعات می‌خواهید بفرمائید تا در اختیارتان قرار دهیم. ایشان گفتند نیازی نیست چون خیالم از فرماندهی علی تجلایی راحت است و بازدید نکردند و رفتند.

من در آموزش علی را شناختم همه از علی می‌ترسیدند، با ابهت بود طوری که من از علی می‌ترسیدم. ولی در عملیات فتح‌المبین نزدیک شدم به ایشان دیدم فرد بسیار مهربانی است و قدرت فرماندهی بالایی دارد.

یک مطلب محرمانه‌ای بود که من جایی می‌خواندم زمان جنگ در یادداشت حسن باقری بود که شهید حسن باقری در نوشته‌هایشان گفته بودند: یادم باشد به آقا محسن و دیگر هم‌زمان سفارش کنم از فکر علی تجلایی بیشتر استفاده کنند.

خاطرم هست که در حال سپری کردن دوره دافوس بود، من زیاد پیش ایشان می‌رفتم. شهید احمد سوداگر، همدوره ایشان در این دوره مهم بود، موقع ظهر بود و از کلاس آمده بودند بیرون، سردار سوداگر وضو گرفته بودند

و داشتند می‌رفتند. سلام کردم به ایشان. به من گفت فلانی! رفیقت آدم مهمی شده! دیدم علی تجلایی دارد می‌آید پرسیدم چی شده؟! اولش نگفتن بعدش که اصرار کردم نامه‌ای را به من نشان داد و نامه را خواندم دیدم نوشته بود: خدمت جانشین محترم سپاه حاج آقا رحیم صفوی؛ بدینوسیله به استحضار می‌رساند که بعد از پایان دوره دافوس (دوره ۲ بود به نظرم) علی تجلایی را جهت تدریس در دوره دافوس در اختیار ارتش قرار دهید. تنها ۳ ماه بود که آموزش دیده بودند در دافوس و در این ۳ ماه، ارتش پی به توانایی‌های علی برده بود. وقتی منقلب می‌شوم به قدرت فرماندهی علی منقلب می‌شوم که خوش به حالش که رفت و رسید به آسمان و ما ماندیم وافسوس می‌خورم که ما نرفتیم.

انجام شود. در آخرین جلسه که به منظور ایجاد هماهنگی‌های نهایی برگزار شده بود، آقای هاشمی رفسنجانی هم قرار بود در جلسه حاضر شود تا آخرین هماهنگی برای شروع عملیات انجام شود. من مسؤل اتاق جلسه جنگ بودم و در همه جلسات حضور داشتم در مدتی که در این سمت بودم، ما هم همیشه در گوشه اتاق جلسه می‌نشستیم و اگر کاری لازم بود در جلسه انجام می‌دادیم. ساعت ۱۴ بود که جلسه با حضور آقای هاشمی رفسنجانی برگزار شد. شهید صیاد شیرازی ابتدا تشریح کردند عملیات را و بقیه هم صحبت کردند. نوبت سپاه رسید که علی بلند شد و گفت من کاملاً با انجام این عملیات مخالفم و دلایل متعددی آورد و با دلیل نشان داد که این عملیات موفق نخواهد شد و همه را توجیه کرد و آقای هاشمی فرمودند که روی این عملیات خوب کار کنید و روی طرح‌ها خوب کار



تقی قهرمان نیا در کنار شهید علی تجلایی

آیا شهید علی تجلایی در جلسات فرماندهان جنگ هم شرکت داشتند؟

عملیات الفجر ۷ در حال آغاز بود. علی تجلایی آن موقع در دوره دافوس بودند. به همراه چند نفر دیگر آمده بودند در منطقه، این عملیات قرار بود با آتش‌های ساحلی خط اول شکسته شود و سپس نیروهای ارتش، هلی‌بورد شوند سپس نیروهای سپاه و ارتش وارد منطقه شوند و عملیات انجام دهند. این عملیات قرار بود که

کنید و چون این عملیات عملیات مهمی است باید تا یک سال دیگر انجام شود و فعلاً عملیات کنسل است. آقای هاشمی در حال ترک جلسه بودند که به شهید علی تجلایی گفتند "از زمانی که این جنگ شروع شده من زمانی که به اهواز می‌آیم و وضعیت را می‌بینیم خسته می‌شوم و از وضعیت مردم و شهر ناراحت می‌شوم و رنجور برمی‌گردم تهران، ولی وقتی جوان‌هایی با قدرت مدیریت و تفکر بالا مانند علی تجلایی

بسیار به خانواده‌اش اهمیت می‌داد، فرد نظامی به این حد مهربان من ندیده‌ام. یک بار یادم هست که علی زنگ زد که دخترم تب کرده و خانمم برده بیمارستان و گفت که من در مسیر هستم و تا چند ساعت دیگر می‌رسم. از من خواست که به بیمارستان بروم تا خودش را برساند، رفتم دیدم تبش بالاست. دکترها خیلی تلاش کردند ولی وضعیت بچه خوب نبود و دکترها گفتند دعا کنید. علی رسید و وقتی دخترش را در آن وضعیت دید، آمده بود بیرون و گریه می‌کرد. بهش گفتم از علی تجلایی بعید است که گریه کند!!



ارتباطش با آیت‌الله مدنی چگونه بود؟
اولین فردی که علی تجلایی در هنگام آمدن به تبریز به دیدارش می‌رفت، آیت‌الله مدنی بودند که امام جمعه تبریز بودند. ارتباط نزدیکی با ایشان داشتند.

اعتقادات ایشان به روحانیت از کجا نشأت گرفته بود؟

علی با روحانیت بزرگ شده بود. به روحانیت معتقد بود و ارادت خاصی داشت. ولایت فقیه را اصل می‌دانست و خودش قبل از آموزش همیشه می‌گفت که ما پاسدار شده‌ایم و امام می‌فرمایند "ای کاش من هم یک پاسدار بودم". علی می‌گفت به نظر من، امام منظورش از این جمله این است که رگه‌ای از تفکر من در پاسدارها باشد. اینطوری معنی می‌کرد.

در یک جمله کوتاه علی تجلایی را توصیف بفرمائید؟

علی تجلایی مساوی است با طراح جنگ، مدبر درکار، مهربانی در خانواده.

رمز ماندگاری شهید تجلایی چه بود؟
رمز ماندگاری ایشان توکل به خدا و قدرت طراحی و هوشمندی ایشان بود و همه این‌ها در سایه توکل به خدا و ایمان به خداوند بود.

سپاه تشکیل شد.

شما در دوره‌های مختلفی همراه شهید تجلایی بوده‌اید، لطفاً از میزان عشق و علاقه ایشان به خانواده‌اش بگویید؟

بسیار به خانواده‌اش اهمیت می‌داد، فرد نظامی به این حد مهربان من ندیده‌ام. یک بار یادم هست که علی زنگ زد که دخترم تب کرده و خانمم برده بیمارستان و گفت که من در مسیر هستم و تا چند ساعت دیگر می‌رسم. از من خواست که به بیمارستان بروم تا خودش را برساند، رفتم دیدم تبش بالاست. دکترها خیلی تلاش کردند ولی وضعیت بچه خوب نبود و دکترها گفتند دعا کنید. علی رسید و وقتی دخترش را در آن وضعیت دید، آمده بود بیرون و گریه می‌کرد. بهش گفتم از علی تجلایی بعید است که گریه کند!! من هم آن موقع مجرد بودم. برگشت به من گفت، ان‌شاءالله پدر می‌شوی می‌فهمی پدر یعنی چه. علی تجلایی هستم؛ ولی دل دارم. خیلی به خانواده‌اش اهمیت می‌داد.

انضباط معنوی و ظاهری شهید چگونه بود؟
فرد بسیار منظمی بودند. لباس‌های اتوکشیده می‌پوشیدند. به ظاهرشان و نظافتشان اهمیت می‌دادند. من هم از ایشان یادگرفته بودم که لباس‌هایم را اتو کشیده می‌پوشیدم. علی در زندگی من نقش زیادی داشت.

را می‌بینم به آینده جنگ خوش بین می‌شوم. جوان‌هایی مثل تجلایی مرا امیدوار می‌کنند.

هوشمندی شهید تجلایی در جنگ و مدیریت جنگ چگونه بود؟

در عملیات آزادسازی خرمشهر، عراق یک پاتک زد، من هم پیک علی‌آقا بودم. علی آقا در منطقه نبودند رفتم پیدایش کردم و گفتم که عراق پاتک زده و حاج ناصر امینی گفت که شما را پیدا کنم و سریع برویم منطقه تا شاید کاری بکنیم. علی آمد یک طراحی کرد و یک خاکریز نعلی شکل ایجاد کرد و با یک خاکریز عراق را وادار به عقب‌نشینی کرد با یک فکر، کار عظیمی انجام داد. علی در دوره جنگ از فکرش بسیار استفاده می‌کند. و این راز موفقیتش بود. علی یکی از مؤسسين دوره دافوس سپاه بودند. زمانی که ایشان مسئول آموزش تخصصی سپاه شدند یکبار رفته بودم پیش ایشان، اتاقش مملو بود از جزوه‌های نظامی. یکی از جزوه‌ها را برداشتم و دیدم جزوه‌های مخصوص آموزش فرمانده گردان است. از ایشان پرسیدم این جزوه‌ها موضوعش چیست؟ گفت این جزوه‌ها را مسئولین سپاه داده‌اند تا بسط و گسترش دهم چون در آینده نزدیک دانشکده‌ای تشکیل خواهد شد مثل دوره دافوس کنونی برای سپاه. قبل از شهادتشان، جزوه‌ها را گسترش داد و از همین جزوات علی استفاده شد و بعد از شهادت ایشان دوره دافوس



گفت‌وگویی «شاهد یاران» با سرتیپ دوم جانباز، سعید پورداراب

شهید علی تجلایی، بسیار پرانرژی، رک‌گو و صادق بود

درآمد

سرتیپ دوم جانباز، سعید پورداراب از فرماندهان جبهه و جنگ که در عملیات‌های فتح‌المبین و بیت المقدس به عنوان فرمانده تیپ ۳ لشکر ۲۱ حمزه منصوب بودند، به خاطر پیروزی در عملیات فتح‌المبین و بیت المقدس که به همت رزمندگان اسلام و یاری خداوند به دست آورد، موفق به کسب ۲ نشان فتح درجه ۲ و درجه ۳ از دستان مقام معظم رهبری (فرمانده معظم کل قوا) گردیده‌اند. وی پس از ۴۱ سال خدمت به مدت ۴ سال در هیات معارف جنگ شهید صیاد شیرازی همکاری صمیمانه ای با این شهید بزرگوار داشته‌اند و سپس در مرکز پژوهش‌های دفاع مقدس نیروی زمینی، تدوین مجموعه تقویم تاریخ دفاع مقدس را به کمک چند نفر از پیشکسوتان و همکاران برعهده گرفته‌اند که بیش از ۱۲ جلد کتاب تاکنون تدوین و ۳۵ جلد آن به چاپ رسیده است که از این تعداد، تدوین ۲۸ جلد آن با امیر سرتیپ پورداراب بوده است و هنوز هم ادامه دارد. در گفتگویی که «شاهد یاران» با سعید پورداراب از همدوره‌ای‌های شهید تجلایی در دوره دافوس ارتش انجام داده است را در ادامه بخوانید.

علی جوان بسیار با انرژی بود، با روحیه و رک‌گو و صادق بود. همچنین علاقه‌مند به فراگیری، تا جایی که همیشه می‌گفت که من باید شاگرد اول این دوره باشم.

جلسه‌ای بود که در این جلسه مقرر بود آخرین هماهنگی‌های لازم برای شروع عملیات صورت گیرد، در این جلسه تمامی مسئولین و فرماندهان عالی رتبه جنگ و تصمیم‌گیر حضور داشتند. آقای هاشمی رفسنجانی هم در جلسه حضور داشتند. دانشجویان دافوس هم بودند. در این عملیات تیپ ۵۵ را قرار بود هلی‌بورد کنند و بروند آن طرف اروندرود در منطقه خسرو آباد آبادان هلی‌بورد شود و نیروهای دیگر هم با عبور از این رودخانه بزرگ ملحق شوند و بروند به سمت بصره. هدف این بود. فرمانده تیپ هواپرد سرهنگ کریم سعادت بودند شروع به صحبت کردند در این جلسه و گفتند که من یک نظامی هستم اگر به من دستور بدهید که بروم و هلی‌بورد کنم نیروهایم را این کار را می‌کنم این تیپ ۵۰۰۰ نفر نیرو دارد. اگر ما نیروهایمان را هلی‌بورد کردیم و شما نتوانستید نیروها را از اروندرود عبور دهید، آن وقت، ارتش ما که فقط یک تیپ هواپرد دارد و همه چتر باز هستن، آن وقت این تیپ نابود می‌شود! تکلیف من چیست؟ آیا بهتر نیست اول به جای پا درست کنیم و نیرو عبور دهیم سپس هواپرد کنیم! اختلاف نظر بود بین فرماندهان، تو این گیرودار، دو دلی بزرگی که فرماندهان در آن مانده بودند که اگر ما این کار رو بکنیم و عراق این تیپ ورزیده را از ما بگیرد آنوقت در ادامه جنگ دچار مشکل می‌شویم. من یکی از خصوصیاتش که برای علی تجلایی دیدم و همیشه چهره ایشان جلوی چشمم است. ایشان دست بلند کرده و بلند شدند و گفتن من هم صحبت دارم، رفتن پشت میکروفون به مقدمه‌ای گفتند و گفتند بنده ۱۰۰ درصد با نظر جناب سرهنگ عبادت موافقم کار اشتباهی نکنیم که بعداً پشیمان شویم. این فکر منطقی است که اول نیرویی را عبور دهیم و جابایی درست کنیم و بعد نیروها را هلی‌بورد کنیم. ایشان مصر شدند که راهکارهایی که برادران نظامی می‌گویند انجام شود و یکسری جایگزین برای این عملیات و نحوه انجام آن گفتن. و مسئولین دوره دو دل شدن. آقای هاشمی گفتن که عملیات فعلاً

دوره، برادر ارجمند شهید علی تجلایی بودند.

❖ کدام یک از خصوصیات اخلاقی شهید تجلایی برایتان جالب بود؟

علی جوان بسیار با انرژی بود، با روحیه و رک‌گو و صادق بود. همچنین علاقه‌مند به فراگیری، تا جایی که همیشه می‌گفت که من باید شاگرد اول این دوره باشم. علی تجلایی فردی بود که معمولاً نظر می‌داد یعنی نظر خودش را بی‌پروا بیان می‌کرد، این از محسنات یک فرد نظامی باید باشد که باید تعارف و رودبایستی را کنار بگذارد و مصالح ملی و مصالح جنگ را در نظر بگیرد. ایشان فرد بسیار متواضعی بود تا این حد که ما جریان مقاومت و تاثیرشان در شکل‌گیری حماسه سوسنگرد را از زبان خودش نشنیدیم و اواخر دوره بود که فهمیدیم ایشان در سال ۱۳۵۹ یک چنین حماسه‌ای را با مقاومت خودشان رقم زدند.

❖ در جریان همراهی با شهید علی تجلایی اگر خاطره ویژه‌ای دارید برای خوانندگان نقل کنید؟

در این دوره که در کنار ایشان بودیم ویژگی این دوره در سال ۶۲ این بود که در ۳ ماه آخر سال عملیات بزرگی در منطقه جنوب در حال شکل‌گیری بود بنام عملیات والفجر ۷ و بعداً شد والفجر ۸. در این دوره همه چیز پای کار بود. تمام لشکرها و هوانیروز آماده شده بودند، توپخانه‌ها آماده بود. مهمات جابجا شده بود، تمامی مرخصی‌های پرسنل کنسل شده بود در کل همه چیز آماده بود تا عملیات شروع شود، بیش از ۲ ماه تلاش شده بود تا این عملیات انجام شود. شهید صیاد شیرازی درخواست کردند برای کمک به ستادهای تشکیل شده در عملیات جنوب، دوره عالی دافوس بدون اینکه تعطیل شود همه این نیروها بیابند منطقه و تقسیم شوند در لشکرها و حدود ۳ ماهی باشند که هم کسب تجربه کنند و هم اینکه نکاتی که در این مدت در دانشگاه کسب کرده بودند را در اختیار فرماندهان قرار دهند و مشورت بدهند. رفتیم به منطقه جنوب و در منطقه زرگان نزدیک اهواز مستقر شدیم. تقریباً یک ماه از این برنامه گذشت و در این یک ماه به فرماندهان کمک می‌کردیم همزمان با این برنامه‌ها؛ جلساتی داشتیم در دزفول یا در زرگان در رده تیپ و ما که به‌عنوان کمک و مشاور فرماندهان رفته بودیم از دافوس نیز در جلسات حاضر می‌شدیم.

❖ لطفاً خود را معرفی کنید و بفرمائید در چه

سالی وارد ارتش و جبهه شدید؟

با سلام و درود بر ارواح طیبه و پاک شهدا، شهدای جنگ تحمیلی، علی‌الخصوص شهدای گرانقدر عملیات بدر در منطقه غرب هورالهویزه در عبور از رودخانه خروشان دجله، برادر ارجمند شهید باکری و برادر عزیز و ارجمند شهید علی تجلایی. بنده سرتیپ دوم بازنشسته ارتش ستاد، سعید پورداراب هستم. این افتخار را پیدا کردم که یک هفته قبل از جنگ تحمیلی در لشکر ۲۱ حمزه با عنوان معاون عملیات تیپ ۱ به مدت یک سال و پس از آن به عنوان فرمانده تیپ ۳ نزدیک به ۳ سال و پس از آن به عنوان معاون عملیات لشکر ۲۱ حمزه جانشین فرمانده لشکر بودم. تا پایان جنگ تحمیلی بنده بیشتر در منطقه جنوب انجام وظیفه می‌کردم و زمانی که به‌عنوان فرمانده تیپ بودم در عملیات فتح‌المبین و بیت‌المقدس به خاطر پیروزی‌های بزرگی که به خاطر تلاش رزمندگان و کمک خداوند متعال، ۲ نشان فتح از مقام معظم رهبری دریافت کردم. ۴۱ سال سابقه خدمت دارم ۱۸ سال است که بازنشسته هستم و در این ۱۸ سال، کتاب تقویم تاریخ دفاع مقدس را توانستیم تدوین کنیم و ۱۰۴ جلد کتاب مجموعاً بود که هرماه ۱ جلد کتاب توانستیم به چاپ برسانیم.

❖ نحوه آشنایی شما با شهید علی تجلایی در

چه سالی و چگونه شکل گرفت؟

در طول جبهه و جنگ در سال ۱۳۶۲ بنده به دوره دافوس اعزام شدم. دوره‌های عالی و مقدماتی و دانشگاه جنگ ارتش (دافوس) به خاطر جنگ تعطیل شده بود و پس از دو سال احساس شد که نیاز است این دوره‌ها مجدداً راه‌اندازی شود و ادامه پیدا کند اما با تعداد کمتر، برای اینکه در توان رزمی کشور و منطقه خللی به وجود نیاید. بنابراین تعدادی انتخاب شدند برای طی این دوره‌ها و من چون دوره مقدماتی را گذرانده بودم از طرف نیروی زمینی ارتش انتخاب شدم برای گذراندن این دوره در تهران. مدت این دوره هم یک سال است از سال ۱۳۶۲ دوره شروع شد تا ۱۳۶۳ که این دوره به اتمام رسید. ما اولین دوره بودیم. سپاه هم حدود ۷ تا ۸ نفر سهمیه داشت و افرادی که از سپاه می‌آمدند، منتخب بودند، با استعداد بسیار زیاد، شجاع و با سواد بودند. یکی از این برادران که از سپاه آمده بودند برای طی

وقتی بحث مقاومت مطرح می‌شود، زمانی است که ما نیروی دشمن را انبوه می‌بینیم و نیروی‌مان کم است. ما می‌دانیم شهید می‌شویم ولی می‌ایستیم و عملیات انجام می‌دهیم به خودمان فکر نمی‌کنیم

ارتش ولایتمداری خودشان را به خدمت امام ثابت کردند و ظرف ۴ ساعت آتش و حمله، دشمن ۴ تیپ زرهی داشت و ما یک تیپ زرهی ۵۰ درصد استعداد. اولین تانک‌های دشمن که زده شد غافلگیر شدند و پیروزی بزرگی بود برای کسانی که دفاع می‌کردند آنجا و ارتش که همیشه ولایتمدار بود ولی در آن عملیات بیشتر ثابت کرد ولایتمداری ارتش را. حضرت آقا و فرمان حضرت امام سرلوحه فرماندهان قرار می‌گیرد و تیپ ۲ زرهی به منطقه می‌رود و حصر سوسنگر شکسته می‌شود و همه فرماندهان و سربازان چنان به هدف آزادسازی سوسنگرد از دشمن و فرمان امام فکر می‌کردند که دستور داده شده بود که در مسیر هر چیزی که می‌بینید را بزنید، توقف بی‌توقف.

از حماسه سوسنگرد خیلی صحبت شده اما از مقاومت علی تجلایی فقط به یک کلمه اکتفا شده و آن کلمه "مقاومت" است، مقاومت شهید تجلایی از نظر شما چه تاثیری در این حماسه داشت و اگر این مقاومت نبود روند آزادسازی سوسنگرد به چه صورت می‌شد؟

وقتی بحث مقاومت مطرح می‌شود، زمانی است که ما نیروی دشمن را انبوه می‌بینیم و نیروی‌مان کم است. ما می‌دانیم شهید می‌شویم ولی می‌ایستیم و عملیات انجام می‌دهیم به خودمان فکر نمی‌کنیم، اگر آن مقاومت قدرتمند شهید علی تجلایی نبود همان ۲۴ ساعت اول سوسنگرد سقوط می‌کرد و عراق به اهواز می‌رسید و آزادسازی سوسنگرد بسیار سخت می‌شد. مثل آزادسازی خرمشهر که ما ۲۶ شبانه روز جنگیدیم و کلی هزینه کردیم و تلفات دادیم تا به شلمچه رسیدیم.

این محاسبه چطور باید بیان شود! همه می‌دیدند که دوستانشان دارند شهید می‌شوند و فرار نمی‌کردند. این خیلی با ارزش است. این روحیه عظیم رزمندگان بود که ۸ سال جنگیدیم و علی تجلایی در سوسنگرد حماسه آفرید. حماسه تاریخی و بی‌همتایی داشتند ایشان.

برای همین سعی می‌شد افرادی را انتخاب کرده و به این دوره بفرستند که واقعاً توانایی ذهن و هوش بالایی داشته باشند و سپاه هم افراد باهوش و توانمند و کارای خود را انتخاب می‌کرد و به صورت محدود به این دوره‌ها می‌فرستاد. ایشان فردی شجاع بود و علاقه‌مند به خدمت و از هم‌زمان خوب شهید باکری در لشکر عاشورا و عملیات بدر بودند. شهید تجلایی با شجاعت به جاده بصره رسیدند. امیدوارم که خداوند روح این بزرگواران را شاد و قرین رحمت الهی قرار دهد و خاطره همه شهیدان بخصوص علی تجلایی که ۱ سال با بنده دوره دافوس طی کرده را گرامی می‌دارم. سن ایشان خیلی کم بود علی تجلایی تقریباً کوچکترین عضو دوره دافوس بود که تعجب همگان را برمی‌انگیخت که فردی به این جوانی با هوش بالا که توانسته به این دوره برسد. ایشان از من ۲۰ سال کوچکتر بودند. علی تجلایی بسیار علاقه‌مند، انقلابی، متعهد و شجاع در سطوح مختلف بود.

از حماسه سوسنگرد و مقاومت شهید تجلایی بفرمایید؟

بنی‌صدر فرمانده کل قوا بود. اعتقاد وی بر این بود که اگر داوطلبین مردم بیایند در خط مقدم، چون آموزش ویژه ندارند. تلفات مان زیاد می‌شود و عملیات‌ها بمان موفق نمی‌شود و می‌گفت این افراد نباید جذب شوند تا آموزش‌های لازم را ببینند، بنابراین جذب نیروهای سپاه و مردمی در زمان بنی‌صدر تحقق پیدا نکرد. بنی‌صدر در ۲۱ خرداد سال ۶۰ ابتدا از فرماندهی کل نیروهای مسلح عزل شد و در ۳۰ خرداد سال ۶۰ از رئیس جمهوری عزل شد. بعد از این زمینه‌ای فراهم شد که همکاری سپاه و ارتش بیشتر شود و جذب نیروهای مردمی و داوطلب بیشتر شود.

اولین عملیات مشترک سپاه و ارتش عملیات ثامن‌الائمه بود. در سوسنگرد شرایط سختی داشتیم در آبان ماه، سال ۵۹ تمرکز عراق روی اهواز بود که فشار آورده بود از سوسنگرد وارد اهواز شود و بیشترین تلاش زرهی‌شان را در این منطقه مستقر کرده بودند. بنی‌صدر مانع از شرکت تیپ ۲ زرهی دزفول شد ولی در نهایت با دخالت حضرت آقا و فرمان تاریخی حضرت امام خمینی این حصر شکسته شد.

با صدور فرمان امام بنی‌صدر کنار می‌رود و الویت بر فرمان حضرت امام قرار داده شده و

انجام نشود تا بررسی مجدد صورت گیرد. اگر این عملیات که بسیار هزینه شده بود برای آن و شکست می‌خوردیم و این هزینه‌ها از دست می‌رفت کلی تلفات می‌دادیم و روحیه‌مان تضعیف می‌شد و در مقابل عراق روحیه می‌گرفت و عراق مدام عکس‌العمل تندتری نشان می‌داد. بررسی مجدد این بود که ما بتوانیم ۱۰۰۰ نفر غواص رو از رودخانه عبور دهیم اما ما این توان را آن موقع نداشتیم و تمرین نداشتیم. بنابراین عملیات والفجر ۷ انجام نشد اما یک سال بعد همان طرح به‌عنوان عملیات والفجر ۸ اجرا شد. هلی‌بورد هم کسی نشد. ابتدا با توپخانه‌های سنگین، نیروهای دشمن را در آن منطقه درگیر کردیم و عراق فکر کرد که تلاش اصلی در آن منطقه است و بصورت اصل غافلگیری، تعداد زیادی از غواصان سپاه پاسداران که قبلاً تمرین کرده بودند از رودخانه عبور کردند و خط دفاعی دشمن در جنب اروند را شکستند و فاو تصرف شد.

لطفاً از دوره دافوس و از کاربردهای این دوره برآیمان بیان کنید؟

دانشگاه فرماندهی و جنگ که به دافوس معروف است در واقع آموزش‌های تخصصی فرماندهی و مدیریت جنگ را در رده‌های استراتژیک و کاربردی برای تیپ به بالا انجام می‌دهد. کسانی که می‌خواستند فرمانده تیپ به بالا شوند باید این دوره را حتماً طی می‌کردند و اگر این دوره را نمی‌گذرانند، نه فرمانده تیپ می‌توانستند شوند و نه درجه سرتیپی به آنها تعلق می‌گرفت. گذراندن این دوره لازم و ضروری است که کسی که می‌خواست فرمانده تیپ و لشکر شود باید این دوره را بگذراند. دوره بسیار سختی بود و دوره را ایشان به‌طور کامل طی کرد. یکی از آموزش‌های این دوره، عبور لشکر از رودخانه؛ مراحل طرح‌ریزی، یادگیری تهیه و صدور دستور عملیات، تمام این موارد را باید یک فرمانده حتماً بداند که بتواند دستور عملیاتی را صادر کند برای اینکه عملیاتی را یک لشکر یا یک تیپ می‌خواهد انجام دهد. اگر اشتباه کند سرنوشت صدها نفر به خطر می‌افتد. اگر یک پزشک اشتباه کند جان یک نفر را می‌گیرد ولی اگر یه فرمانده تیپ اشتباه کند ۵۰۰۰ نفر نیرو را به خطر می‌اندازد و ممکن است این ۵۰۰۰ نفر توسط دشمن محاصره شود و همه ۵۰۰۰ نفر از بین بروند. بنابراین آموزش‌ها در این سطح بود.



گفت و گوی «شاهد یاران» با جانباز سرافراز، غلام زاهدی

علی، مخلوق بسیار زیبای خدا بود

درآمد

چون علی آقا از فرماندهان رده بالای سپاه بود، ما خیال می کردیم، برای ارزیابی کیفیت نیروها، یا به خاطر یک سری مسائل محرمانه به منطقه آمده است، ولی غافل بودیم که یک فرمانده بزرگ آمده است تا مثل یک بسیجی در عملیات شرکت کند. به ما گفت که؛ آمده ام تک تیرانداز باشم و در این عملیات نمی خواهم فرمانده باشم. وقتی خبر به قرارگاه رسید، فرماندهان عالی رتبه جنگ با تماس های متعدد با علی تجلایی خواستار بازگشت ایشان به قرارگاه و منصرف کردنشان از شرکت در عملیات بدر شدند.

علی در سخنرانی بین رزمندگان به آنها گفت: امشب، مثل شبهای گذشته نیست. امشب، شب عاشورا را بیاد بیاورید که حسین (ع) چگونه بود و یارانش چگونه بودند... امشب من هم با شما خواهم رفت و پیشاپیش ستون حرکت خواهم کرد. علی آقا گفت: می دانیم که برگشتنی در کنار نیست. همه، فکرای خود را بکنند، هر کس نمی تواند بیاید، نیاید و در این تاریکی شب، به عقب برگردد. گفتار و کردار علی آقا در آن لحظات آن چنان مؤثر بود که حتی بعضی از بچه های زخمی که توان حرکت نداشتند و نمی توانستند روی پا بایستند می گفتند: امشب تکلیف است و باید برویم.

تیر به قلبش اصابت کرده بود، خیلی آرام و آهسته دراز کشید، بی آنکه دردی از جراحت بر رخسارش هویدار باشد، حتی "آخ" هم نگفت و با دست اشاره ای کرد، که آن اشارت را در نیافتیم. آیا نقطه عبورمان را نشان می داد؟ مهمات را جویا بود، یا آب می خواست؟ گفتیم؛ اگر مهمات را می پرسید که الان می رسد و اگر آب می خواست که ...

خود علی آقا گفته بود: قمقمه هایتان را پر نکنید ما به دیدار کسی می رویم که تشنه لب شهید شده است. آرام چشمانش را بست و صورتش گلگون شد. جانباز سرافراز، غلام زاهدی، عملیات بدر و لحظه شهادت علی تجلایی را برای خوانندگان ماهنامه "شاهد یاران" به تصویر می کشد.

آن سجده کنند، علی فرد معمولی بود اما چون ایمان داشت و فقط برای رضای خداوند گام برمی داشت خداوند هم کمکش می کرد، همین هم شد و با یک اسلحه کلاشینکف در سوسنگرد یک شهر را نجات داد. خداوند بهترین بنده اش را برای بهترین و بزرگترین کارها انتخاب می کند که علی هم انتخاب خدا بود برای خدمت به مردم. یکی از خصوصیات علی که بسیار برایم عجیب بود، این بود که، نعلی مفسر قرآن بود یعنی بعضی وقتها آیه هایی از قرآن می خواند و تفسیر می کرد که من واقعا تعجب می کردم همینطور نهج البلاغه را بسیار مسلط بود.

شما در واپسین روزهای زندگی شهید تجلایی در عملیات بدر، در تمامی لحظات در کنار ایشان بوده اید، لطفاً از حالات شهید تجلایی در آن لحظات برایمان بگویید و از لحظه شهادت ایشان بفرمایید که این مرد خستگی ناپذیر چگونه در آغوش شما جان داد و شهید شد.

قرار بود عملیات بدر، آبی خاکی باشد. از جزئیات عملیات خبر نداشتیم ولی من هم آموزش غواصی می دیدم. روزی در حال تمرین بودیم و اصغر قصاب که فرمانده گردان بود هم حضور داشتند و همینطور محمد تجلایی (برادر کوچکتر علی تجلایی) که ناگهان از دور علی آقا را دیدم که به اتفاق تنی چند از برادران می آمدند. به طرفشان رفتیم، بچه ها با شادی علی آقا را در میان گرفتند فرمانده گردان سیدالشهداء (اصغر قصاب) گفت: علی آقا را ببرید گردان، من هم می آیم. علی آقا را به یکی از اتاق ها که مقرر فرماندهی گردان بود، بردیم. همه بچه ها از دیدن علی آقا روحیه ای دیگر یافته بودند. در آنجا بود که من شدت علاقه بسیجی ها را نسبت به علی آقا دیدم. از صحبتش سیر نمی شدیم و هر کس از او سئوالی می کرد. یکی از مسائل روز، درگیری از سرنوشت جنگ و وضعیت جبهه ها، یکی از حماسه سوسنگرد، دیگری از ماجرای هجرت ایشان به افغانستان و ...

علی آقا با حوصله و مهربانی به سؤالات بچه ها پاسخ می داد.

با توجه به اینکه علی آقا از فرماندهان رده بالای سپاه بود، ما خیال می کردیم، برای ارزیابی کیفیت نیروها، یا به خاطر یک سری مسائل محرمانه به منطقه آمده است، یا مثلاً آمده است رهنمودهای لازم را به فرماندهان ارائه نماید و



امکان وجود داشت. رفتیم خاصان آموزش دیدم و اعزام شدم به جبهه.

در کدام عملیات ها حضور داشتید؟
اولین عملیاتی که حضور داشتم عملیات مطلع الفجر بود. در عملیات های رمضان، خیبر، والفجر ۸، کربلای ۴ و ۵ و ۸ بودم و در عملیات بیت المقدس هم که شهید علی تجلایی فرمانده ۲ گردان اعزامی از تبریز بود بنام گردان شهید قاضی و شهید مدنی در آن عملیات بیسیم چی شهید علی تجلایی بودم. در همین عملیات هم مجروح شده ام.

علی فرد معمولی بود اما چون ایمان داشت و فقط برای رضای خداوند گام برمی داشت خداوند هم کمکش می کرد، همین هم شد و با یک اسلحه کلاشینکف در سوسنگرد یک شهر را نجات داد.

از خصوصیات اخلاقی بسیار ویژه و خاص شهید تجلایی بگویید؟

علی تجلایی یک فرد نظامی بود، کم سن و سال بود و فرمانده، اما علی، بنده زیبای خدا بود، یک مخلوق بسیار زیبا. همان بنده ای که ملائکه به خلق این مخلوق از طرف خداوند احسن گفتند. در سوره آل عمران اشاره شده است. هدف خداوند از خلقت انسان همین بوده که ثابت کند بنده ای می آفرینم که فرشته ها به

لطفاً خود را معرفی کنید و از نحوه آشنایی خود با شهید علی تجلایی بفرمایید؟

غلام زاهدی هستم. متولد تبریز با شهید تجلایی از کودکی با هم بودیم. خانه تقریباً بزرگی در تبریز بود که چند اتاق داشت و سه خانواده در این خانه زندگی می کردیم و هر سه خانواده مستاجر بودیم، خانواده ما و خانواده شهید تجلایی و یک خانواده دیگر. ما از کودکی در کنار هم بودیم و هر سه خانواده مثل خواهر و برادر بودیم و بسیار صمیمی. جالب است که روحیات هر سه خانواده هم تقریباً نزدیک به هم بود چون مدت ها در کنار هم در یک خانه زندگی می کردیم.

در چه سالی و چگونه وارد جبهه شدید؟

پدر و جد ما روحانی بودند. من هم در زمان بعد از انقلاب در قم طلبه بودم. جنگ که شروع شد برادر بنده آقای اصغر زاهدی به جبهه رفته بودند و مدتی بود که از ایشان خبری نداشتیم. رفتیم جنوب تا خبری از ایشان بگیریم که الحمدالله پیدایشان کردم و برگشتیم. حال و هوای رزمندگان و جنگ را که دیدم من هم تصمیم گرفتم به جبهه بروم. اطرافیان اصرار داشتند که وارد سپاه شوم ولی خودم دوست داشتم که به صورت بسیجی به جبهه بروم، چون علاقه زیادی به طلبگی داشتم و هدفم این بود که بعد از مدتی طلبگی را ادامه دهم به این خاطر وارد سپاه نشدم و فرقی هم نمی کرد چون در جبهه، سپاه همان بسیج بود و هدف خدمت به کشور بود که در هر دو لباس این

برمی دارم و به طرف اتوبان حرکت می کنم! پس از اصغر قصاب، علی آقا برای بچه ها صحبت کرد: امشب، مثل شب های گذشته نیست. امشب، شب عاشورا را بیاد بیاورید که حسین^(ع) چگونه بود و یارانش چگونه بودند... امشب من هم با شما خواهیم رفت و پیشاپیش ستون حرکت خواهیم کرد...

اصغر قصاب می خواست به هر ترتیبی شده، علی آقا را از رفتن منصرف کند، از قرارگاه خاتم^(ص) اکیپ فرستاده بودند، که هر طوری شده علی آقا را پیدا کنند و برگردانند. هر چه اصغر آقا اصرار کرد، او نپذیرفت. بچه ها با آن همه خستگی و بی خوابی برای حرکت آماده می شدند. علی آقا گفت: می دانیم که برگشتی در کنار نیست. همه، فکرهای خود را بکنند، هر کس نمی تواند بیاید، نیاید و در این تاریکی شب، به عقب برگردد.

حرفهای علی آقا و آنکه او به عنوان یک بسیجی همراه بچه ها بود، حال بچه ها را دگرگون کرده بود، گفتار و کردار علی آقا در آن لحظات آن چنان مؤثر بود که حتی بعضی از بچه های زخمی که توان حرکت نداشتند و نمی توانستند روی پا بایستند می گفتند: امشب تکلیف است و باید برویم. حوالی ساعت ۹ شب حرکت کردیم. از سده گذشتیم. دجله از زیر پیمان می گذشت. خیلی از بچه ها با آب دجله وضو ساختند؛ ای کاش به فرات می رسیدیم... یا ابا عبدالله... از دجله گذشتیم و از روی شناورهایی که زده شده بود رد شدیم. از جاده خاکی مارپیچی گذشتیم و در این موقع اتوبان از دور دیده می شد، ابتدا عده ای از برادران و پیشاپیش همه، علی آقا به خاکریز زدند و با یاری خدا، به آسانی و بدون تلفات از خاکریز گذشتیم و به آن طرف اتوبان رفتیم. پیمان که به اتوبان رسید، علی آقا بیسیم را برداشت و با شهید مهدی باکری تماس گرفت و گفت که: اقامه می دهی ما الان روی اتوبان العماره - بصره هستیم! آقا مهدی تعجب کرد و باورش نشد که ما به اتوبان رسیده باشیم! اقامه می دهی گفت که علی آقا اطراف را خوب نگاه کن بین واقعا اتوبان! شاید اشتباه می کنی! ولی علی آقا گفت که نه اقامه می دهی من روی اتوبانم و پایش را کشید روی آسفالت و تو بیسیم به اقامه می دهی گفت می شنوی! پایش را چند بار محکم زد روی آسفالت و مهدی گفت: آگه آنجا اتوبان باشد باید نزدیکی هایتان دکل مخابراتی بزرگی باشد، بگردید و پیدایش کنید. ما هم گشتیم و



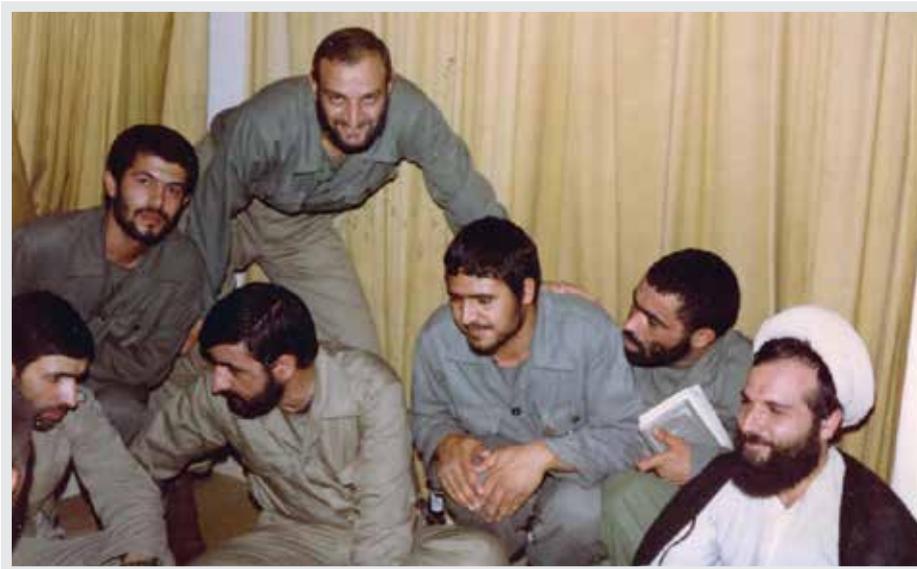
علی آقا مثل شیر می جنگید. آنهایی که او را نمی شناختند، نام و نشان را از هم می پرسیدند و آنها که می شناختندش از جرأت و جسارتش به شگفت آمده بودند

آزاد شده، سنگر درست می کردیم و هواپیماهای دشمن مدام بمباران می کردند. در این بمباران ها تعدادی از بچه های گردان ما شهید و زخمی شدند. با این حال روحیه بچه ها خوب بود. چنانچه فردای آن روز با وجود ساعتها نبرد و تلاش به یاری "لشکر نجف" شتافتند در خط لشکر نجف کمبود نیرو بود، تعداد زیادی از تانکهای دشمن در آنجا بود که در روستا جمع شده بودند. در تاریکی شب روانه روستا شدیم و پس از انهدام تانکها به منطقه خود برگشتیم. در ادامه عملیات ۲۳ اسفند ۱۳۶۳، حوالی عصر، فرمانده گردان باقیمانده نیروهای گردان را جمع کرد؛ حدود ۲۵ نفر بودیم و همین تعداد نیرو نیز از گردان ابوالفضل^(ع) فراهم شد. سپس اصغر قصاب اندکی درباره حساسیت فتح اتوبان بصره - العماره صحبت کرد. بچه ها به شدت خسته بودند، چندین روز جنگیده بودند و بعضی از بچه ها به حدی خسته بودند، که نمی توانستند از جای خود برخیزند. اصغر قصاب گفت: این یک تکلیف است و ما باید تکلیف خود را ادا کنیم. اگر خسته هستید، من به تنهایی اسلحه

غافل بودیم که یک فرمانده بزرگ آمده است تا مثل یک بسیجی در عملیات شرکت کند. از ایشان پرسیدیم که علت آمدنت به عملیات چیست؟! گفت که آمده ام تک تیرانداز باشم و در این عملیات نمی خواهم فرمانده باشم. وقتی خبر به قرارگاه رسید، فرماندهان عالی رتبه جنگ با تماس های متعدد با علی تجلایی خواستار بازگشت ایشان به قرارگاه و منصرف کردنشان از شرکت در عملیات شدند، اما وقتی از منصرف کردن علی آقا ناامید شدند، دست به دامن مهدی باکری شدند تا شاید مهدی بتواند او را منصرف کند، اما مهدی هم نتوانست و علی عملاً وارد عملیات بدر شد.

داخل بلم در آب پیش می رفتیم و سکوت بر همه جا سایه انداخته بود. بلمها با همدیگر ارتباط نداشتند. فقط چند نفری که با هم در بلم بودند، با هم ارتباط داشتند. در تاریکی شب می دیدیم که بلمهای دیگر از پشت سر ما می آیند. ما جزو گروهان ۳ گردان امام حسین^(ع) بودیم. فرماندهی گروهان با شهید خلیل نوبری بود و علی آقا با گروهان ما همراه شده بود. بلم در دامن آب جلو می خزید و ما روی بلم سرهایمان را در آغوش برده بودیم، تا از اصابت رگبار گلوله ها در امان باشیم. پیشتر از ما، نیروهای غواص رفته بودند تا موانع را باز کنند. درگیری شروع شده بود و حوالی ساعت ۱۱/۳۰ و ۱۱/۳۰ شب بود که ما به سده هورالعظیم حمله بردیم. علی آقا همراه نوبری در وسط خط گروهان ۳ بود. ما مشغول پاکسازی سنگرهای دشمن بودیم و علی آقا مثل شیر می جنگید. آنهایی که او را نمی شناختند، نام و نشان را از هم می پرسیدند و آنها که می شناختندش از جرأت و جسارتش به شگفت آمده بودند. علی آقا بچه ها را تشویق می کرد و پیوسته تذکرات لازم را به بچه ها می داد. از یک نقطه به شدت تیراندازی می شد. مسئول دسته ما با احتیاط بسیار، نیروها را جلو می کشید. در این حین دیدیم، علی آقا روی سده قدم می زند، در حالی که هنوز تعدادی از نیروهای ما در آب بودند، وقتی ما علی آقا را با آن آرامش روی سده دیدیم، فکر کردیم که در آن طرف سده خبری نیست و خط تثبیت شده است. این در حالی بود که هنوز درگیری ادامه داشت و دشمن مقاومت می کرد.

نبرد تا صبح به طول انجامید و با دمیدن آفتاب، آتش جنگ شعله ورتر شد. ما در قسمت های



■ شهید علی تجلایی در قرارگاه خاتم الانبیاء

می کرد، هم آری پی چی می زد و هم نارنجک، یک تنه داشت می جنگید و من هم مدام برایش از این طرف و آنطرف مهمات می آوردم. چندین ساعت بود غذا و آب نخورده بودیم ولی علی کماکان مهمات می خواست نه غذا خورده بود و نه آب و البته ما چیزی برای خوردن هم نداشتیم و آنقدر درگیر بودیم که یادمان رفته بود گرسنه ایم و حدود ۱۸ ساعتی هست که آب و غذا نخورده ایم.

وقتی پیش بچه ها رسیدم، صدای تیراندازی قطع شده بود. من اصغراقا را ندیدم، گفتم: اصغراقا کجاست؟ اصغراقا را نشان می دادند. در شیب خاکریز بود...

تیر به دهانش اصابت کرده و از پشت سرش بیرون آمده بود و شهید شده بود. سرش روی خاکریز افتاده بود و خون بر خاکریز جاری بود. علی آقا با علاقه ای که به اصغر قصاب داشت، خیلی ناراحت بود، اما همچنان با طمانینه و اطمینان کار می کرد. در این حین، بی سیم چی گردان سیدالشهدا^(ع) از راه رسید، گفتیم: پس گردان چه شد؟ گفت: گردان نتوانست بیاید و از روستا فقط من رد شده ام.

صدای تانک های دشمن از طرف اتوبان هر لحظه شنیده می شد و ما شش نفر بودیم و باید از آنجا می رفتیم.

خاکریز بعدی حدود ۱۵ متر از خاکریز ما فاصله داشت و ما از پشت آن خاکریز خبری نداشتیم. علی آقا گفت: من می روم به خاکریز بعدی و از آنجا به جلو تیراندازی می کنم، تا ببینم موقعیت چگونه است و نیروهای دشمن کجا هستند و از کدام طرف باید برویم. پس از آن به طرف خاکریز بعدی رفت. وقتی به خاکریز رسید، لحظه ای بلند شد تا نگاه کند... بلند شدن و افتادنش همزمان بود. تیر به قلبش اصابت کرده بود، خیلی آرام و آهسته دراز کشید، بی آنکه دردی از جراحت بر رخسارش هویدا باشد، حتی "آخ" هم نگفت و با دست اشاره ای کرد، که آن اشارت را در نیافتیم.

آیا نقطه عبورمان را نشان می داد؟ مهمات را جویا بود، یا آب میخواست؟ گفتم: اگر مهمات را می پرسید که الان می رسد و اگر آب می خواست که

خود علی آقا گفته بود: قمقمه هایمان را پر نکنید ما به دیدار کسی می رویم که تشنه لب شهیده شده است. آرام چشمانش را بست و صورتش گلگون شد.

ما در طرف دیگر اتوبان نشسته بودیم و با روستا ۶۰، ۷۰ متر فاصله داشتیم. در این حال، ما چند نفر بیشتر نبودیم و از سرنوشت بچه هایی که به روستا رفته بودند، خبری نداشتیم. اصغر قصاب و علی آقا تصمیم گرفتند که ما هم به طرف روستا برویم، تا از سرنوشت بچه های خودمان و نیروهای گردان سیدالشهدا^(ع) خبر بگیریم تانک های دشمن نیز از اتوبان، پی در پی می آمدند، وضعیت ما در این حال طوری بود که در محاصره نیروهای دشمن بودیم و بدین جهت نشستن ما در کنار اتوبان کار درستی نبود. به طرف روستا رهسپار شدیم. در نزدیکی روستا خاکریزی به ارتفاع یک متر بود. تا کنار خاکریز آمدیم، در این حال صدای مداوم و پی در پی تیربار از روستا شنیده می شد و چون نمی دانستیم در داخل روستا چه می گذرد، پشت همان خاکریز موضع گرفتیم. بعد از نیم ساعت درگیری شروع شد. آفتاب زده بود و همه جا به خوبی دیده می شد. داخل روستا، پر از نیروهای عراقی بود که به پشت بامها رفته بودند و چون ارتفاع خاکریز ما کم بود، ما را به خوبی می دیدند و به طرفمان تیراندازی می کردند. اصغر قصاب بلند شد و در شیب خاکریز خوابید و تیراندازی می کرد. ما هم نشسته بودیم و کاری نمی توانستیم بکنیم. مهمات تمام شده بود و خشابها خالی خالی بود.

علی آقا به من می گفت: برو طرف خاکریز و مهمات برایم بیاور. من هم می رفتم و از عراقی ها که مرده بودند اسلحه و مهمات می آوردم. علی آقا نوک نوک خط داشت هم تیراندازی با کلاش

دکل را پیدا کردیم و اقامه دی و همه ما مطمئن شدیم که اتوبان العماره - بصره است و خوشحال شدیم و سجده شکر به جا آوردیم. در ادامه نیروهای کمکی به موقع نرسید و عراقی ها که حساسیت این اتوبان را کاملاً درک کرده بودند با تمام نفرات و هلیکوپتر آمدند که اتوبان را نجات دهند. به کانال که رسیدیم، نیروی دشمن در آنجا بسیار بودند در کنار کانال خوابیده سنگر گرفتیم. در این حال علی آقا گفت: اینجا نشینید، اینجا همه دشمن است. بزنید. الله اکبر گویان بلند شدیم و در یک آن، سینه کانال را از آتش انفجار نارنجک پر کردیم. بچه ها تیربار را داخل کانال گذاشتند و تا آن سر کانال را زدند. در آن طرف اتوبان شروع به پاکسازی کردیم، علی آقا بی امان می جنگید و مثل یک بسیجی ساده هر جایی را که اصغر قصاب می گفت، از همه جلوتر می رفت. در آنجا منتظر بچه های گردان سیدالشهدا^(ع) ماندیم. قرار بود این گردان از طرف روستا، پیشروی کند و بیاید که هنوز نیامده بود. صبح نزدیک می شد و هنوز از گردان سیدالشهدا^(ع) خبری نبود. اصغر قصاب یک دسته از بچه ها را به طرف روستا روانه کرد تا به کمک بچه های گردان سیدالشهدا بروند و خبری بیاورند. آنان رفتند و هرچه منتظرشان شدیم، برنگشتند. علی آقا پیش ما بود، به او گفتیم بچه ها برنگشتند دوباره پنج نفر دیگر به طرف روستا رفتند که شهید خلیل نوبری، فرمانده گروهان هم با آنها بودند. رفتند تا از بچه ها خبری بیاورند که هرچه منتظر شدیم، آنها نیز برنگشتند.



گفت و گوی «شاهد یاران» با مریم تجلایی، فرزند شهید علی تجلایی

قهرمان زندگی ام، مهربان ترین بابای دنیا

درآمد

دخترم! می دانم که حالا کوچکی و مرا به یاد نمی آوری ولیکن دخترم، وقتی که بزرگ شوی حتماً جویای حال پدرت و علت شهادت پدرت خواهی بود. بدان که پدرت یک پاسدار بود و تو نیز باید پاسدار خون پدرت باشی. دخترم! می دانم یتیمانه زندگی کردن و بزرگ شدن در جامعه مشکل است ولیکن بدان که حسین و حسن و زینب یتیم بودند. حتی پیامبر اسلام نیز یتیم بزرگ شد. دخترم! هر وقت دلت گرفت، زیارت عاشورا را بخوان و مصیبت های سرور شهیدان تاریخ، حسین (ع) را بنگر و اندیشه کن. امیدوارم که در آینده وارث شایسته ای برای پدرت باشی. این بخشی از وصیت نامه شهید علی تجلایی به فرزندش است، شهید علی تجلایی دارای دو فرزند دختر بود که عاشقانه دوستشان داشت ولی فرزندانش را به بهترین سرپرست دنیا یعنی خدا سپرد و جانش را در راه اسلام و کشورش فدا کرد، فرزند شهید علی تجلایی از دل تنگی هایش برای خوانندگان "ماهنامه شاهد" یاران می گوید.

مسافرت بروی، چون پدرش نیست که با ماشین شخصی جاده های زیبا را رانندگی کند و خیلی حسرت های دیگر.

❖ **برخورد مردم با دختر سردار شهید علی تجلایی چگونه است؟**
برخورد خوب مردم را مدیون پدرم هستم.

❖ **اگر بخواهید شهید علی تجلایی را در یک جمله کوتاه بیان بفرمایید آن جمله چه خواهد بود؟**
قهرمان زندگی ام، مهربان ترین بابای دنیا

❖ **سخن پایانی اگر دارید بفرمایید؟**
کاش بتوانم مثل پدرم، در مسیر زندگی ام بهترین راهها را انتخاب کنم.

کشورش که من و خواهرم، جزئی از این مردم بودیم و اینکه همسر و دختران خودش را به بهترین سرپرست دنیا یعنی خدا سپرد.

❖ **دنیای فرزندان شهید که پدرشان در کنارشان نیست با دنیای دیگر انسان ها چه تفاوتی دارد؟**
باید بگویم که دنیای فرزندان شهید هیچ شباهتی به دنیای بچه هایی که پدر دارند، ندارد. آنچه که برای دیگران روزمرگی محسوب می شود، برای یک فرزند شهید آرزو محسوب می شود. برای مثال؛ بچه هایی که پدر دارند عادت کرده اند که هر روز عصر، پدرشان به خانه بیاید و با دست پر، در حالی که برای یک فرزند شهید آرزوست که عصر، پدر بیاید و او به حکم احترام برود جلو و پدر را در آغوش بگیرد و خسته نباشید بگوید. یک فرزند شهید هر جایی که دلش بخواهد، نمی تواند به

❖ **زمان شهادت پدر بزرگوارتان، شما چند سال داشتید؟**

من فرزند بزرگتر شهید تجلایی هستم و در زمان شهادت پدرم دو سال و نیم سن داشتم.

❖ **اگر خاطره ای از رشادت ها و دلاوری های پدر که از دوستان و آشنایان پدر بزرگوارتان شنیده اید را بیان بفرمایید؟**

زمانی که با دوستان پدرم دور هم هستیم، دائم صحبت از، دلاوری ها، مدیریت، زیرکی و ولایتمداری پدرم هست. برای دوستان پدرم لحظه به لحظه بودن با پدرم، برایشان با خاطره خوب همراه بوده است.

❖ **بطور کلی، کدامیک از خصوصیات شخصیتی پدر را بیشتر دوست دارید؟**
بی خیال نبودنشان نسبت به سرنوشت مردم و

عملیات خیبر به روایت شهید تجلایی

شهید تجلایی در مصاحبه تلویزیونی به شرح عملیات خیبر و دستاوردهای سیاسی و نظامی این عملیات پرداخته است. چیزی که در این مصاحبه جالب است قدرت تحلیل در خصوص مسائل سیاسی است که بسیار هوشمندانه بوده است.

• **نام عملیات:** خیبر
• **رمز عملیات:** یا رسول الله (ص)
• **منطقه عملیات:** جبهه جنوبی - هورالهوریه
• **زمان عملیات:** ۱۳۶۲/۱۲/۲۳ تا ۱۳۶۲/۱۲/۲۲
• **هدف:** تصرف هورالهوریه و جاده بصره - العماره و تهدید بصره از سمت شمال
• **نوع عملیات:** گسترده
• **فرماندهی عملیات:** مشترک (سپاه پاسداران و ارتش جمهوری اسلامی ایران)
• **سازمان عملیات:** مشترک (سپاه پاسداران و ارتش جمهوری اسلامی ایران)
• **استعداد نیروهای درگیر خودی:** ۲۴۶ گردان پیاده، ۳۷ گردان زرهی، ۷ گردان توپخانه

■ منبع: مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس

• **استعداد نیروهای درگیر دشمن:** ۱۲۲ گردان پیاده، ۲۹ گردان زرهی، ۲۳ گردان مکانیزه، ۱۴ گردان کماندو، ۴ گردان گارد جمهوری
• **نتایج عملیات:** آزادسازی ۱۰۰۰ کیلومترمربع در منطقه هور و ۱۸۰ کیلومترمربع در جزایر مجنون و طلائیه. آشکار ساختن لزوم ایجاد، تقویت و توسعه یگان‌های دریایی برای انجام عملیات‌های آبی خاکی، زمینه سازی عملیات‌های بدر، والفجر ۸، کربلا ۳، ۴ و ۵ و همچنین زمینه‌ای برای تشکیل نیروی دریایی سپاه پاسداران.
• **تلفات دشمن:** ۱۵۰۰۰ کشته یا زخمی، ۱۱۴۰ اسیر
• **خسارات دشمن:** ۶ هواپیما، ۹ هلی کوپتر، ۱۵۰ تانک و نفربر و ۲۰۰ خودرو
• **غنایم:** ۱۰ دستگاه تانک و نفربر، ۶۰ دستگاه ماشین‌آلات مهندسی

• **شامل:** لشکرهای ۵، ۸، ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۳۱، ۲۷ و ۴۱ و تیپ‌های ۱۰، ۱۵، ۱۸، ۲۱، ۳۳، ۴۴، ۲۰، ۲۸ و ۷۲ از سپاه؛ لشکرهای ۷۷، ۲۱، ۲۸، ۵۵، ۸۱، ۱۶ و ۹۲ از ارتش

سیاسی منطقه و اهمیت مداخله این دو ابر قدرت را نشان می‌دهد و اما اگر بخواهیم دقیقاً به جغرافیای نظامی عملیات که ما در این منطقه انجام دادیم من توضیحی بر روی نقشه درباره مرزهای ایران و عراق می‌دهم و وضعیت کلی روی نقشه وبعد به ترتیب انشاءالله توضیح کلی عملیات را به حضورتان عرض می‌کنم. نقشه‌ای که الان مشاهده می‌کنید، نقشه ایران و عراق است و جنوبی و شمالی و غربی و شرقی اینها هستند این نقاط خط چینی که مشاهده می‌کنید این نوار مرزی ایران و عراق است که از جنوب ادامه می‌یابد و به غرب و شمال غرب عراق و سمت چپ نقشه، سرزمین جمهوری اسلامی ایران است و به علت اهمیت خاص جزایر بوبیان و جزایر مجنون و اهمیتی که دهنه فاو و منطقه خلیج فارس و جاده استراتژیک بصره و بغداد - العماره دارد روی این است برابر ۱۲ طرح عمده‌ای که بعد از عملیات رمضان طرح‌ریزی شده بود. روی این طرح کار شد و در نهایت اسفندماه سال ۱۳۶۲، این عملیات با تکیه به الطاف خداوند متعال و ایمان و ایثار رزمندگان اسلام در این منطقه زرخیز مناطق نفتی عراق جاده استراتژیک بصره و بغداد-العمار و در نهایت این جاده به کویت و عربستان منتهی می‌شود

تقسیم شده بود و تقسیم این ممالک باعث توازن قدرت بین دو ابر قدرت شده بود. ولی بعد از خالی شدن جای پای شوروی و ابرقدرت شرق و به دنبال آن تحولات عمده در منطقه، شامل گرایش عراق به سوی آمریکا در جنگ تحمیلی و انقلاب اسلامی مهمتر از همه، تحولات که از دست هر دو ابر قدرت این خطه اسلام از دست اینان خالی شد و ملت مبارز افغانستان که چند سالی است همگام با ملت ایران، مبارزات خود را بر علیه شوروی شروع کرده است. این تحولات عمده در منطقه خاورمیانه منطقه‌ای که از نظر نظامی و اقتصادی به خصوص منبع انرژی عمده‌ای که در این منطقه است و اهمیت آن برای دو ابر قدرت باعث کشمکش همیشگی در زمان شاه ملعون بین ایران و عراق و پایین مصر و اسرائیل و در نهایت مسائل لبنان بود که می‌شود گفت، روند این حرکات به نفع آمریکا بعد از چندین دهه اخیر تمام شد و به جز منطقه ایران که صرفاً مستقل و به دور از وابستگی به دو ابر قدرت روی پای خود ایستاده است از نظر جغرافیایی سیاسی منطقه به علت اهمیت مسئله نفت در خلیج فارس که طبق برآورد به عمل آمده ۵۷ درصد نفت دنیا و ۲۵ درصد نفت گاز دنیا از این منطقه تامین می‌شود و این به تنهایی بزرگ‌ترین عامل برای کشمکش‌های

بسم الله الرحمن الرحيم: لاحول ولاقوه الا بالله العلی العظیم. با درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی فرمانده کل قوا و با درود به خانواده شهدای معظم و محترم و بالاحص شهدای عملیات خیبر که با ایثار و شهادت، لبیک‌گویی خود در جزایر، به حماسه خونین عملیات خیبر در ورق خونبار انقلاب اسلامی نقش بستند. الان نزدیک یک سال است که از عملیات خیبر می‌گذرد. عملیاتی که در تداوم تغییر استراتژی جمهوری اسلامی بعد از عملیات رمضان که بر روی اصول استراتژی نظامی سیاسی جدید طرح‌ریزی شده است و شامل عملیات‌های کوتاه مدت و یک سری عملیات‌های درازمدت است که با عملیات مسلم بن عقیل والفجرها شروع شد تا به عملیات خیبر ختم شد. عملیاتی که اگر عراق نباشد می‌توان گفت تاریخ سیاسی دنیا و محورهای حرکت سیاسی - نظامی دنیا را دگرگون ساخت. برای اینکه ما بتوانیم اهمیت عملیات خیبر را درک کنیم، توضیح کوتاهی می‌دهم درباره موقعیت سیاسی و نظامی منطقه تا اهمیت منطقه بر بینندگان محترم روشن شود. منطقه خاورمیانه اگر به قدمت تاریخی‌اش نگاه کنیم همیشه از نظر جغرافیایی بین دو ابر قدرت شرق و غرب

می‌بینیم که کلی اخبار در جهت ترس از رزمندگان اسلام و بر عکس عمدتاً خبرها در رابطه با پیروزی رزمندگان اسلام بود که البته طبق معمول خبرهای ضد و نقیض از جمله اینکه عراق جزایر مجنون را دوباره تصرف کرده و نیروهای عمده‌ای برای تصرف جزایر گسیل داشته است و به ترتیب اخبارهای گوناگون در حول و حوش جریانات این عملیات در رسانه‌های خارجی پخش گردید که در این بین نقاط بارز و پراهمیتی که بود از دیدگاه خود ابرقدرت‌ها و جنایتکارها اعتراف خود اینها بود که از صدای امریکا نقل شده که دیپلمات‌های خارجی که در ایران مستقر هستند از طرف کشورهای خارجی اعتراف کردند که این عملیات از نظر نظامی و از نظر تاکتیکی یک عملیات استثنایی و قابل تحسین بود. این بیانگر حرکت نظامی و تاکتیکی و نتیجه ایثار برادران ما بود که خود دشمن بیگانه به این اعتراف کرده است و بعد به ترتیب در ۴ فروردین ۶۳ اعترافات خود امریکا به پیروزی‌های رزمندگان اسلام و بخصوص نقطه جالبی که صدای امریکا و مجله خبرگزاری واشنگتن پست در اخبار خودش هشدار به آقای ریگان می‌دهد با این عنوان که آقای ریگانی که امروز تمام افکارش که به سمت کرملین و شوروی است به سمت پشت خود نگاه کند و ایران را ببیند و به نقل از آنها آیت الله خمینی را ببیند که می‌آید و به‌عنوان یک قدرت سومی موازنه‌های سیاسی و بزرگترین قیام جغرافیایی - سیاسی این منطقه را بعد از جنگ جهانی دوم به هم بزند. این اعتراف خود خبرگزاری‌های امریکایی و در حقیقت هشدار ملت خود امریکا به سردمداران امریکا بود که این نیز یک عظمت عملیات‌ها بود و اما اگر دقت کنیم و بخواهیم از نظر نتایج این عملیات جمع‌بندی کنیم و نکاتی که در این عملیات دیده شده بود از جمله تصرف این جزایر و نزدیکی نیروهای اسلام و قرار گرفتن نیروهای اسلام در ۵ کیلومتری جاده استراتژیک بصره بود و جوابگویی به یاهوگویی‌های دنیا که ابراز می‌کردند که ایران از نظر نظامی توان ادامه عملیات را ندارد و کسب تجربیات نظامی جدید که خود این تجربیات مهم‌ترین عامل شده و خواهد شد برای اینکه ما بتوانیم انشاءالله از این تجربیات استفاده کنیم و این تجربیات را آمیخته کنیم با چهار سال تجربیات گذشته و در این



پیروزی رزمندگان اسلام با الهام از رهبری‌های پیامبرگونه امام و با توکل به خدا و با عشق زیارت کربلا این موازنه را برهم زدند که به ترتیب نگرانی‌های ابرقدرت‌ها در اخبار خودشان و رسانه‌های گروهی‌شان منعکس شد.

پذیرفت که با تحقق کامل و با تلفات بسیار جزئی و با اسیر گرفتن کلی از نیروهایی که در این منطقه بودند هدف این عملیات تامین شد. اگر برگردیم و ببینیم رسانه‌های خبری آن زمان همان خبرگزاری‌هایی که تبلیغات می‌کردند که ایران در صورت حمله شکست خواهد خورد و در صورت تهاجم به عراق دچار یک مشکل عمده اقتصادی، سیاسی و جهانی خواهد شد. برعکس پیروزی رزمندگان اسلام با الهام از رهبری‌های پیامبرگونه امام و با توکل به خدا و با عشق زیارت کربلا این موازنه را برهم زدند که به ترتیب نگرانی‌های ابرقدرت‌ها در اخبار خودشان و رسانه‌های گروهی‌شان منعکس شد که مهمترین آنها هشدار به کشورهای خلیج فارس بود که در صورت پیروزی اسلام که اگر ایران پیروز شود کویت و عربستان و محورهای عمده خلیج فارس مورد تهدید قرار خواهد گرفت و هدف اینها مقابله ما بر علیه کشورهای منطقه حوزه خلیج فارس بود و به آنها اعلام آماده باش بود که البته این خود بیانگر ترس و عظمت پیروزی رزمندگان اسلام بود. اگر دقت کنیم به اخبار آن زمان وجو سیاسی آن زمان، ما

طرح‌ریزی شد و شروع شد و اما از نظر اهمیت اقتصادی و جغرافیایی این منطقه و اینکه چرا این منطقه انتخاب شد؟ دستیابی به جاده استراتژیک بصره بود و زدن به وسط دو سپاه دشمن بود که در نهایت باعث جدایی و انهدام نیروهای این دو سپاه می‌شد. عمده‌تر از این مسائل دستیابی به ذخایر پایه نفتی عراق بود که اگر بر روی کالک دقت نماییم جزایر جنوبی مجنون و این هم جزایر شمالی مجنون است که داخل باتلاق هورالهوریزه قرار گرفته است مساحت جزایر عمده قابل بحث نیست مسائلی که حائز اهمیت است یک ششم نفت عراق است که در این جزایر قرار دارد و تصرف این اهداف می‌توانست از نظر سیاسی و جهانی راهگشای عمده برای ما، جهت شکست نهایی صدام شود و اما برای اینکه اهمیت این عملیات واضح‌تر برای بینندگان محترم شود بار دیگر اشاره‌ای می‌کنم به وضعیت سیاسی آن زمان که اگر دقت کنیم به خبرهای خبرگزاری عمده‌ترین اخبار مسئله حمله ایران بود و ایجاد جو شانتاژ خبری علیه ایران و ایجاد زمینه‌های مختلف که امریکا بتواند در صورت پیروزی قطعی ایران در خلیج فارس مداخله نظامی نماید و مسئله عمده تبلیغاتی که بود بر علیه ایران و جمهوری اسلامی، صلح‌طلب نشان دادن عراق و جنگ‌طلب نشان دادن ایران و مسئله عمده‌ای که باز دوباره تاکید می‌شد و اشاره می‌کردند. مزدوران اجنبی خارجی به آن که در صورت حمله ایران، عراق قادر به شکست هجمه ایران خواهد بود و با این ترندهای تبلیغاتی سیاسی و نظامی‌شان سعی می‌کردند که ایران را از این حمله منصرف نمایند. به دور از این مسائل که ایران براساس تکلیف الهی و براساس استراتژی اسلامی برای دفاع از میهن اسلامی و برای دفاع از اسلام و قرآن هیچ وقت از این تبلیغات هراسی نداشته، نمی‌کند، حمله گسترده نظامی خود را در این نقطه شروع کرد. حمله‌ای که در جزایر مجنون شد برای ۳ عملیات پشتیبانی بود و یک تک اصلی یا همان عملیات اصلی بود که از سه محور به سمت العزیر و به سمت اتونه و محور بعدی به سمت البیضه بود که در روز اول عملیات توانستند از سه نقطه نیروهای رزمندگان اسلام جاده استراتژیک بصره را به مدت ۳ روز ببندند و با استفاده از تک‌های پشتیبانی عملیات اصلی همان شب اول برای تصرف جزایر مجنون انجام



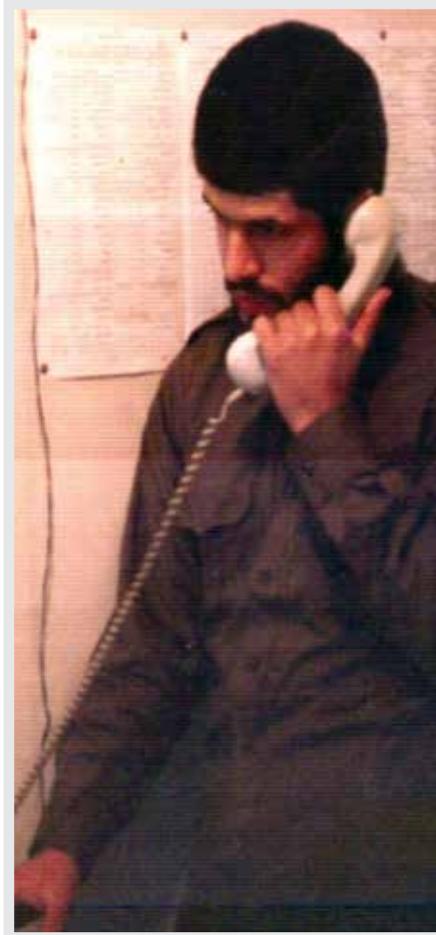
جنگ ان شاءالله در آینده بدون ترس و عیب برای سقوط صد درصد حتمی صدام، طرح‌های کامل‌تر و بهتری را طرح‌ریزی کنیم. نکته دیگر استفاده از تجهیزات و عبور از هور بود که از نکات بارز در این عملیات بود زمین‌های باتلاقی همچنان که در نقشه می‌بینید که از نظر اصول نظامی و تاکتیک‌های نظامی این مناطق غیرقابل عبور گفته می‌شود یعنی در ارتش‌های کلاسیک و در کلاس‌های نظامی دنیا این مناطق، مناطق غیرقابل عملیات می‌دانند و هیچ وقت فکر اینها نمی‌رسید که در قرن اخیر و در تاریخ معاصر جدید چنین نیروهایی پیدا می‌شود که با ایثار خود و شهادت‌های خود و ابتکار خودشان این هورها را زیر پای خود می‌گذارند و رد می‌شوند و جاده استراتژیک بصره بغداد را تصرف می‌کنند. اما نکته دیگر این که همچنان که قبل از عملیات، عراق تهدید کرده بود که اگر ایران حمله کند در صورت حمله ما از سلاح‌های شیمیایی در سطح گسترده استفاده خواهیم کرد. در اینجا تحقق پیدا کرد، جنایتی بس عظیم‌تر از تمام جنایت‌هایشان و زیر پا گذاشتن قراردادهای ژنو، آن گلوله‌های شیمیایی که توسط شرق و غرب به نوعی سوغاتی فرستاده شده بود برای جلوگیری از پیشرفت حملات رزمندگان اسلام در این منطقه بخصوص جزایر مجنون و در حول و حوش این منطقه استفاده شده است که البته ضربات عمده و صدمات عمده در این عملیات به مناطق غیرنظامی می‌رسید و یک عده از اهالی منطقه که در منطقه هور و هورالهوره مستقر بودند و آسیب دیدند و برعکس این به‌جای اینکه عاملی شود برای جلوگیری از پیشرفت رزمندگان اسلامی، شد برای ثبات و ایستادگی و حفظ جزایر مجنون برخلاف محاسباتی که آنها انجام داده بودند که گفته بودند که اگر از مواد شیمیایی استفاده کنیم باعث شکست ارتش اسلام خواهد شد، بر عکس رزمندگان اسلام از این مشکلات و مسائل، روحیه گرفتند و بدون توجه به استفاده از مواد شیمیایی همچنان سنگرهای خود را با خون خود و با حماسه‌های خود و با استقامت‌های خود حفظ کردند. نکته دیگر در این عملیات، استفاده از تکنیک‌ها و وسایل ابتکاری بود که بعد از ۴ سال تجربه در این عملیات‌ها به وسیله مبتکرین و مسئولین دست‌اندرکار برای تسهیل

این عملیات تهیه شده بود که عمده‌ترین اینها که مشاهده شد و اطلاع یافتید مسئله پل خیر بود که حیرت و تعجب دنیا را برانگیخته کرد و به اعتراف کارشناسان نظامی که به نقل از مجله خبرگزاری واشنگتن پست دوباره خود کارشناسان نظامی غرب اعتراف کردند که این پلی که فعلاً درست شده است توسط ایران به طول ۱۳ کیلومتر، در تاریخ جنگ‌های مدرن نظامی اخیر بی‌سابقه است و این یک تجربه بود که باید در آینده ارتش‌های کلاسیک از این استفاده کنند و بارزترین نکته این عملیات و مهمترین نکته و سرنوشت‌سازترین نکته در این عملیات نحوه و نوع عملیات و نحوه ایثار رزمندگان بود با توجه به اینکه دشمن حدود یک میلیون و ۲۰۰ هزار عدد گلوله توپ و خمپاره به جزیره ریخت اگر محاسبه کنیم تقریباً برای هر ۲۰ سانتی‌متر جا یک گلوله مصرف شده بود که وقتی رزمندگان اسلام صحبت می‌کردند و مسخره می‌کردند این گلوله باران می‌گفتند فکر می‌کنیم وزن جزیره سنگین‌تر شده آنقدر گلوله زده بود و با همه

مهمترین نکته و سرنوشت‌سازترین نکته در این عملیات نحوه و نوع عملیات و نحوه ایثار رزمندگان بود با توجه به اینکه دشمن حدود یک میلیون و ۲۰۰ هزار عدد گلوله توپ و خمپاره به جزیره ریخت اگر محاسبه کنیم تقریباً برای هر ۲۰ سانتی‌متر جا یک گلوله مصرف شده بود که وقتی رزمندگان اسلام صحبت می‌کردند و مسخره می‌کردند این گلوله باران می‌گفتند فکر می‌کنیم وزن جزیره سنگین‌تر شده آنقدر گلوله زده بود.

این مسائل رزمندگان اسلام با دریافت پیام امام از طرف نماینده محترم، امام آقای هاشمی رفسنجانی که امام عزیز فرموده بودند که به رزمندگان بگویید در این عملیات باید حسینی‌وار جنگ کنند و الحق فرزندان این امت ندای اباعبدالله الحسین فرزند زهرا را از خاک کربلا با تمام وجود احساس کرده و شنیده و به فرزند او،

آماري که تهیه کرده بودم در رابطه با مسائل اقتصادی که نتایج این جنگ بود بعد از عملیات که باعث باز شدن بازار فروش سلاح‌های جدید در حوزه خلیج فارس بود چند مورد را من سریعاً به حضور بینندگان محترم می‌رسانم تا عظمت این عملیات و این پیروزی مشخص شود. از جمله یکسری سلاح‌هایی که توسط آمریکا به عراق سرازیر شد از جمله سلاح‌های برزلی بود موشک‌های اس.اس.بی و موشک‌ها و تانک‌های ساخت برزیل بود و حدود ۴۵ دستگاه هلی‌کوپتر کبری که به منطقه در عراق سرازیر شد و بخصوص سیستم‌های موشک‌های پدافند هوایی استینگر که ۴۰۰ قبضه به عربستان سرازیر شد بعد از عملیات خیبر که این بیانگر ابهت و برعکس، ترس آمریکا از ایران بود که این ۴۰۰ موشک می‌تواند تنها برای خاورمیانه و حفاظت منافع آمریکا در مناطق خاورمیانه کافی باشد و عمده عامل فروش هواپیماها و موشک‌های استینگر برای عربستان، ترس از عملیات انتحاری هواپیماها و خلبانان جمهوری اسلامی بود و به ترتیب ایجاد پایگاه‌های موشکی در ابوظبی، تقویت پایگاه‌های هوایی و سیستم‌های پدافند در عمان، فروش کلی سلاح توسط انگلستان و برزیل و فرانسه و سوئد به کشورهای حوزه خلیج فارس بود، ایجاد پوشش هوایی وسیع‌تر توسط آواکس‌های آمریکایی در فضای خلیج فارس و عربستان بود و آمریکا از نظر سیاسی و به علت پیروزی‌هایی که به دست آمد، ایران توانست از نظر جهانی با قدرت بیشتر و با حاکمیت بیشتر در منطقه بتواند جلوه‌گر شود و اگر دقت کنیم تمام هیئت‌های خارجی به ترتیب به سوی ایران سرازیر شد برای بستن قراردادهای اقتصادی سیاسی و روابط‌های بین‌المللی و بر عکس فعالیت‌های عمده‌ای در منطقه خاورمیانه و خلیج فارس بخصوص، طبق آماري که تهیه شده است مجموعاً تا ۷ دی ماه ۶۳ حدود ۴۷۴ فقره اقدامات برای صلح در منطقه که ایجاد صلح بین ایران و عراق اقدام شده است که از جمله این اقدام و اتحادیه‌ها و کمیسیون‌ها و جلسات که در رسانه‌های گروهی به آشکار مشخص شده است. من تعدادی را به ترتیب سریعاً می‌گویم تا عظمت این قضیه دوباره از نظر اقداماتی که دنیا برای صلح و در حقیقت برای حفظ منافع خود در منطقه اقدام کرده بودند روشن شود: اتحادیه بین‌المجالس شورای امنیت سازمان ملل متحد



توانست رزمندگان اسلام را از این جزایر به عقب براند این نکته و این مرحله عزیزان در حقیقت زورآزمایی و یا نمایش قدرت پیروزی خون بر شمشیر و سلاح بود که خود مستشاران مزدور خارجی که در عراق مستقر بودند معرف این قضیه شدند و این یک نکته بارزی شد در تاریخ رزم بی‌امان رزمندگان اسلام در این نقطه که ان‌شاءالله در تاریخ ثبت شده و ثبت خواهد شد و یک درس آموزنده‌ای بعد از عملیات چزابه که نمایش قدرت اولیه اسلام و کفر بود در اینجا دوباره به نمایش گذاشته شد و نشان دادند که خون بر شمشیر پیروز است و آمریکا و ابرجنایتکارها و شوروی‌ها با سلاح‌های سوغاتی‌شان به عراق نمی‌توانند رزمندگان اسلام را متزلزل کنند و حتی یک قدم از موضع خود عقب بکشند.

اما نتایج جهانی و سیاسی این عملیات چه بود؟ به دنبال پیروزی قطعی و تثبیت جزایر مجنون دنیا با تمام قدرتش و با تمام امکاناتش و با تمام تبلیغاتش وحشت‌زده شد و در صدد تقویت کشورهای حوزه خلیج فارس بر آمده بطوری که

دشمنی که با تمام قوا با نیرویی در حدود ۳۶۰ گردان مجهز تا بن دندان برای پس گرفتن جزایر مجنون اقدام کرده بودند ولی در نهایت بعد از کلی تلفات نتوانست رزمندگان اسلام را از این جزایر به عقب براند این نکته و این مرحله عزیزان در حقیقت زورآزمایی و یا نمایش قدرت پیروزی خون بر شمشیر و سلاح بود که خود مستشاران مزدور خارجی که در عراق مستقر بودند معرف این قضیه شدند و این یک نکته بارزی شد در تاریخ رزم بی‌امان رزمندگان اسلام در این نقطه که ان‌شاءالله در تاریخ ثبت شده و ثبت خواهد شد.

امام امت، خمینی بت شکن لبیک گفتند و تا آخرین قطره خون و تا آخرین نفس و تا آخرین گلوله در مقابل دشمن ایستادند. دشمنی که با تمام قوا با نیرویی در حدود ۳۶۰ گردان مجهز تا بن دندان برای پس گرفتن جزایر مجنون اقدام کرده بودند ولی در نهایت بعد از کلی تلفات

دوشادوش در چند عملیات برعلیه کفار جنگ کرده بودیم نکات بارزی دیده بودم از جمله استقامت این برادرمان و روحیه تسلیم نشدن در مقابل دشمن که درحقیقت اینها درس‌ها و این درس‌های نظامی را از قرآن وائمه گرفته‌اند.

ولشکر حضرت رسول ولشکر علی بن ابی طالب که دو فرمانده هر دو لشکر تا این لحظه به درگاه خداوند تقدیم کرده‌اند نقش عمده داشتند و همچنان که به خدمت شما رساندم این نقطه، نقطه نمایش قدرت نیروهای اسلام و قدرت اسلام و کفر بود که البته تک تک رزمندگان در اینجا حماسه آفریدند و مجموعه حرکت اینها بود که باعث شده این لشکرها بتوانند در مقابل حملات مداوم دشمن ایستادگی کنند. در رابطه با عظمت و ایثار این برادران همین بس که اینها حدود ۴۰ کیلومتر در مناطق باتلاقی و مناطق نا امن هورالهوریزه عبور کرده و توانستند جزایر مجنون را تصرف نمایند تا آخرین روز با الهام از پیام امام واقعاً با خون خود این جزایر را تثبیت کنند و خاکریزهایی که در جزایر زده بود با خون خودشان و با عمل به ندای لبیک خود این جزایر را حفظ نمایند که از جمله در اینجا خوب است یادی نمایم از شهدای بزرگوار و سرداران رشید اسلام؛ شهید مرتضی یاغچیان و شهید حمید باکری معاونین لشکر عاشورا و فرمانده محترم و فرمانده همیشه خندان یکی از گردان‌های لشکر عاشورا برادر مشهدی عبادی. این برادران تنها در اینجا نبود که مقاومت کردند ایثار کردند و خون خود را در این راه ریختن. بلکه ایشان همچنان که برادرمان مرتضی

ایران پیروز شود و به بصره تسلط پیدا کند و در صورت شکست عراق حتماً کشورهای عربی به ترتیب متزلزل شده و متلاشی می‌شود دلایلشان عمدتاً نفوذ انقلاب اسلامی و نفوذ خط انقلاب در بین ملت‌های منطقه بود که عمده‌ترین وحشت را این عامل باعث شده است تا استکبار در رابطه با سیاست‌های خود و حاکمیت خود در منطقه متزلزل می‌شود و اما حیف است که در رابطه ابعاد سیاسی نظامی اقتصادی این مسئله بگوئیم ولی از ایثارگران لشکر توحید که این حماسه را آفریدند نگفته باشیم. از جمله لشکرهایی که در این عملیات بودند و در حقیقت طبق معمول لشکرهای خط شکن اسلام من جمله لشکر عاشورا بود که افتخار اسلام و افتخار ملت غیور آذربایجان بودند البته در طول عملیات ۴ ساله مقاومت و خط‌شکنی‌های لشکر عاشورا بر همگان محرز است و حماسه‌ای که لشکر عاشورا

در تاریخ ۶۳/۳/۱۱ اجلاس اقتصادی سران ۷ کشور عرب مکان، لندن، ۶۳/۳/۱۷ گردهمایی وزرای خارجی کشورهای همکار خلیج فارس در تاریخ ۶۳/۳/۲۵ اجلاس روسای ارتش کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس در تاریخ ۶۳/۴/۲ کنفرانس بررسی اثرات جنگ برای صلح و امنیت جهانی در بغداد در تاریخ ۶۳/۴/۱۷ نشست اتحادیه پارلمانی عرب تاریخ ۶۳/۵/۲۷ کمیته صلح سازمان کشورهای اسلامی تاریخ ۶۳/۴/۲۷ اجلاس کمیته ۷ نفره وزرای اتحادیه عرب تاریخ ۶۳/۶/۴ اجلاس محرمانه وزرای خارجی دفاع کشورهای شورای همکاری خلیج فارس در ۶۳/۶/۲۷ اجلاس جانشینان وزرای خارجی همکاری خلیج فارس در تاریخ ۶۳/۷/۲ جلسه شورای اتحادیه عرب ۶۳/۷/۲. هدف از برشماری این‌ها این بود که عظمت پیروزی این عملیات به تلاطم افتادن دنیا جهت ایجاد صلح بود و اما علت اصلی این قضیه و اینکه چرا اینها این همه به تلاطم افتاده‌اند که صلح بین ایران و عراق برقرار شود به خاطر همان مسئله اهمیت جغرافیایی سیاسی منطقه بود و اهمیت ذخایر نفت و اهمیت ویژه منطقه جنوب بغداد و منطقه بصره بود که دومین شهر و مهمترین شهر تجاری صنعتی بعد از بغداد بود و ترس دنیا و ترس کشورهای خلیج فارس از اینکه اگر



■ رزمندگان در حال اعزام برای عملیات خیبر

عملیات در هر عملیات که به جلو می‌رفتیم همیشه من دوشادوش در کنار هم در حال هدایت و فرماندهی گردان‌های لشکر عاشورا در نوک خط مقدم دیدم و این نشانه بارز اخوت همان نزدیکی قلوب و همان کلمه وحدتی بود که اینها در عمل تحقق داده بودند.

همیشه دوشادوش هم دیگر و در کنار هم نهایتاً در جزایر مجنون در کنار هم و همچون سردار کربلا غریبانه شهید شدند و تا آنجا که عزیزان اطلاع دارند جنازه‌شان پیدا نشده است و به حق گفتنی است، شهدای غریب کربلا اما برادرمان مشهدهی عبادی که قابل توصیف نیست، ایثارها و گذشت‌هایش و مقاومت‌هایش در تمام عملیات‌ها به خصوص در عملیات والفجر مقدماتی که خاطره‌ای از این برادر دارم بقدری این بزرگوار در منطقه مانده بود و به عقب برنگشته بود که روزی که قرار شد او به عقب برگردد منطقه پشت سر نیروهای ایرانی را دقیقاً نمی‌شناخت و در نهایت پیامی که به امت حزب‌ا... و امت شهیدپرور دارم این است که به درس‌های آموزنده امام امت دقت نماییم، وحدت کلمه‌ی که امام امت می‌فرماید جامه عمل بپوشانیم و سعی نماییم در کنار یکدیگر باشیم چه در صحنه میدان جنگ و چه صحنه سیاست و چه صحنه پشت جبهه همچنانکه تا حالا بودیم برای اینکه پیروزی زمانی شامل یک ملت می‌شود که آنها وحدت داشته باشند و قلوبشان به یکدیگر نزدیک باشد و ندای امام امت در رابطه شرکت در جبهه‌های جنگ برای حفظ دستاوردهای انقلاب کوشا باشیم و در این رابطه که ما می‌یوس نباشیم، چون هر قدر ما مصیبت بکشیم به پای مصیبت‌های اباعبدالله...الحسین نمی‌رسد. نکته دیگر پیامی که برای رزمندگان اسلام و به جان نثاران راه سرخ شهادت اباعبدالله...الحسین دارم این است که بیشتر از پیش و با وحدتی محکم‌تر از پیش و با اعتصام به حبل خداوند متعال و در کنار رزمندگان اسلام شتاب نماییم و دست به دست هم دهیم تا بتوانیم ان‌شاءالله در عملیات سرنوشت‌ساز آینده که بسی عظیم‌تر از عملیات خیبر و عظیم‌تر از عملیات‌های دیگر خواهد بود. ان‌شاءالله بتوانیم نقش ایفا کنیم و تا در نهایت حکومت جهانی اسلامی و حکومت توحیدی جهانی را به وسیله خود آقا امام زمان (عج) تشکیل دهیم (والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته)



■ رزمنده ایرانی در عملیات خیبر

✓ **به درس‌های آموزنده امام امت دقت نماییم، وحدت کلمه‌ی که امام امت می‌فرماید جامه عمل بپوشانیم و سعی نماییم در کنار یکدیگر باشیم چه در صحنه میدان جنگ و چه صحنه سیاست و چه صحنه پشت جبهه همچنانکه تا حالا بودیم برای اینکه پیروزی زمانی شامل یک ملت می‌شود که آنها وحدت داشته باشند و قلوبشان به یکدیگر نزدیک باشد و ندای امام امت در رابطه شرکت در جبهه‌های جنگ برای حفظ دستاوردهای انقلاب کوشا باشیم و در این رابطه که ما عزیزانی را تقدیم این انقلاب می‌نماییم.**

اینکه کمتر با هم بودیم داشتیم و نکات برجسته که من در این مرد خدا دیدم، وقار و سنگینی و متانت اسلامی و آن صلابت لازمی که باید در یک سرباز اسلام باشد وجود داشت و از جمله خاطرات عمده‌ای که از این دوسردار دارم، دوشادوش در کنار هم در تمام عملیات‌ها بود که هرگاه بنده حقیر برای بررسی منطقه

یاغچیان از اول جنگ شناخت از ایشان داشتیم، دوشادوش در چند عملیات بر علیه کفار جنگ کرده بودیم نکات بارزی دیده بودم از جمله استقامت این برادرمان و روحیه تسلیم نشدن در مقابل دشمن که درحقیقت اینها درس‌ها و این درس‌های نظامی را از قرآن و ائمه گرفته اند و سردار رشید و سردار خونین کربلا حسین بودند. من جمله خاطره‌ای که از شهید یاغچیان دارم، وقتی ایشان در عملیات محاصره سوسنگرد از قسمت پا، ترکش خوردند و بطور کلی عملاً پزشکان گفتند که و پایش قابل ترمیم نیست، بعد از چند روز بستری شدن در بیمارستان این سردار شهید اسلام سریعاً به سوسنگرد برگشت. با همان پای بسته شده مدت‌های مدیدی در عملیات‌ها شرکت کردند و تا اینکه نهایتاً دوباره در داخل رودخانه کرخه زخمی شد و برای مدت کوتاهی از صحنه عملیات دور ماند ولیکن این روحیه ای که در این برادرمان بود باعث شد که نتوانست در پشت جبهه‌های جنگ بماند و مجدداً در عملیات رمضان به صحنه جنگ آمد و دوباره تکلیف خود را در مقابل خداوند متعال و قرآن مبین اسلام ادا کرد. خاطره‌ای که بنده از برادر حمید باکری بعلت

گزارش شهید علی تجلایی

بعد از آزادسازی سوسنگرد به درخواست شهید حسن باقری

شهید علی تجلایی در این روایت
مکتوب، وقایع سوسنگرد را از ۲۳
تا ۲۶ آبان ۱۳۵۹ نقل کرده است.



شرح مأموریت: گزارش‌دهنده علی

تجلایی، مسئول عملیات منطقه دهلاویه، معاون عملیاتی سوسنگرد و مسئول عملیات در موقع محاصره سوسنگرد.

ما نیروهای سپاه، به‌اتفاق نیروهای بسیج و یک تعداد نیروهای مختلف در منطقه دهلاویه مستقر بودیم که روز ۸/۲۳ ساعت ۹ صبح، نیروهای مزدور بعثی عراق به برادران پاسدار یورش آوردند که در این درگیری‌ها، ده‌ها تانک، خودرو و نفربر، شرکت داشتند و با تعداد بیش از ۴۱۰۰ نفر پیاده‌نظام پیشروی کردند که در این موقع به کمین برادران پاسدار برخورد کردند. بعد از دو ساعت درگیری، برادران پاسدار با به‌جا گذاشتن ده‌ها نفر زخمی و شهید، مجبور به عقب‌نشینی شدند تا در سنگر دهلاویه به‌اتفاق برادران دیگر مقاومت کنند.

در حدود ساعت ۱۱:۳۰، سروان احمدی مسئول گروهی از برادران با اینجانب علی تجلایی تماس گرفتند و اصرار داشتند که عقب‌نشینی نکنند ولی من در جواب این برادر گفتم که هیچ‌کس حق عقب‌نشینی ندارد و تا آخرین نفس خواهیم ایستاد که برادران حتی باینکه زخمی بودند و خونریزی می‌کردند، به هیچ‌وجه حاضر نبودند که سنگر را رها کنند. در این روز، هرچه از نیروی هوایی، هوانپروز و ارتش کمک خواستیم به ما کمکی نکردند. بالاخره دشمن با به‌جا گذاشتن ده‌ها تانک و نفربر و چندین کشته، ساعت ۵:۳۰ [عصر] عقب‌نشینی کرد که در این موقع به اینجانب خبر آوردند که از ساعت ۸ صبح، جاده سوسنگرد - اهواز بسته شد و گروهی از نیروهای دشمن از طرف کوه‌های الله‌اکبر و هویزه به طرف شهر پیشروی می‌کنند و برای این که به کمک نیروهای موجود در شهر برسیم. شبانه، به طرف سوسنگرد حرکت کردیم و ساعت ۶ صبح در سوسنگرد مستقر شدیم و بیمارستان شهر پر بود از کشته و زخمی‌های درگیری. البته در درگیری دهلاویه، برادران مقدار زیادی انواع مهمات از مزدوران بعثی به غنیمت گرفتند و واقعاً برادران در دهلاویه حماسه آفریدند.

از شب تا صبح (۸/۲۴) توپخانه عراق، شهر را می‌کوبید. صبح ۱۳۵۹/۸/۲۴ خواستیم نیروها را سازمان‌دهی کنیم چون تانک‌ها کاملاً به شهر نزدیک شده بودند. در این موقع، مشاهده

کردیم که مسئول قسمتی از برادران، به نام سروان احمدی، با تمام نیروهای خود از رودخانه با قایق فرار می‌کنند که در جواب من که چرا فرار می‌کنید؟ جوابی ندادند. دوباره به سپاه برگشتم. دیدم تمام نیروهای موجود در شهر فرار کرده‌اند. برادران سپاه موجود در شهر را سازمان‌دهی کردیم و در چند نقطه مستقر نمودیم. بالاخره ظهر، نه در شهر و نه در سپاه و هنگ ژاندارمری، کسی نماند. بالاخره خودم تصمیم گرفتم که مهمات را منفجر کنم و این کار را کردم. عصر ساعت ۴ بود که برادرانی را که گوشه و کنار شهر پراکنده بودند، جمع نمودم و شبانه از چند نقطه وارد شهر شدیم و شروع به پاک‌سازی در جمع‌آوری اسلحه و مهمات نمودیم و شبانه نیروها را در چند جای شهر مستقر نمودیم و مسجد شهر را پایگاه انقلاب کردیم. البته شهدای ما در آن طرف رود و در اطراف شهر به‌جا ماندند. حتی وقت دفن آن‌ها را پیدا نکردیم که این واقعاً برای ما دردآور بود.

شب با برادران صحبت کردم. به برادران گفتم برادران! بیاید بهشت را برای خود بخریم. همه با صدای تکبیر با همدیگر با خدای خود عهد بستیم که تا آخرین قطره خون که در بدن داریم، در مقابل توپ، تانک، مسلسل کالیبر ۷۵، هلی‌کوپتر، میگ‌ها و نیروهای گارد مخصوص رژیم بعث ایستادگی کنیم.

شب تا صبح ۵۹/۸/۲۵، شهر را به خمپاره، گلوله توپ، خمسه‌خمسه و گلوله تانک بستند تا این حمله را شروع کنند. صبح زود بود که حمله از سمت جاده هویزه شروع شد. تعدادی از برادران که مسلح به آرپی‌جی، ژ ۳ و کلاشینکف بودند، از دو طرف از بالای خانه‌ها و کوچه‌ها با ۵ تانک عراقی که در خیابان بازار شروع به پیشروی می‌کردند، درگیر شدند. بعد از چند ساعت درگیری و دادن یک شهید از برادران پاسدار، موفق شدیم که سه تانک

البته در درگیری دهلاویه، برادران مقدار زیادی انواع مهمات از مزدوران بعثی به غنیمت گرفتند و واقعاً برادران در دهلاویه حماسه آفریدند.



شهر سوسنگرد بعد از حمله رژیم بعث

نفر دکتر هم از ژاندارمری بود که طی دو روز، خیلی مؤثر واقع شد ولی مسئله‌ای که دردآور بود نبودن دارو بود. فقط زخمی‌ها را با ملافه سفید می‌بستند که چندین نفر از برادران زخمی به علت نبودن امکانات به درجه شهادت نائل آمدند. شهر وضع عجیبی داشت. واقعاً میدان کربلا بود. در هر کوچه، خانه و خیابان خون پاک‌باختگان اسلام، این شیرمردان و حماسه‌آفرینان، به چشم می‌خورد و شهر در آتش می‌سوخت. صدای ناله زخمی‌ها در مسجد و در خانه‌ها بالا می‌رفت و واقعاً فریاد این‌ها و دعای ملت مستضعف بود که باعث می‌شد خداوند متعال به ما کمک نماید. دوباره، سریع نیروهای باقی‌مانده را منظم کردیم و در خانه‌های مختلف سنگر گرفتند و به نگرانی خود در گوشه و کنار [شهر] ادامه دادند. تا صبح این دیوانه‌های بعثی، این مزدوران آمریکایی، شهر را کوبیدند و این روز برای ما نتیجه جنگ خیلی خوب بود. برادران دیدند که واقعاً باایمان و الله‌اکبر می‌شود پوزه این مزدوران را به خاک مالید.

روز بعد (۸/۲۶)، صبح‌زود، دوباره حمله شروع شد. ناراحتی برادران از نرسیدن نیروی کمکی بود؛ البته نه از اینکه به شهادت نائل خواهند آمد، بلکه از اینکه چون پیشوایشان حسین^(ع) در سنگرهای سوسنگرد غریب مانده بودند و غریبانه می‌جنگیدند. واقعاً مثل حسین در دل خود با

مسئله مهم، همکاری برادران بود که با تکبیر جلوی تانک می‌رفتند و موفق برمی‌گشتند و به ما می‌گفتند دعا کنید که شهر سقوط نکند تا ما در مقابل خدا، امت و امام‌مان شرمند نشویم.

رد شود، از برادران سه نفر مجروح بود و با توپ و تانک در روی پل، عراقی‌ها هدف قرار دادند. در این درگیری سه نفر از برادران که در داخل ماشین بودند، به درجه شهادت نائل آمدند. در جنگ بین حق و باطل با وجود توپ، نفربر و تانک، بعضی‌های مزدور که ضربه شدیدی خورده بودند، مثل دیوانه‌ها تمام خانه‌ها و مخصوصاً ساختمان‌های بلند را که می‌دانستند ما در آن‌ها مستقر می‌شویم، به توپ، تانک و خمسه‌خمسه بستند؛ البته نتیجه جنگ، برای ما خوب بود زیرا با به‌جا گذاشتن تعدادی زخمی و شهید توانستیم حمله شدید آن‌ها را دفع کرده و خیلی از نفرات و تانک‌ها را از بین ببریم. مسئله مهم، همکاری برادران بود که با تکبیر جلوی تانک می‌رفتند و موفق برمی‌گشتند و به ما می‌گفتند دعا کنید که شهر سقوط نکند تا ما در مقابل خدا، امت و امام‌مان شرمند نشویم. در این روز، تمام برادران با خونگرمی، مهربانی و وحدت دوشادوش همدیگر جنگیدند؛ البته یک

از ۵ تانک را از بین ببریم که نیروهای کمکی عراق آمده و تانک‌ها را با اجرای آتشی زیاد، به عقب در مقرشان به بیرون شهر، بردند. در این موقع، دوباره شهر را از چهارطرف (جاده هویزه، جاده سوسنگرد، اهواز، بستان و جاده دهلاویه) به توپ بستند که یکی پس از دیگری خانه‌ها و دیوارها درهم ریخت و این باعث شد که تعدادی از برادران زخمی شدند.

حدود ساعت ۱۲ بود که حمله‌ای از طرف شط کرخه‌کور به طرف شهر، توأم با حمله دیگری از طرف جاده هویزه شروع شد. دوباره برادران به مقابله پرداختند که در این درگیری نیز با به‌جا گذاشتن ۴ تانک منهدم‌شده در دوطرف شهر و تعداد زیادی زخمی عقب‌نشینی کردند. واقعاً روحیه برادران با این پیروزی‌های پی‌درپی، قوی‌تر می‌شد و بر حمله خود بر دشمن می‌افزودند چون از طرف جاده دهلاویه - سوسنگرد به طرف شهر نزدیک‌تر شده بودند. چند نفر از برادران، پل جاده را مین‌گذاری و تی.ان.تی گذاشتند که تا دشمن خواست وارد شهر شود، پل را منفجر کنند. چون درگیری خیلی شدید بود، برادران تصمیم گرفتند چند نفر زخمی را که در آن طرف پل در هنگ ژاندارمری بودند به داخل مسجد بیاورند که هم پایگاه و هم بیمارستان محسوب می‌شد. پس از رد شدن ماشین اول، ماشین دوم که می‌خواست

خدای خود، سخن می‌گفتند که آیا کسی هست ما را یاری نماید؟ چیزی که ما را ناراحت می‌کرد، از دست دادن یارانمان بود. بهترین دوستانمان و بهترین برادرانمان در خون خود می‌گلتیدند. روز دوم درگیری، صبح دوباره از دو سمت حمله شروع شد که در این درگیری‌ها، نیروهای بعثی از جاده هویزه، دهلاویه و احسانیه [اهواز] حمله کردند. برادران با شهامت و رشادت با چنگ و دندان ایستادند. در این روز، نزدیکی‌های ظهر، توانستیم ۱۲ مزدور عراقی را در شهر، دستگیر کنیم و فرمانده ۵ تانکی که به شهر داخل شده بود بکشیم و تعداد زیادی از این مزدوران را به خاک و خون بغلتانیم. پس از بازجویی از مزدوران، متوجه شدیم که تعداد ۱۸ نفر از نیروی مخصوص از دو سمت وارد

ما، سالم بمانند و این واقعه در روحیه برادران پاسدار، بسیج و چندین نیروی مردمی که با ما بودند، تأثیر زیادی گذاشت؛ البته به‌جز چند نفر ژاندارم که آن‌ها هم فقط در روبه‌روی مسجد بودند و کمک می‌کردند، فهمیدند در یک یا دو خانه روبه‌روی مسجد جمع شده و برای خود هتل درست کرده بودند. در این مدت، ما با بیسیم با اهواز تماس داشتیم ولی متأسفانه کمکی به ما نرسید و در این روز، عراقی‌ها حلقه محاصره را تنگ کردند. مهمات کم‌کم تمام می‌شد که با زدن ضربه‌ای شدید و به غنیمت گرفتن توپ، اسلحه و مهمات از عراقی‌ها به‌دست آوردیم. در این روز، دیگر جای سالمی در شهر نمانده و اکثر برادران، زخمی و یا شهید شدند ولی برادران هر لحظه مصمم‌تر می‌جنگیدند. در این روز، این

خوشحالی همه گریه می‌کردند، دعا می‌کردند و شکر خدا را به‌جا می‌آوردند. همدیگر را در آغوش می‌کشیدند و گریه می‌کردند؛ البته گریه از روی خوشحالی، نه عجز و ناتوانی. تانک‌های دشمن در محور کرخه‌کور و مرعی که به‌وسیله هوانیروز و توپخانه ارتش و سپاه پاسداران منهدم شده بودند، تمام آسمان را پر از دود و آتش کرده بود. نیروهای کمکی به اتفاق برادران سپاه و فرمانده خود به شهر آمدند و شروع به پاکسازی شهر نمودیم و نیروهای پراکنده بعثی را کشته یا دستگیر نمودیم. در این روز، دوباره من از قسمت پا، تیر خوردم و اگر در این لحظه، در جمجمه‌ام هم اگر می‌خورد، ناراحت نبودم چون با خیال راحت شهید می‌شدم چون دیگر سوسنگرد آزاد بود.

همدیگر را در آغوش می‌کشیدند و گریه می‌کردند؛ البته گریه از روی خوشحالی، نه عجز و ناتوانی. تانک‌های دشمن در محور کرخه‌کور و مرعی که به‌وسیله هوانیروز و توپخانه ارتش و سپاه پاسداران منهدم شده بودند، تمام آسمان را پر از دود و آتش کرده بود. نیروهای کمکی به اتفاق برادران سپاه و فرمانده خود به شهر آمدند و شروع به پاکسازی شهر نمودیم و نیروهای پراکنده بعثی را کشته یا دستگیر نمودیم. در این روز، دوباره من از قسمت پا، تیر خوردم و اگر در این لحظه، در جمجمه‌ام هم اگر می‌خورد، ناراحت نبودم چون با خیال راحت شهید می‌شدم چون دیگر سوسنگرد آزاد بود.



مبارزه رزمندگان اسلام در برابر رژیم بعث در سوسنگرد

شهر شده‌اند؛ البته هرروزه بر تعداد زخمی‌ها و کشته‌ها اضافه می‌شد.

در این روز، در اثر خمسه خمسه‌ای که دشمن به شهر می‌انداخت، به من و مسئول عملیاتی از پشت، ترکش اصابت کرد و با بستن یک تکه پارچه سفید، من دوباره به کمک برادران شتافتم. مسئله مهم دیگری نیز امروز رخ داد و آن دستگیری ۹ نفر از نیروهای ژاندارمری که لباس خود را عوض کرده و لباس محلی عربی پوشیده بودند که در صورت پیروزی عراقی‌ها بر

مزدوران از خدا بی‌خبر، مسجد را به توپ بستند که تعدادی از زخمی‌ها که در مسجد بودند، دوباره زخمی شدند.

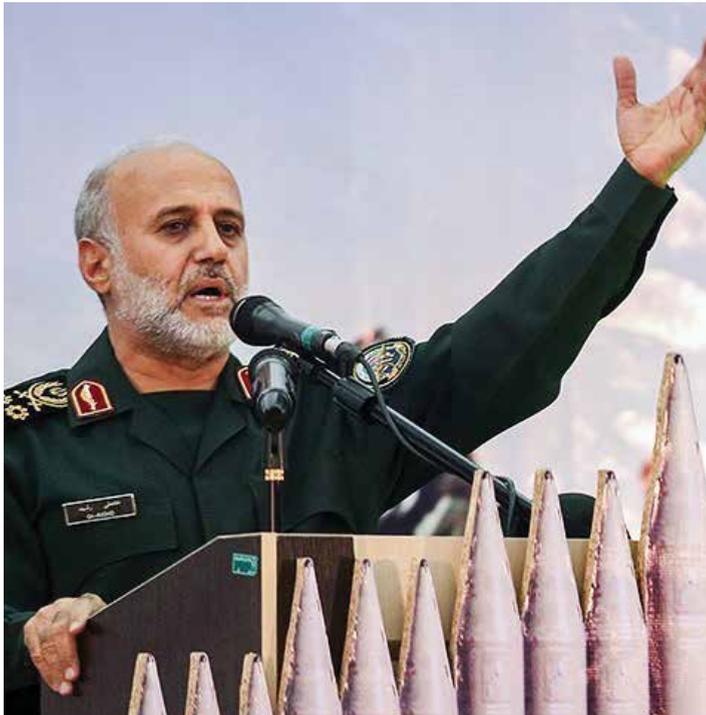
صبح روز سوم ۸/۲۶، به من خبر دادند که نیروهای کمکی در نزدیکی‌های شهر است ولی باز ما باور نمی‌کردیم تا اینکه نزدیکی‌های ظهر من به اتفاق تنی چند از برادران به‌طرف جاده رفتیم که در این موقع، نیروی سپاه پاسداران را که در روی جاده پیش می‌آمدند، مشاهده کردیم که این لحظه، دیگر گفتنی نیست که از

این مزدوران، این بعثی‌های آمریکایی و این صدام یزیدها که آلت دست اربابان آمریکایی خود هستند، نمی‌دانند که این ملت، این امت، به گفته امامان و با وعده‌هایی که خداوند متعال و مهربان به مستضعفین داده، شکست نخواهد خورد و ما تا سرنگونی رژیم بعثی خواهیم جنگید و اما در آخر گزارشم از مسئولین کشور می‌خواهم که علت نارسایی‌ها را بررسی کنند.

■ برگرفته از: کتاب یادداشت‌های روزانه جنگ، شهید

حسن باقری ■

شهید به روایت همرزمان



برادر بزرگوار شهید ما، واقعاً اهل معرفت و سرعت و سبقت بود. اگر چه خیلی جوان بود ولی هر چه را که یاد گرفته و آموزش دیده بود، مثل یک نظامی مسن و کار کشته و با تجربه به کار می‌بست. با آن سن کم، تخصص، فهم و مباحث او در طرح‌ریزی عملیات‌ها انسان را به شگفتی وا می‌داشت.

جلسه‌ای در دزفول بود که فرماندهان و سرداران قرارگاه‌ها و لشکرها در آن حضور داشتند. جناب آقای هاشمی رفسنجانی به‌عنوان فرمانده عالی جنگ حضور داشتند، سردار رضایی هم بودند، درباره انجام عملیاتی بحث بود. همه حرف زدند و هر کس گوشه‌ای از آن عملیات را تفسیر کرد. ولی وقتی نوبت به ایشان رسید، بعد از دو سه دقیقه که حرف زد، همه چشم‌ها متوجه ایشان شد. به قدری جالب و جامع عملیات را تشریح کرد که همه احسنت و آفرین گفتند. تجزیه و تحلیل تجلایی در آن جلسه، منجر به یک تصمیم ملی شد و در آن جلسه بود که ارزش نهفته ایشان برای ما آشکار گشت.

سردار رضایی، سردار صفوی و سایر فرماندهان لشکرها بسیار خوشحال شدند. در آنجا بود که همه به ارزش تجلایی پی بردند.

■ سردار سرلشکر پاسدار غلامعلی رشید ■



در دوره دافوس با هم بودیم ... خداوند به ما لطف کرد، سعادت‌ی نصیب ما بود که یک سال تمام، خودمان و خانواده مان در کنار علی و خانواده‌اش باشیم. علی فرد عادی مثل ما نبود. رفتار و خصوصیات و حالات دیگری داشت. رفتارش، کردارش، صحبت‌هایش، رفت و آمدش، نمازش و همه چیزش برای ما درس بود. خداوند، دختری برایش عنایت کرده بود. برای نماز صبح که بلند می‌شدیم، می‌دیدیم که دارد لباس‌هایش را می‌شوید. حتی کهنه‌های نوزادش را می‌شست. نمی‌گذاشت خانمش با آن وضع نگاهت لباس بشوید. مدیریتش حرف نداشت و می‌توانست مسئولیت‌های سنگینی را بر عهده بگیرد، کما این که بعدها در قرارگاه مسئولیت مهمی بر عهده‌اش نهادند. در قرارگاه تا نیمه‌های شب در مورد مسائل نظامی و جنگ بحث می‌کردیم، طوری که خسته می‌شدیم و خوابمان می‌گرفت و بعد از نماز صبح نیز استراحت می‌کردیم. اما علی، محال بود بعد از نماز صبح بخوابد. ما اغلب اوقات، مدت زمان خواب او را محاسبه می‌کردیم و می‌دیدیم بیشتر از ۲ یا ۲/۵ ساعت نمی‌خوابد. زاهد شب و شیر روز بود.

■ سردار مرتضی صفاری ■

❖ امروز (روز عاشورا)، شهر کاملاً از مردم عادی خالی شده است. بفرمایید، که مردم از چه موقعی شهر را تخلیه کرده‌اند؟
موقعی که ما به اینجا اعزام شدیم، وضع شهر عادی بود و این تاکتیک نیروهای عراقی است که وقتی می‌خواهند، وارد شهری شوند، از چند روز قبل آنجا را با توپ و خمپاره می‌کوبند تا شهر از مردم عادی خالی شود. کوبیدن شهر سوسنگرد، بعد از دهلاویه شروع شد که برادران ما در آن منطقه با وجودی که از نظر سلاح در مضیقه بودند تا آخرین حد ایستادگی کردند و نگذاشتند که دشمن از طرف ساپله به سوسنگرد بیاید. جاده اهواز به وسیله نیروهای عراقی بسته شد و دشمن توانست سوسنگرد را محاصره کند.

❖ با توجه به دلاوری‌هایی که برادران سپاه،

بسیج و ارتش از خود نشان دادند، وضع جنگ را در این شهر چگونه می‌بینید؟
برادران ما زیر آتش توپ، تانک و خمپاره، موشک‌های تاو و کالیبر ۷۵ دشمن جان می‌دادند و ما قطعه قطعه بدن‌های این شهیدان را جمع‌آوری می‌کردیم. برادران ارتش اینجا نبودند و ما احساس می‌کنیم، با وجودی که ملت پشتیبان ماست، اینجا غریبانه کشته می‌شویم و این حرفی است که باید به ملت گفته شود و نمونه‌اش در خیلی از جبهه‌ها دیده شده است که به نظر من، بزرگترین دلیل این مسئله عدم هماهنگی در بین نیروهاست. یعنی مسئولین به جای اینکه با یکدیگر هماهنگی داشته باشند، هرکسی سعی می‌کند، کار را به اسم خودش تمام کند. بعد از درگیری دهلاویه، شبانه به ما خبر دادند که راه سوسنگرد- اهواز بسته شده

و ما هم اگر در آن منطقه بمانیم، طبعاً قتل و عام خواهیم شد. به این جهت ما نیروهایمان را شبانه به سوسنگرد آوردیم و صبح نیروها را سازماندهی کردیم. حدود ۱۸۰۰ نفر مسلح در شهر بود.
متأسفانه وقتی درگیری شروع شد، بسیاری از نیروها شهر را ترک کردند و در حدود ۱۵۰ نفر ماندند. من بسیاری از مهمات را منهدم کردم که به دست دشمن نیافتد.
بعد از ظهر در اطراف شهر یک سری از بچه‌ها پراکنده بودند که آنها را جمع کردیم و به بچه‌ها گفتم که: «آیا حاضرید امشب بهشت را بخریم؟» و همه تکبیر گفتند و دوباره وارد شهر شدیم. صبح بچه‌ها را گروه‌بندی کردیم و در نقاط سوق‌الجیش، نفرات را مستقر کردیم و مسجد را پایگاه قرار دادیم و همان روز از ساعت ۱۰ صبح،

باز خوانی مصاحبه سردار شهید علی تجلایی در رابطه با حماسه ۲۶ آبان ماه سال ۱۳۵۹ و آزادی سوسنگرد

چرا سپاه باید پیشمرگ تانک شود

■ به نقل از: نشریه پیام انقلاب، تاریخ مصاحبه: روز عاشورا، ۲۸ آبان ماه سال ۱۳۵۹





❖ در پایان چنانچه خاطراتی از صحنه‌های جنگ دارید، برای خوانندگان ما بازگو نمایید. از چه بگویم. از لحظه‌های کشته شدن یا از وقت تمام شدن مهمات، از مظلومیت‌های برادرانمان بگویم یا از وحشی‌گری‌های ارتش بعث؟

دوم یا سوم محرم بود و برادران به من فشار می‌آوردند که برادر علی، کاری نکن که ما امسال تاسوعا و عاشورا را در کربلا باشیم. امید ما همین بود و قول داده بودیم که دیگر نخواهیم ایستاد و انشاءالله هشتم ماه محرم حمله را شروع می‌کنیم و جلو خواهیم رفت. اما خدا به ما لطف خاصی داشت که تاسوعا و عاشورا را در سوسنگرد برای ما امرغان داد و سوسنگرد، خود کربلا شد. به هر حال، نمی‌توان منظره جسدی را بیان کرد که نمی‌شد بدنش را جمع کرد و یا کوشش برادر مجروحی را گفت که با جدیت می‌خواست در شهر بماند.

برادران رزمنده از من خواستند که اینها را هرطور شده به گوش ملت برسانم و بگویم که وضعیت ما در جنگ این بود نه چیز دیگر. این برای ما که در جبهه هستیم، به صورت سوالی درآمد که چرا سپاه باید پیش‌مرگ تانک بشود. حال اینکه تانک باید پیش‌قراول و پیش‌مرگ شود. این بسیار مایه تأسف است. برادران می‌گفتند چرا ما باید با این همه پایگاه مردمی غریب‌وار کشته شویم و از بین برویم. به هر حال ما به ملت، امیدواری می‌دهیم که تا ما هستیم و تا خون در بدن ماست، نمی‌گذاریم کوچکترین ضربه دشمن بدون تلافی بماند و در راه اسلام تا آخرین نفس مبارزه خواهیم کرد.

با رسیدن نیروهای ارتش و به دلیل ترس بیش از حد نیروهای عراقی، با ۱۵۰ نفر نیروی سپاه و با سلاح سبک توانستیم مقادیر زیادی توپ، تانک، خمپاره و خمسه خمسه‌ی آنها را نابود کنیم یا به غنیمت بگیریم.

برسد و همه می‌گفتیم که «شهید خواهیم شد». با رسیدن نیروهای ارتش و به دلیل ترس بیش از حد نیروهای عراقی، با ۱۵۰ نفر نیروی سپاه و با سلاح سبک توانستیم مقادیر زیادی توپ، تانک، خمپاره و خمسه خمسه‌ی آنها را نابود کنیم یا به غنیمت بگیریم. دشمن با رسیدن نیروهای ارتش و توپخانه، بلافاصله عقب نشست و اگر ما دارای سلاح سنگین بودیم، خیلی زودتر می‌توانستیم آنها را از خاکمان بیرون کنیم.

❖ اگر پیامی برای برادران رزمنده در جبهه‌ها یا آنها که بعد از این درگیری موقت؛ به خانه برگشته‌اند دارید، بفرمایید؟

من به پدر و مادری که فرزندانمان شهید شده‌اند یا به خانه برمی‌گردند، تبریک عرض میکنم که چنان فرزندان تربیت کرده‌اند. اما از برادران پاسدار میخواهم که خودشان را بسازند و آماده کنند. آموزش‌های خود را در سطح بالاتر ببرند، چرا که دشمن ساز و برگی قوی دارد و اگر ما نیز ساز و برگمان قوی باشد، با ایمان محکم، می‌توانیم خیلی ساده و راحت آنها را شکست بدهیم.

عراق شروع به کوبیدن شهر کرد که مقدمه پیشروی آنها به داخل شهر بود و برادران با شهامت و با دلیری که اصلاً قابل گفتن نیست، حماسه آفریدند.

❖ در اینجا برادر تجلابی، بی‌توجه به ما و با حالتی غیرقابل وصف، در حالیکه اشک چشمانش را پوشانده بود، گفت:

نمی‌توان قبول کرد، مگر اینکه کسی با چشمان خود آن صحنه را ببیند. برادران بدون مهمات جلوی تانک‌ها ایستادگی می‌کردند. هر نفر بیش از ۱۰۰ فشنگ کلاشینکف نداشت و می‌بایستی با این فشنگ سه چهار روز ایستادگی کرد. تعداد مجروحین این درگیری بسیار زیاد بود و با کمال تأسف همان روز ۲۷ نفر مجروح داشتیم. دکترها زودتر از مجروحین با چمدان‌های بسته شده از رودخانه گذشتند.

❖ اسرای ما و نیروهای عراقی در جبهه سوسنگرد چقدر بود؟

ما در این درگیری‌ها تعدادی از نیروهای عراقی را دستگیر کردیم اما متأسفانه تعداد کمی از نیروهای خودی نیز توسط دشمن دستگیر شدند که با لباس مبدل در خانه مانده بودند تا در فرصت مناسبی فرار کنند.

با وجود اینکه حتی از لحاظ آب در مزیقه بودیم و ناچار بودیم که از آبهای کثیف گودال‌ها استفاده کنیم، روحیه برادران بسیار عالی بود. قابل توصیف نیست. لحظه‌ای که سوسنگرد آزاد شد و نیروها به هم رسیدند، واقعاً روحیه بچه‌ها باور کردنی نبود. ما انتظار نداشتیم به ما کمک

وصیت نامه شهید علی تجلایی

ای امام، ای رهبر امت و ای پدر روحانی که با بیان خود نفوس طاغوتی ما را تزکیه نمودی، بدان، تا آخرین قطره خونی که در بدن دارم و تا آخرین دم حیاتم، مقلد و مأموم تو هستم.

به خدا سوگند، یک لحظه از این عهد و پیمانی که با تو بسته‌ام، نظرم بر نخواهد گشت و آخرین قطره خونی که از بدنم بیرون ریزد، نقش «خمینی رهبر» خواهد بست. زیرا که من این وفاداری را از مکتب کربلا، از پرچمدار اباعبدالله^(ع) آموختم و عینیت این وفاداری را از سیدمان و مولایم شهید آیت‌الله بهشتی آموختم. پدر و مادر عزیزم که غم و اندوه شهادت برادرم مهدی از دل شما بیرون نرفته، مبادا از شهادت من و برادرم متأثر شوید و هر چه گریه می‌کنید، گریه بر مصیبت‌های سرور شهیدان و اهل بیت او کنید.

خوشحال باشید که در سایه برنامه‌های تربیتی اسلام، توانستید فرزندی را در خط ولایت و امامت پرورانید. نه تنها برای مهدی و من و دیگر شهیدان گریه نکنید، بلکه مزار ما را هم جستجو کنید. به این بیاندیشید که ما برای چه شهید شدیم و چه راهی را برای رسیدن به مقصود و معبود خود برگزیدیم. دعا کنید که خداوند متعال از گناهانم درگذرد.

همسر! می‌دانم پس از من بایستی مشکلات زیادی را در تربیت و بزرگ کردن فرزندان بدون پدر متحمل گردی. بشارت بزرگی است برای شما که خداوند رحمان، اگر توفیق شهادت نصیب این بنده گناهکار بنماید، آنچنان که وعده فرموده، سرپرست اصلی شما خواهد بود که این نعمت و رحمت، شامل کمتر خانواده‌ای می‌شود. شکرانه این نعمت، صبر و استقامت در برابر مشکلات و عبودیت کامل به درگاه خداوند متعال می‌باشد. به جامعه نشان بده که چگونه می‌توان در عمل، پیرو حضرت فاطمه زهرا^(س) و دخترش زینب^(س) بود و هم مادری خوب بود و هم پیام‌رسانی آتشین که پیامش تاریخ بشریت را تکان دهد.

دخترم! می‌دانم که حالا کوچکی و مرا به یاد نمی‌آوری ولیکن دخترم، وقتی که بزرگ شوی حتماً جویای حال پدرت و علت شهادت پدرت خواهی بود. بدان که پدرت یک پاسدار بود و تو نیز باید پاسدار خون پدرت باشی.

دخترم! می‌دانم یتیمانه زندگی کردن و بزرگ شدن در جامعه مشکل است ولیکن بدان که حسین و حسن و زینب یتیم بودند. حتی پیامبر اسلام نیز یتیم بزرگ شد. دخترم! هر وقت دلت گرفت، زیارت



گیرند. حال، قضاوت کنید که انسان چگونه می‌تواند مصاحبت و برادری چنین انسان‌هایی را نادیده بگیرد؟
و اما نهایت سختم، طلب رحمت از خداوند متعال برای شما، خانواده ام، همسرم و پدر و مادرم است و درخواست حلالی این بنده گناهکار از تمام رزمندگان، به خصوص برادران لشکر عاشورا و سپاه منطقه پنج و قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) می‌خواهم که مرا حلال کنند، زیرا دیگر برایم قلباً الهام شده که این بار اگر خداوند رحمان و رحیم بخواهد، به فیض شهادت نائل خواهم آمد. لذا دیگر منتظر من نباشید چون من به دیدار معشوق خود و دیدار سرور آزادگان اباعبدالله (ع) و شهدای کربلای حسینی ایران شتافته‌ام.

والسلام علیکم و رحمه‌الله و برکاته

علی تجلیایی

■ منبع: مرکز اسناد ایثارگران بنیاد شهید و

امور ایثارگران

و مشکلات زندگی و فرزندانم را به من گوشزد می‌کنند و سعی می‌کنند، تجربه‌ام و مسئولیت‌م را برایم بزرگ جلوه بدهند و القا کنند که برای سپاه و انقلاب و جنگ لازم‌تر هستم. ولی، همه باید بدانند که حرف من چیز دیگری و هدفم، هدف والایی است.

زیرا توفیق شرکت در مدرسه عشق و بسیج با ارزش و نتیجه بخش خواهد بود، زیرا ارزش‌هایی که از شرکت در جنگ، به دور از مسئولیت‌های دنیوی برای یک فرد رزمنده ساده نصیب می‌شود، خارج از بحث و فکر و عقل بشر خاکی است و بدانید که جبهه برای مردان خدا خیلی زیباست، زیرا هرچه در آن بینی، نور خداست و صحبت شهادت و ایثار.

حرف، حرف شهادت و آنچه می‌بینی، چهره مردان مصمم و جوانان معصوم که با تمام وجودشان برای انجام تکلیف الهی، در رفتن به خط مقدم، سعی می‌کنند بر یکدیگر پیشی

عاشورا را بخوان و مصیبت‌های سرور شهیدان تاریخ، حسین (ع) را بنگر و اندیشه کن. امیدوارم که در آینده وارث شایسته‌ای برای پدرت باشی. پروردگارا مرا و فرزندانم را برپا دارنده نماز قرارده و دعایم را بپذیر.

برادران پاسدار امیدوارم با بزرگواری خودتان این بنده ذلیل خدا را عفو و حلال کنید. سفارشی چند از مولایمان علی (ع) برای شما دارم، باشد که راهنمای شما باشد در امر پاسداریتان.

• در همه حال پرهیزگار باشید و خدا را ناظر بر اعمال خود بدانید؛

• یاور ستم‌دیدگان و مستمندان جامعه و یاور تمامی مستضعفین باشید. مبدا یتیمان و فرزندان شهدا را فراموش کنید؛

• در راه تحقق اهداف این انقلاب آزادی بخش، از جان و مال خود دریغ نکنید؛

• سلسله مراتب و اطاعت از مسئولان را با توجه به اصل ولایت رعایت کنید؛

• در هر زمان و هر مکان، با دست و زبان و عمل، امر به معروف و نهی از منکر کنید؛

برادران مسئول اگر به‌طور مستمر در جهت پیشبرد اهداف انقلاب، شبانه روز فعالیت می‌کنید، عدالت در کارهایتان و تصمیم‌گیری هایتان به عنوان یک مرز ایمان داشته باشید. اگر این مرز شکسته شود و پای انسان به آن طرف مرز برسد، دیگر حد و قانونی را برای خود نمی‌شناسد. عدالت را فدای مصلحت نکنید.

پرحوصله باشید و در برآوردن حاجات و نیازهای زبردستان بکوشید. در قلب خود، مهربانی و لطف به مردم را بیدار کنید. طوری رفتار نکنید که از شما کراهت داشته باشند.

موفقیت شما را در جهاد درونی و جهاد آزادی‌بخش از خداوند متعال خواهانم. رفتن به جبهه‌ها و دفاع از کیان اسلام و قرآن برای مردان خدا تکلیف و امتحان بزرگی محسوب می‌شود.

زیرا جبهه آزمایشگاه مردان خداست. برای این آزمایش، بایستی از تمام وابستگی مادی و غیرخدا گسست و عاشقانه به سوی خدا شتافت. از بدو انقلاب، رسیدن به لقاءالله و ریخته شدن خونم در پای درخت اسلام برایم اصل بوده و هست. جبهه آسان‌ترین و نزدیک‌ترین صراط برای رسیدن به این اهداف است. همه وقتی فهمیده‌اند که می‌خواهم به‌عنوان تک‌تیرانداز در عملیات شرکت کنم، مرا نصیحت می‌کنند



خاطرات شهید تجلایی



خاطره‌ای از عملیات فتح المبین

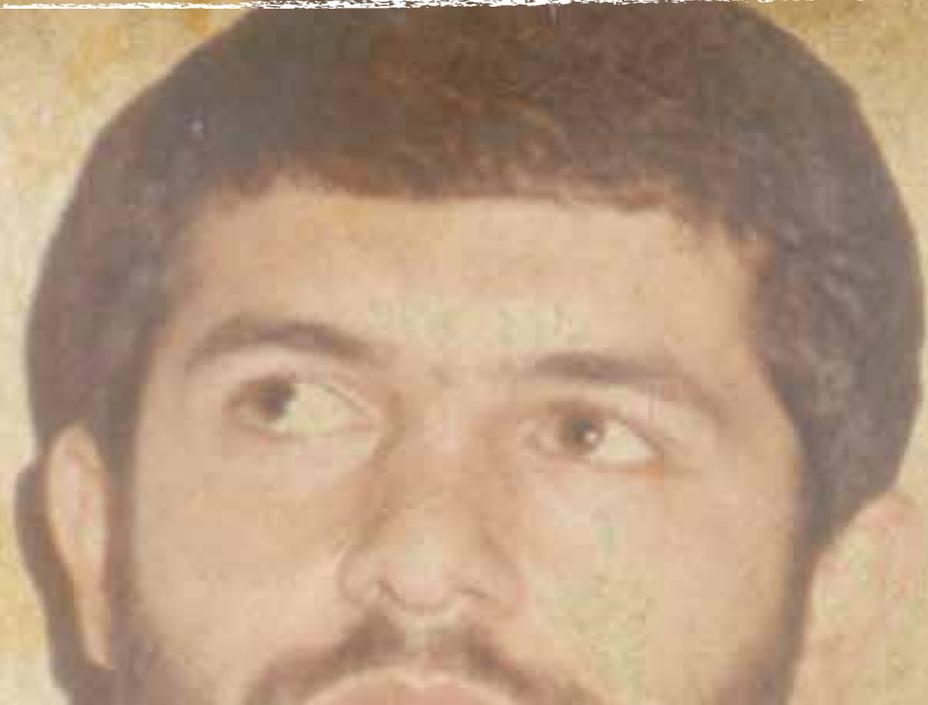
در عملیات فتح المبین، اسرا دسته دسته و گروه گروه توسط نیروهای اسلام اسیر شده بودند و به پشت جبهه انتقال داده می‌شدند، ساعت حدود ۱۲ ظهر بود که برادران، دو نفر از فرماندهان عراقی را که اسیر کرده بودند را پیش من آوردند و گفتند: «برادر علی! اینها را از داخل سنگر در ارتفاعات میش داغ اسیر کردیم». وقتی این فرمانده عراقی چشمش به من افتاد بعد از نگاهی کوتاه در حالیکه به زور تکلم می‌کرد گفت: شما علی تجلایی هستید؟! من از شنیدن اسم خودم توسط این فرمانده عراقی یکه خوردم...

■ عملیات فتح المبین
■ علی تجلایی

مظلومیت رزمندگان

واقعاً مظلومیت این برادران در طول مدتی که من در جبهه بودم بی‌سابقه و کم نظیر بود و... امیدوارم خداوند متعال که خود ناظر بر مظلومیت این برادران می‌باشد، خود، انتقام آنها را از افراد جنایتکار بگیرد.

■ ۶۳/۱۲/۱۵ در حمله به دهلاویه
■ علی تجلایی



حکم مأموریت

یک شب در خواب دیدم که همه نیروها آماده اعزام به جبهه شده اند. از راننده (حبیب آقا) پرسیدم که حکم مأموریت در دست کیست؟ جواب دادند: حکم نوشته نشده! برگشتیم که به سمت عملیات سپاه برویم و حکم مأموریت بگیریم. ناگهان در یک لحظه زمین جلوی ماشین به صحرایی تبدیل گشت و گروهی اسب سوار، پشت سر فرماندهان که سوار کاری با چهره نورانی بود به سمت ما آمدند. وقتی که من سوارکاران را دیدم از ماشین پیاده شدم در این هنگام چشمم به فرمانده این سوارکاران افتاد. ایشان با دست به من اشاره کردند که جلو بروم، وقتی جلوتر رفتم ایشان نامه‌ای به دستم دادند گفتم: آقا! این چیست؟ فرمودند: این حکم مأموریت توست. تو فرمانده این نیروها هستی! در این لحظه متوجه شدم که این آقای نورانی حضرت امام زمان (عج) است، خواستم دست آن حضرت را بگیرم و از ایشان تقاضا کنم که در مقابل این مسئولیت که بر عهده من می‌گذارند مرا در روز محشر شفاعت کنند، که یک‌دفعه ایشان ناپدید شدند و من از خواب برخاستم و حدود یک ساعت گریه کردم...

نهایتاً پس از این جواب با قلبی مالمال از ایمان به خداوند متعال و اراده‌ای محکم و راسخ، مسئولیت را به عهده گرفتم... و در عملیات، انهدام نیروهای عراقی در پشت تنگه رقابیه را با موفقیت صد در صد به پایان رساندیم.

■ علی تجلابی ۶۳/۱۲/۱۵ ■

خاطره‌ای از سوسنگرد

با درود به رزمندگان اسلام به‌ویژه شهدای محاصره سوسنگرد. بهترین خاطره و نقطه اوج شادی قلبی که در طول جنگ داشتیم در زمان شکسته شدن محاصره سوسنگرد توسط قوای اسلام بود و نهایت اوج این پیروزی موقعی بود که حدود ساعت ۱۱ صبح یک روز قبل از عاشورا (تاسوعا) به اتفاق آخرین باقی‌مانده نیروهایمان که حدود ۱۶ نفر بودند به سمت دروازه شهر سوسنگرد حرکت کردیم و به برادران گفتم: با باقیمانده این نیروها به سمت اهواز پیشروی کنیم تا شاید ما جاده را باز کنیم. وقتی روی جاده حرکت می‌کردم تانک‌های سوخته عراقی‌ها را مشاهده کردم. باور نکردنی بود! چهار روز بود که در محاصره عراقی‌ها، در داخل شهر بودیم. در این لحظه عده‌ای را روی جاده مشاهده کردم که از سمت اهواز به سمت سوسنگرد حرکت می‌کنند و گاهی به پایین جاده می‌روند و گاه به سمت چپ و راست و به سمت سوسنگرد پیشروی می‌کنند. به تمام برادران گفتم سنگر بگیرید و آماده باشید که اگر عراقی باشند همه را به درک واصل کنیم. وقتی چندین بار با دوربین نگاه کردم مشاهده کردم که اینها نیروهای ایرانی هستند و چند نفر عراقی را اسیر کرده و سمت ما می‌آیند. وقتی فاصله مان نزدیک‌تر شد، مشاهده کردم نیروهای سپاه تبریز است که به فرماندهی برادر ناصر بیرقی خط محاصره را شکسته و با تمام صلابت و قدرت پیش می‌آیند. در این لحظه دیگر سر از پا نشناختم. در حالی که ناصر و من به طرف همدیگر می‌دویدیم، وقتی به هم رسیدیم من اسلحه‌ام را به هوا پرت کردم و ناصر را در آغوش گرفتم. هر دو گریه می‌کردیم و همدیگر را در آغوش گرفته بودیم. در روی جاده غلت می‌خوردیم، به‌طوری که از جاده به پایین غلتیدیم ولی نمی‌توانستیم از همدیگر جدا بشویم. بقیه بچه‌های تبریز نیز به روی من افتاده و مرا می‌بوسیدند. همه گریه خوشحالی سر داده بودند این شیرین‌ترین خاطره جنگ برایم بود که قابل توصیف نیست؛ آن لحظه که ما همدیگر را در آغوش گرفتیم و محاصره سوسنگرد شکسته شد.

■ ۶۳/۱۲/۱۵ تجلابی

مکان: جزایر خیبر، سنگر

اطلاعات و عملیات، لشکر عاشورا ■

سروده‌هایی در وصف سردار سوسنگرد



دیدم علی لبریز نور است ای برادر
لبریز یک دنیا غرور است ای برادر

پرواز کرد از پیش چشمم از کنارم
من بی تجلایی، کویر شوره زارم

می خواستم تا چشمش را ببوسم
برپایش افتادم که پایش را ببوسم

دیدم تجلایی دگر رفت از کنارم
بی او سر از زانوی ماتم بردارم

می خواهم امشب باز رویش را ببوسم
بالا بگیرد سر، گلویش را ببوسم

■ شعر از: حاج صادق آهنگران



برخیز ساقی، مجلس آرایبی کن امشب
پیمانه پیش آور، مسیحایی کن امشب

ساقی بریز اندوه را در ساغر امشب
برخیز ساقی، باده را پیش آور امشب

بگذار ساقی تا به تبریز آید این دل
لختی درنگی، لحظه‌ای باز آید این دل

تبریز، لبریز از ابوالفضل است آری
در کوچه هایش ریشه دارد داغداری

می خواهم امشب با تجلایی بمانم
مرثیه‌ای در سوگ خویش، امشب بخوانم

اندوه سوسنگرد در من پا گرفته است
اروند در چشمان من جا گرفته است

در بدر خونین، از نگاهش شور می‌ریخت
از چشم خون افشان ماهش، شور می‌ریخت

اسفند سرخی بود و مجنون ناله می‌کرد
دریا آغشته با خون ناله می‌کرد

وقتی که چشمم با شهیدان روبرو شد
سردار بدرهم آمد دلم مجنون او شد



باز امشب یاد لشکر کرده‌ام
یاد سرداران بی‌سر کرده‌ام

باز امشب یاد یاران شهید
پرده بغض گلویم را درید

یاد مردانی ز نسل بوت‌راب
شرمگین از خونشان صد آفتاب

یاد گمنامان "تیپ ذوالفقار"
می‌کند باز این دلم را بی‌قرار

یاد مردانی که بی‌سر بوده‌اند
با شقایق‌ها برادر بوده‌اند

یاد غواصان "گردان حبیب"
سینه سرخان صمیمی و نجیب

یاد سوسنگرد و "تیپ نینوا"
یاد بهمن شیر و شب‌های دعا

یاد شب‌هایی که معبر می‌زدیم
حجله می‌گفتیم و سنگر می‌زدیم

یاد سرداران عاشورا، خدا
می‌برد دل را به سمت کربلا

می‌برد آنجا که آغاز است و بس
می‌برد آنجا که پرواز است و بس

می‌برد "اروند" و نجوا می‌کند
در دلم صد حشر برپا می‌کند

می‌برد بی‌دغدغه، بی‌ادعا
کو به کو تا سرزمین لاله‌ها

در جزیره می‌برد، مجنون کند
چون بلم‌ها باز غرق خون کند

می‌برد آنجا که پرپر می‌شدیم
تا همان جا که کبوتر می‌شدیم

برد و آخر کار دستم داد عشق
باز هم امشب شکستم داد عشق

یاد خرمشهر و آبادان بخیر
یاد مهربان، حاج عمران بخیر

آی سوسنگرد! سردارت کجاست
آن قدیمی یاور و یارت کجاست

آن علمدار رشید جبهه‌ها
آن دلاور مرد میدان بلا

آن "تجلائی" که مرد مرد بود
مرد عشق و مرد تیغ و درد بود

واژه‌ها امشب مرا یاری کنید
مانده‌ام آخر شما کاری کنید

مانده‌ام با درد و داغ لاله من
مانده‌ام با زخم چندین ساله من

بارها داغ برادر دیده‌ام
داغ گل، داغ صنوبر دیده‌ام

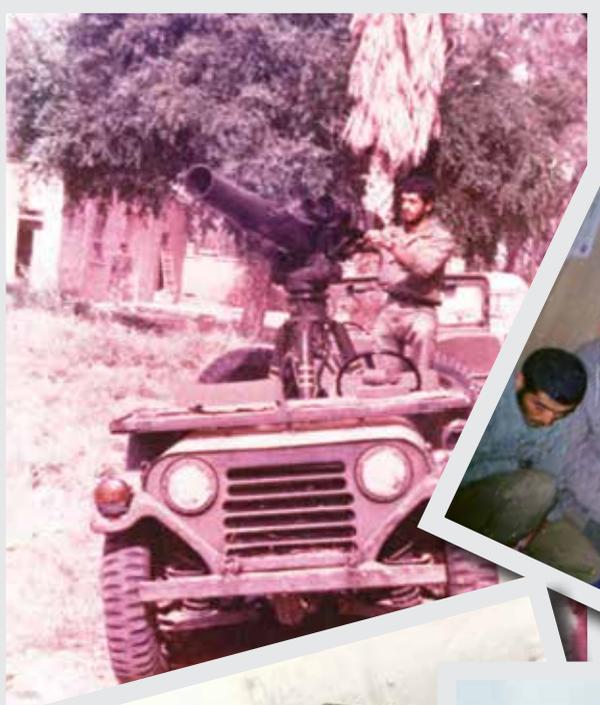
زخم‌ها از تیر و خنجر خورده‌ام
دل به دست عافیت نسپرده‌ام

بارها ما مرگ خود را دیده‌ایم
در هوای مرگ خود رقصیده‌ایم

باز امشب یاد لشکر کرده‌ام
یاد آن سردار بی‌سر کرده‌ام

■ شعر از: علیرضا سعدی ■

شهید به روایت تصویر



سردار بزرگ شهید علی محمد نوری (صفری) صاحب عیال و دو فرزند عزیز

